این جلد کتاب از مال ... سلیمی میباشد

۱۰

تا کی پی عیش و جمع اسباب شدن — در سایه چند و سرو دور بودن

تا چند بنقل و می شوی بند بس است — چون مرغ اسیر دانه دام شدن

۱۳ وصدت

رفتم بدر دوست پی رخ [illegible] — [illegible]

گفتم که صنم گفت نه کعبه گو توام [illegible]

تا غیر تو در سیر تو خواهد بودن — گر کعبه بود دیر تو خواهد بود

ادراک تو نور ذات [illegible] — مطلوب تو تا غیر تو خوا[illegible]

۱۴

هفت قلۀ قاف را بهاون کوبیدن — نه طاق فلک بجوی دل اندودن

صد سال اسیر بند زندان بودن — بهتر که دمی همدم نادان بودن

۱۱ اشرف سمرقندی

دل بسته روزگار بر زرق شدن — یا شیفته جمال چون برق شدن

چون مردم آشنا ور اندر گرداب — دستی زدن است و عاقبت غرق شدن

۱۶

کس را حسن نمی‌تواند بودن — عاشق بکسی نمی‌تواند بودن

یعنی هر کس او در حسن تا تو بود — دیگر بکسی نمی‌تواند بودن

۱۲ ملا کاتبی

در عشق که کافریست مضطر شدن — در بهره دو جهان عمر در سر شدن

یارب که بهر اگر وادی ظلم — کافیست جزای من به سر شدن

دنیا چه کنی که کرد مشوش بودن — از بهر دو روزه عمر با خو[illegible]

ابنای دو جهان [illegible] غم و شادی [illegible] — خوش نیست برای [illegible]

۱۵ ملا کاتبی

بی تو تن و جان نمی‌تواند بودن — یعنی که جهان نمی‌تواند بودن

از عین تو کافتاب اوج ملت — یک ذره نهان نمی‌تواند بودن

[illegible]

[illegible]

از حق [illegible] / [illegible] گناه و کرم عصیان [illegible]

ملا ابراهیم حسین [illegible]

چند غریق بحر عصیان بودن / پیوسته مطیع نفس و شیطان بودن
با حالت اینچنین زهی بی شرمی است / از حضرت حق طالب احسان بودن

۲۱ ملا [illegible] حسین

تا چند بمهر قوم و خویشان بودن / یا [illegible] بودن
بی انصافی و کوری و کج نظری است / رد کردن خلق و همچو ایشان بودن

خیام

[illegible] رشته / [illegible] رشته
[illegible] آب گهر رشته / [illegible] رشته

۹ ملا [illegible]

خواهی ره بکوی یار آوردن / منزل بحقیقت از مجاز آوردن
[illegible] نگار جهان نظاره کن هیچ مگو / دریا نتوان ز موج باز آوردن

۲۳ لطف [illegible] بیگ

تا کس بد پس نتوان فهمیدن / در تیرگی روز کلاه باید دیدن
تا پاک [illegible] سیه رو شود از [illegible] / بر سوا زر قلب را [illegible]

حکیم عبدالله [illegible]

[illegible] / بادیده مرد جسم و جانش دیدن
[illegible] / تا این [illegible] دیدن

۲۴ [illegible]

یارب چه خوش است بی دهن خندیدن / بی دیدن دیدن خلق عالم دیدن
بنشین و سیر کن که بغایت خوش است / بی منت پا گرد جهان گردیدن

۲۵ میرزا ابراهیم ادهم

ای [illegible] بخواهی دیدن / فیض شب مهتاب بخواهی دیدن
آن نشئه که در صبوحی دیدی / برخیز که در خواب بخواهی دیدن

۲۶ شهود

در روی تو بی نقاب نتوان دیدن / چون مهر که بی حجاب نتوان دیدن
بگداخت ز شرم عارضت آینه ها / این عکس بجز در آب نتوان دیدن

۲۲ ملا [illegible]

چند اسیر چرخ پرفن بودن / چون خاک در این [illegible] بودن
بکام نهنگ بودن آسان کاریست / دشوار بود بکام دشمن بودن

[illegible]

۱۰ ملا [illegible]

خورشید وجود روبرو نیست ترا / تا پشت بکام و آرزو نیست ترا
همچون مه چارده نه در حد کمال / زانی که تمام روبرو نیست ترا

ملا [illegible]

[illegible] بطریق دوستی خوبست ترا / این شیوه نکوست لیک از دوست ترا
هر چه نه او دوست روی تاب ای دل / رو با او کن که کار با اوست ترا

۷ میرزا اشرف

صد شکر که نیست غیر او دوست ترا / [illegible] همین بس که همین اوست ترا
امروز چه غم خوری که فردا چه شود / کان یار نکو همیشه نیکوست ترا

۸ ملا [illegible]

تا همت دل کش کشتیست ترا / زنهار که بیم آتشی هست ترا
یعنی که بغیر حق کسی کر دانی / در نقره اخلاص غش است ترا

۱۱ کمال اسمعیل

روزی دو سه دست بر گشایند ترا / از زر بد و نیک آزمایند ترا
گرد تو فلک حصاری از آینه است / تا هر چه کنی همان نمایند ترا

ملا [illegible]

این سر زده سماعی نه قیاست ترا / از بهر تو غیر ماسپاست ترا
مهدی تو غیر خود شناسی [illegible] / [illegible] اگر خدا شناست ترا

۱۲ ملا [illegible]

از دل چه گرفته غم کام ترا / اندیشه بکن که چیست فرجام ترا
شمع طرب از تو [illegible] بسوزد / در جام جم ار شکند ایام ترا

۱۳ میرزا رفیع واعظ قزوینی

دایم نبود جوانی ایام ترا / صبح پیری است در پی شام ترا
فردا است که در دفتر ایام اجل / از قامت خم حلقه کند نام ترا

[illegible]

گه باده و گاه جام خوانیم ترا / گه دانه و گاه دام خوانیم ترا
جز نام تو بر لوح جهان حرفی نیست / [illegible] کدام نام خوانیم ترا

۱۴ ملا [illegible]

هر گاه که شکر و شکوه بوده ترا / از چشم تو بر کار تو بگشوده ترا
آنکس که تو حال خود با و میگوئی / آگاه نه که تو بنوده ترا

شیخ ابو سعید

ای شیر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ملا [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

٤

میر عبدالوحید کربلا

از ذات تو مرتضی عبودیت را / گرفته نه حق وصف ربوبیت را
با غیر تو نسبت الوهیت چه بود / نسبت کردن به بت الوهیت را

ملا سحابی

در باب مراتب بنده خود را / یکسو انداز چون بهر چند خود را
یعنی چه مراد کمیل خود است / بگذر ز پسند و ناپسند خود را

ملا سحابی

تحقیق گهی که رو نماید خود را / حق از همه رو نگاه نماید خود را
زار تو خودبین نخواهی است که حق / در صورت او باو نماید خود را

حکیم شفائی

حسن چو نو چشم شعله آه خود را / پنهان چه کنم خال سیاه خود را
یا رب بکدام چشم گریان شویم / این نامه اعمال سیاه خود را

ملا سحابی

لب تا لب بی دیده کشودن خود / نه کار آینه زدودن خود
هرچند تو او را نتوانی دیدن / او بتواند نمودن خود را

ملا سحابی

نادان خلقی که برگزیده خود را / دانا حق بین نه بیند خود را
خوشدل ز وجود خویش باشد نادان / چون طفل که در آینه بیند خود را

٨ بابا افضل کاشی

هیبت عظیم برکشیدن خود را / وز جمله خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده بباید آموخت / دیدن همه کس را و ندیدن خود را

٥ میر رضی آرتیمانی

خوش آنکه قدح نوش نماید خود را / از می سر خوش نماید خود را
مستانه بگذرد جانب آغوش ترا / وانگاه فراموش نماید خود را

١٠ ملا سحابی

وصل تو به هجر میفروشد خود را / اوقات بهرزه میکند ارزان خود را
در حق تو ... گذارد آنکه تو / نقدی ز دو جهان شماری خود را

٢ شهود

هر شخص بقدر پایه بیند خود را / خورشید بعکس سایه بیند خود را
آنکس که بقدر گنج در عالم ذات / هر چند که بی مایه بیند خود را

١١

مهماری ز اهل علم مجازی خود را / مشهور مکن بنکته بازی خود را
چون می بینی که اهل مجلس گرم اند / ای شمع بهرزه میگدازی خود را

مولانا نور بخش

با خلق جهان برابر خود را / مپدار ز هر ... کمتر خود را
گر اهل زمان راست نیابید تو / با اهل زمان تو راست آور خود را

١٣ حکیم ظهوری خراسانی

چشمت کشا شال مخوان اطلس را / ... همای خود کرکس را
خاکیست ... / هر جا که طمع در ابرانه کس را

ملا محمد صوفی

صوفی شده ام بنده یکی بد خود را / در دفتر عشق خوانده ام گرد را
واعظ نشنیده حرفی از عشق بیا / فرصت بشنیدن نفس پر گو را

ملا نظیری مشهدی

یکبار بنظر نظر کوته را / تو جاه شناسی شناسی به ره را
ای دور تو در شب بکان ... / موسی بعصا نزد رودای ره را

ملا سحابی

معنی جمال است به هر رنگی را / در پرده قول کرده پنهان او را
گر میخواهی که فرد او بشناسی / در فعل نگاه کن نه در قول او را

٣ میرزا رفیع واعظ

چون علم کشد ز زوال آدم دل کرا / بر وی ز رسد تفوق ... را
چندی جولشست خسروی کهنه شهر / هرچند که پای تخت ... ده را

هرچند که عالم نشید او را / جز کثرت بغیر می نما او را
یک خواجه هزار بنده رای شاید / یک بنده نکو نیست که مولا او را

٤ ملا سحابی

چندی ز خویش پیش بند همه را / زان کاینه دار خویش بیند همه را
یعنی آنکس که همت بیش از گهر / آنست که عین خویش بیند همه را

میر رضی آرتیمانی

شوخی که تمام یار بستیم او را / با ... جام و باده بستیم او را
کفر است پرستید بغیر از تو کس / غیر تو کسی کو که پرستیم او را

٥

تا چند نهی پا بمحافل همه را / پندار که آب برده حاصل همه را
یا محض حرام بود یا شبهه پاک / دیدیم مداخل و مخارج همه را

٣ شهود

امکان چه بود آینه وجه الله / بتوان دیدن در او جمال همه را
هر چند که رخ نهان کند اشیا / پیداست که پنهان نماید همه را

شیخ زین الدین خوافی

بی تو چکنم من این دل سوخته را / وین جان به تیر هجر دوخته را
انصاف بده که سخت مشکل باشد / بی تو دل و جان با تو آموخته را

٧ حکیم ظهوری خراسانی

یا رب ز عدم بر دن کشیدی همه را / محتاج بفضل خویش دیدی همه را
کار همه را طفیل خود خواهی ساخت / آنکس که طفیلش آفریدی همه را

جز عین تو نیست هرچه خوانند او را / ور از نظر قبول رانی او را
تا کی گویی که این بد و آن نیک است / هر کس که تو نیستی چه دانی او را

٨ ملا سحابی

آینه نفس جسم و جانا همه را / یعنی خود را بدان که دانی همه را
راز دو جهان در ده و زنده آن / از خود بشنو که ترجمانی همه را

عهد ازلی شکسته دیدم همه را … غافل ز خود نشسته دیدم همه را
کس نیست که باشد ز من آمده … چون نقش بسته دیدم همه را

چون نیست درین دائره تنگ فضا … آگاه کاری صفتی به ز رضا
ردمی نشود هر آنچه تقدیر شدست … گر با خودی تو هم رضا ده بقضا

از یاد تو گشته عارف و عامی را … سودای تو گم کرده نکو نامی را
یاد لب میگون تو از رده برد … از میکده بازید بسطامی را

ملا مهر صوفی

هم زلف پریشان تو برگشته ز ما … هم عشوه پنهان تو برگشته ز ما
میداد نسی داد اسیران نکهت … او نیز چو مژگان تو برگشته ز ما

صوفی چکنم گریه بیتابی را … نبود آرام اشک سیمابی را
بر گریه بود مدار چشم آری … جان در آب است مردم آبی را

ملا اوری

فرق فرق الدرس وحصل حالا … العمر مضی ولم تسل آمالا
لاینفعک النقض ولا العکس ولا … افعنلل یفعنلل افعنلالا

ملا شیخی

پرداخته ام بساط ایمان را … کج باخته ام نرد خداوند را
ابروی بتی قبله خود ساخته ام … بر طاق نهاده ام مسلمان را

ملا بقا

بگشود در صورت و معنی بر ما … بگرفت ره دینی و عقبی بر ما
خود را دیدیم و محو او گردیدیم … هم از ما کرد حق تجلی بر ما

هر کس نه که دارد آگاهی را … بل پادشه و گدایی و شاهی را
او خلق بهم ساند و بنماید … بی بحر زاهی چه خبر ماهی را

ملا

عالم حکمی و عالم آرایی را … هر از نگشته راز اسمایی را
در خانه اگر هزار صورت باشد … درمان نکنند درد تنهایی را

مستغرق نیل معصیت جانه ما … مجموعه فعل زشت افسانه ما
گویند که روز حشر بر نخوانند … آنجا نگشایند مگر نامه ما

حکیم ظهوری خراسانی

خوش آنکه این پیشتر آیی با ما … چون شکر و شیر خوش برآیی با ما
تقصیر از ماست کز بجا لاکی … از خویش برآئیم درآیی با ما

شیخ الاسلام ابو …

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ … گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست … صد بار اگر توبه شکستی باز آ

واعظ

پیری ز عسر کرده بیزار مرا … افکنده غم زمانه از کار مرا
در خانه تن خاک نشین هم چند … ای مرگ بیا ز خاک بردار مرا

ملا شیدا

ای ساقی عشق بیخبر ساز مرا … در پنجه دی زیر و زبر ساز مرا
از یکسر خویش هوا بسیار … جامی بده و کسی دگر ساز مرا

ختام

چون مور شوم ببالا بر شوید … [illegible] پوییدا
خواهید بود در حشر چو ببید … از خاک و در میکده چو بیدار

ملا شیدا

بگرفته ز بس بار بر ابار مرا … نگذاشته در خاطر خم خار مرا
امروز چنان پرست از ایام دل تنگ … کانجا نبود ره غم فردا را

۱۳

واقف مکن از کار من اغیار مرا … پوشیده نگه دار اسرار مرا
تو خود گفتی لکل عسر یسرا … آسان گردان بلطف دشوار مرا

ملا اوجی

هر چیز که داشت آرزو غول مرا … چون واديدم نبود جز غول مرا
دیگر به امل نرفتم قدمی … تا دانستم که چیست امول مرا

ختام

از دوست … گر تو به دهد توبه کنم بیدار را
تو قطره ای بن شوخ مرحم … صد کار کند … غلام … آنرا

۱۸

آن گنج خفی نکرد ظاهر شان را … تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمعت نماینده کس در شب تار … هر چند که خود در یخته باشد آنرا

ساقی

یا رب بکرم درد و سرانجش مرا … بر دوستی آل عبا بخش مرا
هر چند مرا جدا جدا باید سوخت … اما همه جدا جدا بخش مرا

آه بچراغ بچراغ بچه را … تا خود بچرد بسم به چراغ بچه را
… که چراغ بچراغ بچه را … تا سال دگر بچه چراغ بچه را

۱۴

سی بار گفتت که بیب آمد … از باغ وصالت در سبب آمد
سی بار گفتت نیاوردی سبب … ای وعده خلاف کرده سبب آمد

پرسیدم از او واسطهٔ هجرانرا گفتا سببی هست نگویم آنرا
من چشم توام اگر نه بینی چه عجب من جان توام کسی نه بیند جانرا

شیخ ابوسعید

دنیا چو رباط قیصر و خاقان شد تسبیح ملک وصفهٔ رضوان شد
دوزخ بمراد بدخواهان شد جانان ما را و جان ما جانانرا

ملا ... صوفی

صوفی چو ندیدم آن رخ گلگون را تا چند عبث ز دیده ریزم خون را
حاصل نشد از گریه مرادم گوئی بر آب نوشته اند این مضمون را

ای مه چو شنیدی سخن گو را پنهان کردی ز ما رخ نیکو را
آئینهٔ عارضت ز خطا یافت غبار دود دل ما گرفت آخر او را

ملاسحابی

تا چند شنیدن صفت نیکو را رحم که تماشا ... آن خو را
هرکس بهوا مرغ تواند دیدن کو آنکه نهد دام و بگیرد او را

نو طاقت دیدن روی او را ... قوت آمدن بکوی تو مرا
... الفصه گذشت آرزوی تو مرا

میرزا احمد ... به

تا مهر شدم آن رخ مهر آیین را هر ذره چو مه نمود چشم دین را
خواهم که همیشه راز او فاش کنم عالم همه اوست با که گویم این را

دیدم برقیب آن صنم مه جو شد در دل کردم هزار ...
چون هست رقیب با شد ... آری با سگ توان گرفت آهو را

من کلام خادم الشیرازی

... کوه ... ما ناخن ... ما
هر یک جرعه می ... انگ ... ما

در عالم غربت حالات معنی جو را از مهر پدر چه سود معنی جو را
گوساله نمیشود بجز گوساله هر چند که گاو دوست دارد او را

شیخ ابوسعید

از خواهم بو صاحب نیکو را هر کو نشناسد ... وجه خوشدل
صد بار بود سختر مرگ آسان تر از صحبت آنکس که نخواهد او را

در شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشیده بدین حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم نشناسد او را

کاتب اسمعیل

بر چهرهٔ لاله رنگت ای در خوشاب غمگین نشوی که رنگت رفت بخواب
از ساغر ناز بر دو می میخوردند بیداری کی رفت دیگی ... بخواب

میرزا ابوالحسن ...

... بخواب بگذر ز هوای نفس مانند حباب
رصدق چو صبح پاک دامن سیما چون دیدهٔ آینه مکن هرگز خواب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

غنی کشمیری

... از سوز درون گشت کباب کی کم شود از سعی طبیب این تب و تاب
... نشیند هر چند در پای چنار باغبان ریزد آب

غنی کشمیری

در فهم اگر چشم بدوزد بکتاب نتواند دید روی معنی در خواب
ای غور کنند در سخن تیغزان غواصی بحر نیست مقدور حباب

کاتب اسمعیل

رو مهر تو بسیار در خوشاب آزرده مباش گر کسی ... تاب
تو شعلهٔ آتشی و روشن باشد کاندر سر شعله مو نمی آرد تاب

... از علم کتاب حجت نبرد راه باقلیم صواب
... چون جاده بات در چراگاه ...

میرزا ابوالحسن ...

پیش ترس اگر ز پرسش روز حساب مشتاب ز بهر دولت پارکاب
در بستر دولت نبود جز غفلت بیداری را ندیده مخمل در خواب

ملا ...

ای انسان ... درخ شیطان ... یعنی که بخویشتن بر انداز نقاب
هر رفته و آینده که نامش بردیم نشنیدم از او جواب انگشت و ...

واعظ

هر ذره ز مهرت جای پیتاب هر شبنمی از یاد تو چشمی پر آب
هر برگ گلی ست یک کتاب از نسخت هر غنچه کتابخانه در زر کتاب

جز نور احد پیش ... سبب از نقش و عدد بغیر کور مطلب
در وحدت آفتاب روشن شده با کثرت سیاره سیاه آمده شب

... جامه ... فکر

... بروی ... در آب ما تشنه لب ... ما نشود سراب
القصه که در چرخ دنیا چو حباب ... کشته ...

میرزا محمد تقی نقیب کلانتر ...

حاصل ز جهان نیست بجز رنج و تعب از مردم روزگار مطلب مطلب
ترک کن و گوشهٔ فراغت بنشین نه شیر شتر خواه و نه دیدار عرب

گفتم که مگر باتفاق صحرا ... در موسم گل تو به کنم از می ناب
صبر ... نکرد ... گرد ... کار بهجران ... گل ... ناب

پرسیدم از و واسطه هجران را گفتا سببی هست بگویم آنرا
من چشم توام اگر نبینی چه عجب من جان توام کسی نه بیند جان را

شیخ ابوسعید

دنیا جم را و قیصر و خاقان را تسبیح ملک و صف رضوان را
دوزخ بد را بهشت مر نیکان را جانان ما را و جان ما جانان را

ملا محمد صوفی

صوفی چو ندیدم آن رخ گلگون را تا چند عبث ز دیده ریزم خون را
حاصل نشد از گریه مرادم گویی بر آب نوشته اند این مضمون را

[illegible] طاقت [illegible] قوت آمدن بکوی تو مرا
[illegible] الفقصه گذشت آرزوی تو مرا

رنجور شدم آن رخ مهر آیین را هر ذره چو مه نمود چشم دین را
خواهم که همیشه راز او فاش کنم عالم همه اوست با که گویم این را

من کلام خادم الشیرازی

[illegible] کوه ما سینه ما ناخن ما تیشه ما
بحر بیکران عشق است [illegible] اشک ما باده ما دیده ما شیشه ما

[illegible] بگو صاحب نیکو را هرگز نشناسد جاهل [illegible] خود را
صد بار بود سختی مرگ آسان تر از صحبت آنکس که نخواهد او را

ای به چو شنیدی سخن نکو را پنهان کردی ز ما رخ نیکو را
آیینه عارضت ز خط یافت غبار دود دل ما گرفت آخر او را

ملا سحابی

تا چند شنیدن صفت نیکو را رحمی که [illegible] شوی آن خود را
هرکس بهوا مرغ تواند دیدن کو آنکه نهد دام و بگیرد او را

میرزا احمد [illegible]

دیدم برقیب آن صنم هرجو را در دل کردم هزار تحسین او را
چون هست رقیب با شد آینه و حال آری با سنگ توان گرفت آیینه را

[illegible] رب العزت [illegible] از مهر پدر [illegible] را
گوساله نمیشود بجز گوساله هر چند که گاو دوست دارد او را

شیخ ابوسعید

در شانه زد آن ماه خم گیسو را برچهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشیده بدین حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم است نشناسد او را

کمال اسمعیل

بر چهره لاله رنگت ای خوش تاب غمگین نشوی که رنگ رفت بخواب
از ساغر ناز هر دو می میخوردند بیدار یکی رفت و یکی ماند بخواب

میرزا ابوالحسن ورحی

[illegible] بجز خواب بگذر ز هوای نفس مانند حباب
در صدق چو صبح پاک دامن [illegible] چون دیده آیینه مکن میل بخواب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

غنی کشمیری

خوابیده دلم از سوز درون گشت کباب کی کم شود از سعی طبیب این تب و تاب
[illegible] نشینند هر چند در پای چنار باغبان ریزد آب

غنی کشمیری

در فهم اگر چشم بدوزد بکتاب نتواند دید روی معنی در خواب
ای غور کنند در سخن بیمغزان غواصی بحر نیست مقدور حباب

کمال اسمعیل

ر موبمو بسیار در خوشاب [illegible] مباش [illegible]
تو شعله آتشی و روشن باشد کاندر سر شعله مومی آرد تاب

[illegible] سید از علم کتاب حجت ببر در راه باقلیم صواب
[illegible] چون جادبات درچراگاه آب

میرزا ابوالحسن ورحی

پیری سر اگر ز پرسش روز حساب [illegible] شتاب ز بهر دولت پار کاب
در بستر دولت نبود جز غفلت بیدار بری را ز دیده مخمل در خواب

ملا سحابی

هان ای انسان باش ز شیطان [illegible] یعنی که بخویشتن ببر الله [illegible] باب
هر رفته و آینده که نامش بردیم [illegible]

واعظ

هر ذره ز مهرت جانی بیتاب هر شبنمی [illegible] توچشمی پر آب
هر برگ گلیست [illegible] ریخت هر غنچه کتابخانه [illegible] کتاب

جز نور احد [illegible] از نقش وعدد [illegible] مطلب
در وحدت آفتاب روشن شده باکثرت ستاره سیاه [illegible]

[illegible]

[illegible] تشنه لب [illegible]
القصه که دور چرخ دنیا چو حباب جاییست که [illegible]

میرزا محمد تقی [illegible] نیشابور [illegible]

حاصل ز جهان نیست بجز رنج و تعب از مردم روزگار مطلب مطلب
ترک همه کن و گوشه فراغت بنشین نه شیر شتر خواه و نه دیدار عرب

گفتم که اگر [illegible] در موسم گل تو [illegible]
[illegible] کار [illegible]

دریاری نیست هرکرم کام طرب / از باپس ل یار که آیت ادب
درعشق تو یار راه ندارد یعنی / یا خاطر خویش یاد حیرت طلب

چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب / زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
رویت همه لاله است و لاله همه رنگ / لعلت همه آتش است و آتش همه آب

ملا سحابی

دنیا چه بود بچشم عاقل مشرب / آب و علف خران بی ربط و ادب
خلقی بخروش و در میان چیزی نه / چندین غوغا و غصه این است عجب

خوش آنکه بغم شکفته باشی همه شب / در خون جگر نهفته باشی همه شب
شرمت بادا از خروس ای ظالم جان / کو بیدار و تو خفته باشی همه شب

میر رضی

رفتم بر آن دلبر سیمین غبغب / گفتم بسفر میروم ای مه امشب
روی چو مه و زلف چو عقرب بنمود / یعنی که مرو هست قمر در عقرب

[illegible]

ما را بر خویش [illegible] / در برج ماه عیش [illegible]
ای صبح تو دم مزن که با آن سر زلف / افسانه ما دور و دراز است امشب

ملا محمد صوفی

صوفی بر ما نیامد آن شمع طرب / تا از خط سبز روز را کرد شب
آن خال بناگوش ز خط گشت نهان / داغم که در آن حاشیه گم شد مطلب

میرزا حیدر رضوی

ای بنده نفس قدر شاهی مطلب / مغیضر ز کرامات الهی مطلب
دنبال هوای نفس کافر تا کی / این راکه ادا [illegible]

ملا جلال الدین مولوی خاموش

جامم ز وصال فروزان یارب / چشم ز جمال بدبه وزان یارب
پرورده قت جمله یا تا مرم / پرورده خویش را مسوزان یارب

علمی که ترا راه کشاید مطلب / [illegible]
آن نیست که هست مینماید بگذار / وان هست که نیست مینماید مطلب

دردم شب و روز [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

برگریه من صبح نخندید امشب / نشکفت مرا یک گل امید امشب
مردیم و نسیم صبح بر ما نوزید / هجران گل صبح را مگر دید امشب

جامی

کر شاخ صبوری بر آید چه عجب / ور محنت دوری بسر آید چه عجب
[illegible] خلاصه وجود است [illegible] / تن نیز اگر بر اثر آید چه عجب

شیخ ابوسعید ابوالخیر

بی طاعت حق بهشت و رضوان مطلب / بی خاتم دین ملک سلیمان مطلب
گر منزلت هر دو جهان میطلبی / [illegible]

از منزل کفر تا بدین یک نفس است / از منزل شک تا بیقین یک نفس است
این یک نفس عزیز را خوش میدار / کز حاصل عمر ما همین یک نفس است

تقی شوشتری

علم شناسایی حق تیز هش است / لیکن علم چراغ توفیق کش است
شاطر صنع چون جهنم آراست / [illegible] خوش است

واعظ

دامن زن آتش فنا این نفس است / تیره کن مرآت صفا این نفس است
[illegible] نفس [illegible] از غم و رنج / آری رسن دار فنا این نفس است

طالب آملی

مرآید و ناز با تو دوشادوشت / چشمت همه گفتار و لبت خاموشست
حیران برو و دوش تو در عرصه شوق / چندانکه نظر کار کند آغوشت

زاهد بخدا که می ناب چه خوش است / می خوردن و خندیدن مهتاب چه خوش است
از گندم وقف [illegible] چیز نیست / چون نان حرام میخوری آب چه خوش است

ملا سحابی

وصل تو بهر جهت که جویند خوش است / راه تو بهر قدم که پویند خوش است
روی تو بهر چشم که بینند نکوست / نام تو بهر زبان که گویند خوش است

اما که به آتش خرد خاموش است / هر شام و سحر دیگ سخا در جوش است
هر عیب که باشد کرم می پوشد / کر دید چو کاسه سرنگون سرپوش است

ملا سحابی

با ذات بهر صفت که آیند خوش است / نغمه بهر آهنگ سرایند خوش است
از بهر خدا هیچ عمل ضایع نیست / در خلد ز هر در که درآیند خوش است

شهود

راز است که بر اهل حقیقت فاش است / هرچند نهان ز جاهل و اوباش است
خلق آینه ظهور خالق باشد / هر نقش نشان هستی نقاش است

ملا جلال الدین مولوی خاموش

جانا و جهانا و جهان با تو خوشست / در زخم زند زخم سنان با تو خوشست
خود معدن کیمیاست خاک کف تو / هر چیز که ناخوش است آن با تو خوشست

ملا سحابی

هرچند بوصل و هجر معشوق خوش است / پیوسته اگر بود ملالت و غش است
خوشتر ز نفس نیست کسی را چیزی / آن نیز همین دم آمد و رفت خوش است

کمال اسمعیل

عاشق که همیشه حال او خسته خوش است / در نیک و بد زمانه وارسته خوش است
پیوسته کسی خوش نبود در عالم / جز ابروی یار من که پیوسته خوش است

در گوشت که صبح را سر خویش است / شمع فلکی بپیش او خاموش است
هر لحظه بر نکی دل مردم ببرد / این دزد یتیم سخت بازیگوش است

ملا سحابی

خوش نبود غم ولی از آتش خوش است / [illegible] نیست نکو ولی سحر باش خوش است
عالم بی آن [illegible] کان ناز حق است / [illegible] باش خوش است

در عالم عشق پادشاهی چه خوش است / وز مردم نااهل جدایی چه خوش است
بیگانه ز یار ناموافق بودن / با یار موافق آشنایی چه خوش است

طالب آملی

از سینه غبار درد رفتن حیف است / جز بر سر کویش غصه چیدن حیف است
در باغ جهان چون گل خورشید مباش / بی لذت غنچگی شکفتن حیف است

میر معین محوی

این بادیه کش جهان که در پیش است / گلهاش تمام خار و خارش نیش است
زنهار ز دوری که هیچش بادی نیست / آبی بردار کاتش در پیش است

میرزا جلال اسیر

از هر نظری نو به بهی در پیش است / از هر نفسی تیره شبی در پیش است
از هر قدمی بی ادبی در پیش است / ما غافل و راه عجب [illegible]

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

زاهل صورت هر انکه او درویش است / از گردش چرخ بیشتر دلریش است
گندم که ازان بزرگتر گشت بقدر / از گردش آسیا شکستش بیش است

این خلق که عقل را بجود ناخلف است / بی خوف و رجا ز روح [illegible] است
چون [illegible] که راه راست آمده او / خوف چو بت یا رجای علف است

شهود

حاصل ز جوش بحر خاشاک و کف است / آن قطره گهر شود که جایش صدف است
از صحبت کلیم خود نه پای برون / هر کوکب را بخانه خود شرف است

دنیا که درو دل عزیزم ریش است / نوشش نبود هر انچه او بی نیش است
هشدار ز رنگ و بوش زر و زور / چه دیوار بایدت و لیکن پیش است

هر کس که مقیم در دشمن کیش است / از نقد مطالب جهان دلریش است
با انکه تجرد هنر درویش است / طول املش ز عرض عمرش بیش است

میرزا نصیر عشقی نصرت

ابروی کجت که قبله آفاق است / پیوسته نهان ز دیده عشاق است
با انکه و تابت در نظر با همه / جفت است بصورت و بمعنی طاق است

شهود

خورشید ولایت که فروغش نجف است / در تربت که افزون ترا این نه صدف است
هر کس که دیده در عالم کون / مهر که دیده هر دو جهش شرف است

از دیده گرم دیده آتشناک است / آلوده بخون دل تماشا پاک است
از بسکه شکسته ام ز بیم تو نگاه / گویی که مرا دیده پر از خاشاک است

ملا محمد نصیر مدرس قم

عرش ازلی سپند شاه نجف است / از نام علی لوح و قلم را شرف است
عالم دریاست عقل انسان غواص / مهر شه دین گوهر و دلها صدف است

طاهر

از مهر علی خلق جهان را شرف است / در سینه کریم محبت او در صدف است
حق گفته بحضرت نبی سر بگو / آن سر که مگو گفته شاه نجف است

در خود ز هنود مرد دانش خبر کیست / کز جود و سخا بخشش ایشان اکسیر است
دنیا چو سیم است هنود چو مردم چشم / پیداست که نور چشم از مردمک است

شهود

امکان همه کوتهی و نقص و شکست / در عالم نیست جای بی [illegible] شکست
از تار گسسته نغمه معلوم است / کاین ساز حیات سخت بی آهنگ است

طاهر وحید

این روضه عارف شیرین عرف است / این کعبه لطف و عالم لطف است
این مکان ولیست همین / کان گوهر پاک را افراسیاب صدف است

شیخ ابوسعید

دور از تو فضای دهر برمن تنگ است / دارم دلکی که زیر دامن سنگ است
عمریست که گردش زمان را عار است / جاییست که بر دامن اجل را ننگ است

[illegible]

در دل هوس لف [illegible] / این آینه چون غیر ما بود شکست
بر سنگ زدیم شیشه عالم را / هر چیز درو غیر خدا بود شکست

شیخ ابوالقاسم

هر کو حلقه گیسوی یار در چنگ است / بحلقه نوم ار دست مرا [illegible] ننگ است
چو غنچه لب بنگر خنده باز کن نفسی / که چون دهان تو دلهای دوستان تنگ است

ابوطالب کلیم تبریزی

دست اگر از قدوه ابرار شکست / ز ار ستم چرخ جفا کار شکست
تو نخل ریاض کرم و همت / شاخیست که از گرانی بار شکست

گر صاحب بوریا و گر اورنگ است / آخر همه را سوی عدم آهنگ است
از جام اجل شکستنش آخر / هر چیز که زیر چرخ مینا رنگ است

کاکا اسمعیل

دست تو ز ارسینه من سنگ شکست / نه از اثر آه دل تنگ شکست
بستی تو خیار سر انگشتانت / آن شاخ گل از گرانی رنگ شکست

ملا محمد شهود

صوفی بجهان فضا [illegible] تنگ است / دور از مردم کرم بصد فرسنگ است
کاشانه که بجود کرده شهرت او نیز / بگذ بیارش بزیر صد من سنگ است

شهود

بیس اگر چه [illegible] در به شکست / جام جم خود ز چشم دار که شکست
از وحدت ذات خود گر افتاد / بسیار شود صور چو آینه شکست

ملا حسن علی

گوشم کر و چشم کور و پایم لنگ است / این پیری نامحرم [illegible] لنگ است
آزرده نیم کرم کسی ننوازد / این ساز شکسته سخت بی آهنگ است

تا مرد درین سرای بیدر تنگ است / یک لحظه اگر نشیند ایمن دنگ است
کوته نظریست خوشدلی در دنیا / چشم همه وقت خنده زا زرد تنگ است

ملا محمد صوفی

صوفی راه وصال رفتن تنگ است / بشتاب که منزل فنا نزدیک است
شمع ز رخش بگور همراه ببر / همسایه که دهلیز عدم تاریک است

ملا سحابی

لبریز ز باده ساغر جبال است	پیمانهٔ ما ز غصه مالامال است
اوضاع جهان اگر بدین منوال است	نیکست که رسم عمر استعجال است

ملا سحابی

بسیار ابله که عاشق تسلیم است	در رد و قبول او دلش را بیم است
در کوچهٔ تنگی که خری میگذرد	ره دادن او نه از پی تعظیم است

ملا سحابی

از کثرت خلق کاختلاف ملل است	توحید طلب که مدعا ازل است
در خانهٔ زنبور کن اندیشه که او	هرچند که بسیار بود یک عسل است

از دین نبی هر که حقایق دانست	بر آل و بر اصحاب تحیت خوانست
هستند چهار یار چون چار کتاب	زان چار علی مشابه قرآن است

کمال اسمعیل در وقت شهادت گفته

این کشته نگر کمال اسمعیل است	قربان شدنش نه از ره تبدیل است
قربان تو شد کمال اندر ره عشق	قربان گشتن کمال اسمعیل است

شیخ سعدی

آنماه که گفتی ملک رحمان است	امروز نگه کنش که چون شیطان است
رویی که چو آتش زمستان خوش بود	امروز چو پوستین تابستان است

بخط ... والد

مانند لبش غنچه بگلزار کجاست	گل چون رخ او کجاست و بسیار کجاست
خون دل عالمی خورد نرگس او	حرفیست که اشتهای بیمار کجاست

کلبعلی نادر

آنکه مسیحات ز بیماران است	صد یوسف مصرت از خریداران است
در دست تو خاتمی که جبرئیل آورد	انگشتر زنهار که کار دانست

سلطانی و کبر و عجب و مستی سهل است	درویشی و عجز و تنگدستی سهل است
خود را برسان بجای جاویدانی	ورنه دو سه روز هرچه هستی سهل است

شهود

درویش کسی که عاقل و فرزانه است	قول عرب و عجم همه افسانه است
دلهای شکسته منزل حق باشد	این گنج همیشه جاش در ویرانه است

وحدت

در چشم تو خواب همچو می در جام است	در خط تو خال همچو دل در دام است
سودای تو در سرم چو در محشر شور	مهرت بدلم چو مغز در بادام است

تحقیق کسی که طالب جانانست	کی در سر معارفات سرگردان است
در گردنت افتاده نماز رسمی	تحت الحنک قلادهٔ شیطان است

محمد هادی اصفهانی تسنیم

درد هنر ما ز خودی مستهدم است	اسباب نشاط و عیش نا منتظم است
خون میخورم و نمیزنم دم کو یار	طفلم من و شکنجه گر کم رحم است

دل کردن از خود چو فشاند جانست	از منزل جان چو گذرد جانانست
ویران چو شود حباب دریا گردد	این خانه چو شد خراب آبادانست

میر کاظم کریم تخلص

در صبح یقین طلوع از کاستن است	دانش خود از عیب آراستن است
عزت طلبی ذلیل بیباش کریم	افتادگیت عصای برخاستن است

حکیم ظهوری

پیکار مباش کار مردم شدنست	در خاطر قطره شور قلزم شدنست
دریا که چنین معرفت ناداشت	بشتاب که منزل یافتن گم شدنست

ساری

دار دنیا سرای برخاستن است	بجا منشین که جای برخاستن است
انسان بجهان چو مهره در خانه نرد	بنشستنش از برای برخاستن است

خیام

چون قاعده وجود پیداستن است	تا چند ادای این سرا فراشتن است
چون مال جهان از پی بگذاشتن است	ناداشتنش بسی به از داشتن است

زاهد ز نماز در خود آراستن است	افراط نمازش از فروع آخر است
در اصل بحر اگر کعبت نیت نماز	وان از سر هر دو کون برخاستن است

توحید چو آفتاب تابان شده است	زین شیره طبعان چه هراسان شده است
گر خلق ابنیت عزلتی لازم نیست	از کور چه احتیاج پنهان شده است

عشق از سر جان خویش برخاستن است	نه بوالهوسی و هوس آراستن است
خود را ز برای دوست می باید خواست	نه دوست برای خویشتن خواستن است

خیام

ای دل ایچ نصیب تو همه خون شدنست	احوال تو هر لحظه دگرگون شدنست
ای جان تو درین تنم چه کار آمده	چون عاقبت کار تو بیرون شدنست

محمد امین بیک

دنیا علم و جواد افراشتن است	عقبی نعمای خویش واداشتن است
با خواهش دین ره عقبی مجرم	بگذشت و همه دانه بر داشتن است

میرزا ابوطالب

نیلی فلک از بخت عمر امروز منست	گردون سیه از آه جگرسوز منست
درد دل غم در همه جا کرده اثر	تاریکی شب ز پهلوی روز منست

ملا سحابی نجفی

کبر و نخوت نه از خرد داشتن است	بل خلق را بخویش بر داشتن است
خلق عالم تمام اعضای همند	تعظیم همه حرمت خود داشتن است

میرزا جعفر منشی

عالم همه پر ز معنی بکر من است	تسبیح ملک زمزمه ذکر من است
از بهر چه اندیشهٔ بیهوده کنم	در فکر من است آنکه در فکر من است

حسن علت تخم امل کاشتن است	کم دادن و بسیار طمع داشتن است
دیدار خدا که جمله محو اند در او	از هستی خود آینه برداشتن است

شیخ ابوسعید ابوالخیر

عشق تو بلای دل درویش منست	بیگانه نمیشود مگر خویش منست
خواهم سفری کنم ز غم بگریزم	منزل منزل غم تو در پیش منست

10

صید هوس و هوا دل چاک منست / کوبی هوس آمیخته با خاک منست
منم کافرم و بت هوسهاست / بتخانه من دل هوسناک منست

۲ سلطان

صد شکر که آبرو نه‌بر باد منست / در زیر نگین چشم گریان منست
هرچند که ریزم اشکهای شورش / از خانه دیده تا بدامان منست

۱۴

دنیا بمثال کاسه زرین است / که آب درو تلخ و گهی شیرین است
تو غره مشو که عمر من چندین است / این اسب اجل همیشه زیر زین است

۱۹ میرزا ابراهیم تلخی شیرازی

با آنکه ز مهر او بجز خشم و کین نیست / بشکست دل مرا که آئین این است
میخواهمش ارچه یار بیدرد است / عمر ارچه بتلخی گذرد شیرین است

۱۶ ملا سحابی

هرچند که نفس و عقل کفر و دین است / آئینه مردم حقیقت بین است
حرامم خواند زاهد دل مرده / نشناخت که کیفیت انسان این است

۹ عجم علی بیگ

عشق است که نقشبند کاف و نون است / روپوش درون و جلوه گر بیرون است
فرزانه کن هزار مجنون رسته است / مجنون ساز هزار افلاطون است

۲۲ میر محمد رضا قاضی بروجرد

دنیا مطلب که رستگاری اینست / عزت مطلب که اصل خواری اینست
گر مفلسی ارضی که میباید رفت / داری است اگر نداری اینست

۳۲ میرزا مهدی عالی

رخسار تو آفتاب تابان منست / خال تو ستاره درخشان منست
ابروی تو معجون کاینست مرا / یاقوت لبت مفرح جان منست

۳۳

مخلص مپاش حق گذاری اینست / نیکی میورز خیر جاری اینست
جز حق مپرست و بر کسی بد مپسند / تغییر کلام رستگاری اینست

۳ عبید زاکانی

گفتم عقلم گفت حیران منست / گفتم جانم گفت که قربان منست
گفتم که دلم گفت که آن دیوانه / در سلسله زلف پریشان منست

۳۴ ملا سحابی نجفی

نالان مپاش سوگواری اینست / گریان مپاش خیر جاری اینست
نپسند بکس آنچه بخود نپسندی / تغییر کلام رستگاری اینست

۱۳ ملا سحابی

در آینه جهان که بس این است / آن پرتو چشم حقیقت بین است
این سو همه دیده است و آن سو همه / ارباب شناخت دو عالم اینست

ملا سحابی

تا عشق تو از پی بیاد برواست / از کشت تکشت آرزو در درواست
یارب چه متاع است درین ظرف دکان / کانجا دل و جان عالمی در گرواست

۱۵ ۱۶ شیخ علی نقی

شیرین سخن من که شکر تقلیش است / او در ادب زبان گزیدن است
کش حالت گفت گو زبان میچید / در کام دهن بسکه سخن شیرین است

۳۰ ملا سحابی

در وی نرسد کسی بحالش اینست / او در همه کس رسد جمالش اینست
جز در خود نیست جای گنجایش او / تو ترک خیال کن وصالش اینست

۳۱ خاموش

ای دل تو و درد او که درمان اینست / غم میخور و دم مزن که فرمان اینست
گر پای برآرزو نهادی یکچند / کشتی سگ نفس را و قربان اینست

۲۸

آنکس که مرا گفت نکو خود نیکوست / وانکس که بدم گفت بدی سیرت اوست
حال متکلم از کلامش پیداست / از کوزه همان برون تراود که دروست

۴۵ شهود

یاری مطلب ز کس که یاری اینست / یار همه شو که شهریاری اینست
بر هرچه گذر کنی گذر کن اما / از حق مگذر که حق گذاری اینست

۴۳ ملا سحابی

بیقدر نشین که سرفرازی اینست / بیمطلب شو که کارسازی اینست
از دل بچین بساط شطرنج امل / دادی مطلب که شرط بازی اینست

۱۸ علیخان بیگ

معموره کربلا بهشت آئین است / سیمای مجاورش چو حور العین است
آسوده او عمر ابد میبابد / خاکی که برو ز آب حیات این است

۲۹ ملا سحابی

آن وجه بدین آینه تا روبروست / دارد ز وجود بهره هر شئی که دروست
جان پرتو آفتاب وجه باقی است / زان روی تعلق همه بسته اوست

۲۷ خاموش

ابلیست مثال اسم تو ای دوست / بیدار بجا دل که مثال نکوست
چون صاف بود درو نماید همه چیز / در تیره بود نهان شود هرچه دروست

۳۳ کمال اسمعیل

بد اصل و گدا چو خواجه گردد نکوست / مغرور شود نداند از دشمن و دوست
گردایره کوزه ز گوهر سازی / از کوزه همان برون تراود که دروست

۳۳ ملا سحابی

پرسید یکی ز بستر جا که کار زرد / هرچه بر همه پایت علاوه کو
گفتا که جهان مسند شاهیست همه / بر مسند شاه کفش بردن نه نکوست

۳۴

چشمی دارم همه پر از صورت دوست / با دیده مرا خوش است چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست / یا اوست بجای دیده یا دیده دروست

۳۹ میرزا احمد رضوی

چون گلشن جان و دیده لبریز از وست / از شوق چو غنچه جا ندارم به پوست
دوریم ز خویش چون با او نزدیکیم / هرچند که دور دور و دوریم از وست

۴۱ قاسم بیگ حالتی

حاجی بطواف کعبه اندر تک و پوست / از سعی و طواف هرچه کرد است نکوست
تقصیر وی اینست که آرد دگری / قربان سازد بجای خود بر در دوست

۴۴ ملا محمد عطا کربائی

چون گل که بگلزار نکویی همه روست / در تفرقه جمع دارد دل را که نکوست
تا هر جزو شود ز کل آگاه / این آینه‌ات شکسته میخواهد دوست

داریم دلی که جمله میلش آن سوست تنگ آمده زین حیات چون مغز از پوست
عمرم همه صرف فاتحه چون شد رفت مائیم کنون و مردنی در ره دوست

میرزا محمد کاظم کرم

در حضرت دوست کی مجال حرفست کانجا سخن از زبان چشم و ابروست
محرم نبود قاصد اگر مرغ بود بر رنگ شکسته بسته‌ام نامهٔ دوست

[illegible]

ای رحمت تو شامل ملک و ملکوت جان‌ها بتو قوت است و دل‌ها بتو قوت
خاص تو ردای کبریا و جبروت انت الباقی و کل شی یموت

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

ملا [illegible]

در دهر نیافت آنکه او معنی جوست جز خرقه و لقمه خواه از دشمن و دوست
یعنی صد قرن اگر بگردد گردون حاصل نشود از و بجز آنچه دروست

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

دل کنده‌ام از جهان و هر چیز در وست آنجا که نیست در جهان دارم دوست
گویند مروت داد دل باید گفت درد دلم اینست بعالم که دوست

ملا شجاع

در مذهب کو که رخ و زلف چه نکوست نیمی رخ عاشق است و نیمی رخ دوست
زردی رخ عاشق است در رخ دوست سبحان الله دو صورت در یک پوست

[illegible]

دلدار اگر مرا بدراند پوست افغان نکنم نگویم این درد از دوست
ما را همه دشمنند تنها او دوست از دوست بدشمنان شکایت نه نکوست
در هر که رسی نکو ببین کو نیکوست کو ساخته و ساختهٔ حضرت اوست
بی چیز و سامانی مرغیت مکن شاید که مراد دوست چنین دارد دوست

ملا سحابی

دل لذت طبع را نیندارد دوست الا بهمین که طبع بی این نه نکوست
بالغ نخورد بازی طفلی هرگز ور نیز خورد برای خوشحالی دوست

[illegible]

دل بر نتوان داشتن از سنبل جان در نتوان برد در روی نکو
[illegible] بحریست که چون [illegible]

خاموش

شادم ز دلم که دلبرم سخت نکوست از شادی این همی نگنجم در پوست
آن دل که بروی دوست دیده بگشاد کافر باشد اگر به بیند جز دوست

عالم بخروش لا اله الا هوست غافل بگمان که دشمن است یا دوست
دریا بوجود خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

شیخ [illegible]

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همگی دوست گرفت نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

ملا سحابی

تا دلم کرد خویش را دارد دوست جز آنکه مراد دوست او را نه نکوست
هر ابله را که بیهوده گوست آنکس که جواب گفت ابله‌تر از اوست

غازی ز پی شهادت اندر تگ و پوست غافل که شهید عشق فاضل‌تر از اوست
فردای قیامت آن باین کی ماند آن کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

ملا سحابی

[illegible] همه دوست ای تو همه دوست آشنای همه اوست
آنرا که شناختی بجز عین تو نیست نشناخته را چگونه خود داری دوست

ملا سحابی

غیر از خالق که بی نیاز از گرو گو کس را اکبر جز او تمتع نه نکوست
تن پرور را جهان از آن دارد دوست گوید اینکه عاقبت لقمهٔ اوست

ملا سحابی

غم دارم و غم قسم فرح دشمن دوست نور و ظلمت کم فروغ مغز من پوست
بخود دو هزار رنگ بر می‌آیم این من ز منم که دفتر حکمت اوست

هر چند علی راز نبی رنگ بروست گر فرق کنی میان ایشان نه نکوست
آن شمع که روشن شود از شمع دگر هر چند از اوست روشن الا هم اوست

ملا [illegible] عارف

وضع مردم گرچه بظاهر نیکوست رنگیست همین چو لاله باقی پوست
از مردم ظاهری حذر کن زنهار کافی زشت مظهر در باطن او

میرزا محمود

هر کس که حیات خویش میدارد دوست غمگین دو روزه عمر بودن نه نکوست
از جوی حیات آب خوردن هنوز تا دیده بهم زنی کلت خاک سبوست

شیخ عبدالهادی

هر کس که خبر بیاد نیکوست اوصاف حمیده داش عادت و خوست
چون آینه خوب و زشت در روی کسان از گونه همان برون نداده که دروست

هر کس بهوای این و آن بیهده گو عارف همه را وجود شناخته است
از خلق شناسا [illegible] این ان شناسند جهت هم اوست

رائج

هر نیک و بدی که میرسد از دشمن و دوست بد را پی بد مباش و نیکی کن دوست
زنهار که در تلافی بد نشوی بد را بگذار زانکه نیکی نیکوست

[illegible]

مشتاق جفای یار بهر من و توست دم سردی آن نگار بهر من و توست
در خرمن حسن او که بی‌خار گلست گل بهر کسان و خار بهر من و توست

راجی

راحت غم روزگار بهر من و تو اندوه فراق یار بهر من و توست
بر جملهٔ عاشقان نظر اندازد بد مهری آن نگار بهر من و توست

میرزا جلال اسیر

گر من خشتی ز پایهٔ رفعت اوست / دریا نمی از ترشح رحمت اوست
خورشید که چرخ حامله بر جا گیر / پژمرده گلی ز گلشن قدرت اوست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

آینه روی دلبران مظهر اوست / چشم سیه خوش نگهان منظر اوست
منظور حقیقت از حسن مجاز / ابروی بتان طاق نمای در اوست

هر چیز که کسب مرد و نفع و ضرر اوست / در چشم زبان و دو پا و سر اوست
گر نامهٔ اعمال کسی میخواهی / آن نیک نظر کن که همان پیکر اوست

ابو سعید

عقرب سر زلف یار چون بستر اوست / شیرین سخنی که شد شکر اوست
با اینهمه کبر و ناز کاندر سر اوست / فرمان بر روز گار سرمان بر اوست

نیک و بد از وجود و فرق ثمر اوست / هر سو هر جا بر کس و هر چیز اوست
هر سو نگری جهات یعنی که ترا / هر چند که خوف از او رجا نیز اوست

شیخ نجم الدین کبری

شو فرد که پریشانی ما بر سر اوست / آشفتگی اهل وفا بر سر اوست
بر هر تاری ز کاکل بر سته لیست / چون شاخ گلی که غنچها بر سر اوست

شیخ اوحدی

عنبر که نه آن تست لادن از او / آن زر که نه زان تست آهن از او
دشمن که هنر دیده به از دوست بود / آن دوست که عیب جوست دشمن از او

میرزا غافل

در سینهٔ دلم بمهر آغشته اوست / زنار بگردن من از رشتهٔ اوست
غافل دانم ز راه نادانی خود / هر چیز که هست جمله سررشتهٔ اوست

اوحدی

خیر آب بجوی لطف سر دادهٔ اوست / شر خاک بباد قهر بر دادهٔ اوست
بر خیر و شری که میرود خرده مگیر / کاینها همه سر بسر یکی کردهٔ اوست

شیخ علی نقی

این دل همه جا شکسته میدارد دوست / از سنگ بلا شکسته میدارد دوست
تا درس جمال دوست تکرار کنیم / آینه ما شکسته میدارد دوست

ملا سحابی

پاداش عمل جزای مردودانست / مشتاق تو بی نصیب از جودانست
تا در سبد شکار این و آنست / صیاد هم از خیل گرفتارانست
این لذت هستی آن فنا می طلبد / نزدیکان را چه کار با دورانست
بر خوان کسان حبه که دست بشد / زندان بن خود همیشه در زندانست

سالک یزدی

در ملک تجرد که دلم سلطانست / بی برگی ساز و بی سری سامانست
مردان خدا بوریا میسازند / این پشه نی تکیه که شیرانست

ملا سحابی

حق با همه کس نه وصالش داشت / هر کس چیزی بقدر حالش داشت
بس نکته که بستهٔ زبان دانی گفت / چون دید در آنها کمالش داشت

ابن یمین

زاهد بهوای خلد سر گردانست / وز نرخ محک تجربه مردانست
گویند که درد و غم نباشد به بهشت / معلوم شد که جای بیدردانست

میرزا محمود اعلام سر نوشته

مهدی که امام عصر و عالی شانست / هر چشمه فیض دهر را احسانست
هر چند بچشم مردمان جا دارد / چون نور نظر ز دیدها پنهانست

شهود

این موت که بهر رستن مردانست / از بند زمانه جستن مردانست
از خلق گسستن و بحق پیوستن / بر خواستن و نشستن مردانست

محمد علی

عاشق بمکان در طلب جانانست / معشوق برون ز جمله امکانست
نایند بکان آن نرود این ز مکان / اینست که درد عشق بیدرمانست

مرشد

باده ستانیم و چرخ پر دستانست / با پا باییم و راه بی پایانست
از خضر چه چشم رهنمایی دارم / او نیز درین بادیه سرگردانست

میرزا حیدر رضوی

فریاد که کار من همه عصیانست / هر چیز که دانش نقصانست
هر چند که جرم ما ز حد بیرون است / غم نیست چو رحمت تو بی پایانست

در کشتی تن که ناخدا انسانست / گرداب دو دست و چشم طوفانست
از دار بماند هر چه خواهد یابد / چون باد مراد سخن طوفانست
دل شرح حیات را کاهر دانست / در موت هم اسرار الهی دانست
امروز که با خودی ندانستی هیچ / فردا که ز خود روی چه خواهی دانست

ملا عبد الله

سودای تو دشمن سر و سامانست / خار نگر کلبه گدا مهمانست
چشم تر و موج حسن و طاقت مهتاب / در خانهٔ مور شبنم طوفانست
آنرا که همین خصمی خویش فنست / پیوسته قبای عشرتش زیب تنست
آنکس که بالتفات نیا نازد / مردیست که شوکتش به پهلو زنست

که غوطه بخون این دل تنگ آمده است / که تیره ز معصیت چو زنگ آمده است
در حیرتم از این نقطهٔ پرگارم / کز خامه قدرت بچه رنگ آمده است

میر نجات

معشوق امروز لاله رنگ آمده است / از سر تا پا خوی پلنگ آمده است
با آنکه ش بر سر جنگ آمده است / این کافر حربی ز فرنگ آمده است

بالاتر از فلک زکاف فنون آمده / بسیار تهی و بد سکون آمده
از جام حباب آب نتوان خوردن / هر چند که از آب برون آمده است

میرزا تقی کلانتر

دنیا که از و بیاد باد بدش آمده است / [illegible]
گویند که این عالم کون و فساد / [illegible]

ای مرده که در جهان [illegible] / خورشید چو روز عالم [illegible]
نقش نگو که ز نقاش ازل / با آنکه جوان [illegible]

کلیم

آنکس که ستمکار تر سلسله است / از حادثه در ره بصد مرحله است
یکبارگی شد خانهٔ زنجیر خراب / با آنکه تمام عمر در زلزله است

محمد رضای اصفهانی

آن خواجه که مثل او کم یابست / آتشکده معاش پر آبست
نظمش بوزن چو زلف لیکن معنی / پیدا نبود در آن ز بس پر تابست

ملا محمد تقی

صوفی زاهد بس تنگ حوصله است / از صحبت ما دور بصد مرحله است
معنی نه بلند گوش او نشنیده است / با آنکه دراز گوش این قافله است

ملا مومن حسین یزدی

بس خم ره مقصود ره پر تعب است / بس جان که درین بادیه [illegible]
در گوشهٔ صبر پای در دامن کش / کاین ره نه باندازهٔ پای [illegible]

واعظ

آنکو بدلش همه کینه کیاست / کو دعوی دل کند [illegible]
آنکه کینه خواب ساز دل / در خانهٔ آینه [illegible]

اسدی

در گلشن دهر خرمی با تعب است / دل تنگی و غم [illegible]
غمگین مشو ار بار از نیک و بد / داند همه کس که [illegible]

میرزا حیدر رضوی

یا رب چکنم که نالهام با اثر است / هر شام چراغ طالعم تیره تر است
هر لحظه ز بس که بشکنم توبه خویش / هر توبه که میکنم گناه دگر است

ملا ادهمی

در رسته [illegible] / هر کس را به اصل خود سر است
شرف [illegible] / نه [illegible] صدف است

ملا سحابی

م تو گهی خیال و گه خواب و خور است / که پیوسته بجلوه کرشمه پر است
غافل ز عمر بر تو می پیماید / ناگاه خبر شوی که پیمانه پر است

این گلشن [illegible] که اندر نظر است / [illegible]
با مجلس [illegible] / [illegible]

هم در لگن سپهر از و شمع خور است / هم در صدف از شبنمش قطره در است
چون شخص در آینه و چون عکس در آب / عالم ز وجود دوست خالی و پر است

ابو محمد نصیر

در [illegible] / [illegible]
[illegible] / یعنی [illegible]

هر کس مطلع الکلام است / او هاتف [illegible]
[illegible] / [illegible]

ملک اگر ماه و خور است / از بادهٔ هستی تو پیمانه خور است
[illegible] ای جهان غیر تو نیست / بیرون ز مکانی و مکان از تو پر است
[illegible] / [illegible]
یکلحظه بکام دل نخفته هر عمر / [illegible]

درخور فلک که برد نش باختن است — هر اوج پی حضیض در تاختن است
غافل مشو که رفعت خود آن — برداشتنی که بهر انداختن است

انسان که همیشه در خود آراستن است — چون ماه در افزونی و در کاستن است
چون دانه اگرچه گشته با خاک یکی — افتادن او ضمیر برخاستن است

بخشش هنر است عیب در خواستن است — خواهش خود را بعیب آراستن است
در داد و پسند حال به دهر سخن — مهر است همان و ماه در کاستن است

[illegible]

دنیا مثل چو کعبتین نرد است — [illegible]

[illegible]

دایم دل و جان از دو درد فرض است — [illegible]

[illegible]

حرف التاء

دانم که بجرم یار بر خواهی گشت — با این همه دوستدار برخواهی گشت
اول که بتو یار شدم دانستم — کاخر بهزار خواری برخواهی گشت

شوخی که داد انشای خوش تقریر است — در حسن و ملاحت چمن کشمیر است
از ترس ... جهان آرایم — [illegible] ابر عالم گیر است

[illegible] گردوست نا هویدا شده است — باز از طرفی دین شید اشده است
خورشید آن ... که تواند کم شد — در گشته نیز باز پیدا شده است

هر ذره گرفتار و فای شده است — سر گرم به ذوق لربایی شده است
پیدر دمباش از جابی کمتر — با جام نکو ... هوایی شده است

این لاله که با داغ الست آمده است — [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شیخ ابوسعید

از پهلوی دل داغم از ناله پر است — جانم ز تب ولیم ز بخاله پر است
آلوده دنیا جگرش ریش تر است — آسوده تر است هر که درویش تر است
از دیدن خونبار که چشمش مرساد — دامان و کنارم از گل لاله پر است
هر کو که بود زنگی در نظری است — چون در نگری بار بر و پیش تر است

گیه بر چهار چیز نتوان که — [illegible]
[illegible]
از خلق جهان آنکه خبردار تر است — مفلس تر و خاموش تر و بیکار تر است
در باغ بسیر باغبانی میگفت — خوش میوه ترین درخت کم بار تر است

ملا نور حسین

از هیچ کس ایدل ... — [illegible]
[illegible]
شادی و خوشی در دل ما بیشتر است — خرم دل آنکس که ز غم ریش تر است
عشق از دل ما ... — [illegible]

ملا محمد صوفی

صوفی هر چند عشق ما صافتر است — شادیم که ترک با صفاتر است
هر چند که ... نمک ... — آنا نمک ترکی ما صافتر است

ماراکه ز اسباب جهان خاطر است — ز انواع تکلفات کاشانه پر است
هر چند که مرد عقل پر کار تر است — سنگین تر و ... تر است
داغیم که همچو غنچه لاله بدهر — تا چشم گشوده ایم پیمانه پر است
سبقت بره عشق ... — [illegible]

در دلیش ... — [illegible]
[illegible]

دانش

[illegible]
[illegible]

مرزا ... اللہ

آن را که متاع ... — [illegible]
در قافله ... — [illegible]

حرف التاء

شیخ اوحدالدین

ای دل تو ز خلق هیچ یاری مطلب — از شاخ برهنه سایه داری مطلب
عزت ز قناعت است و خواری ز طمع — با عزت خود بساز و خواری مطلب

غنی کشمیری

آنرا که نباشد بکف از رزق برات — کی سعی طبیبش دهد از مرگ نجات
از عمر دمی پیش نصیبش نبود — هر چند حباب سر زند زاب حیات

ملا علیرضا تجلی

آنرا که منزه بود ذات و صفات — در درس کلام و حکمتش ...
در طبع بدان بجهل بر گردد علم — در طینت مار سم شود آب حیات

غنی کشمیری

رسوایی ازین دامه پر آشوب بگذر — که زشت نماند اینجا و نه خوب
از داوه ... — لعل تو نکوتر بود از آب حیات
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرزا ابراهیم

مرزا اسمعیل

کمال اسمعیل

[illegible]

دانی که چرا میانهٔ این کلمات — شد حرف علی در صلوات افتادات
تصحیف علی علیست یعنی صلوات — بد نام علی تو بر محمد صلوات

روزی که بود اذا السماء انفطرت — و آندم که بود اذا النجوم انکدرت
من دامن تو بگیرم اندر عرصات — گویم صنما بای ذنب قتلت

ملا محمد علی

دل پر ز خیالات بهنگام صلوة — خواهی که حضور و ذوق یابی هیهات
در خانهٔ تیره چون چراغ افروزی — آرام کجا بود ز جوش حشرات

مولانا عبدالله بیانی

وارسته ز دوزخ نه بهر زهد نجات — نه روزه و نه نماز و نه حج و زکوة
یکچیز کفایت ترا در عرصات — آن مهر علیست بر محمد صلوات

تا یار تو بر تجربه گشت و با دردت ساخت — مسکین دل بیچاره [illegible]
کو ما که [illegible] کار و روزی دارد — آمد که بپای تو خود را انداخت

ای کرده شراب حب دنیا مستت — هشیار نشین که چرخ سازد پستت
مغرور جهان مشو که چون رنگ حنا — پیش از دو سه روزی نبود در دستت

منیر

گر گل نبود بخار می‌باید ساخت — یعنی که بهر نگار می‌باید ساخت
از تنگی جا شکوه نمی‌باید کرد — با خانهٔ تنگ یار می‌باید ساخت

ملا شکیبی

گر مرکب عشق نیکوان خواهی تاخت — با سوختگی چو شمع می‌باید ساخت
دانی ز چه شد شاهد هر جمع شمع — کاسایش جمع جست و خود را در باخت

حکیم ظهوری

خایف مره از خوف جگر پالا ساخت — راجی ز رجا بگور عصیان جا ساخت
زین هر دو نه آن دو رشته اندازین ضعیف — کاری نتوان ز رشتهٔ یکتا ساخت

زانکه عظیم [illegible] کرم غمت — پیراهن صبر که [illegible] غمت
افتاده میان خوف و [illegible] غمت — [illegible]

ملا جلال الدین مولوی خاموش

با یار زمانه آنکه با یار نساخت — مفلس نشد آنکه با فرومایه نساخت
سر نور از آن گرفت [illegible] — گل بوی از آن یافت که با خار بساخت

ملا سحابی

کی مایهٔ عشق یابی و پایهٔ تخت — تا کرده [illegible] عشق سخت
هر ناقص نیست لایق این دولت — کس چون کند از نهال تر تختهٔ تخت

مجنون تو کوه را ز صحرا نشناخت — دیوانهٔ عشق تو سر از پا نشناخت
هر کس بتو ره یافت ز خود گم گردید — آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

ملا مؤمن حسین

مستغرق توحید تو [illegible] نشناخت — [illegible] سر از پا نشناخت
هر کس خود را شناخت نشناخت ترا — آنکس که ترا شناخت خود را نشناخت

ملا سحابی

هر چند که هست [illegible] — [illegible]
بسیاری مال و جاه مرد آفت اوست — انبوهی میوه بشکند شاخ درخت

ملا سحابی

جان محو شد و هیچ روئیت نشناخت — دل گردید آب و خاک کوئیت نشناخت
[illegible] دو جهان کرده پر — کس در دو جهان بجز بوئیت نشناخت

ساعی

از بعد نبی هر که ولی را نشناخت — حق نعمت پیغمبر ولی را نشناخت
آمد بعلی نمک موافق یعنی — نشناخت نمک هر که علی را نشناخت

خاموش

ای آب حیات قطره از لب [illegible] — وی ماه فلک یک اثر از تاب رخت
گفتم که شب دراز خواهم مهتاب — آن شب شب زلف تست و مهتاب رخت

تا [illegible] لذت تخت — بس [illegible]
[illegible] تنها چون میوه که هست غایت سیر درخت

جامی

افسوس که [illegible] — [illegible]
از دیده [illegible] — از دل برود هر آنکه از دیده برفت

از سید محمد جامه باف

آنروز که آتش محبت افروخت — عاشق روش سوز ز معشوق آموخت
از جانب دوست سر زد این سوز و گداز — تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت

کمال اسمعیل

گفتم که چرا ماه تو بر مه گریخت — از مشک بهم غالیه بر روت ریخت
گفتا که چو شاطر خم [illegible] — از [illegible] برفت [illegible]

ملا مؤمن حسین

مؤمن بیدل نیست کسی مانندت — وین طرفه که جمله نیک میخوانندت
عمری بودی چنان که خود میدانی — یک چند چنان بزی که میدانندت

بابا افضل

گر بر فلکی بخاک بازآرندت — ور بر سر نازی به نیاز آرندت
نی اهل حدیث مطلق از من بشنو — آزار مجوی تا نیازارندت

ابوسعید

ای دل چو فراقش رگ جان بگشودت — منمای بکس چهرهٔ خون آلودت
مینال چنانکه کس نشنود آوازت — میسوز چنانکه بر نیاید دودت

ابوسعید

شیرین دهنی که از لبش جان بگریخت — گرد رخش [illegible] زلف پریشان بگریخت
گر شیخ بگفته زلف او ره ببرد — خاک سیهی بر سر ایمان بریخت

شیخ علی نقی

بشکن که درست گرد [illegible] — روشن گردد [illegible]
ویرانه شو ای خانه اگر میخواهی — خورشید در آید از در و دیوارت

مجذوب

عالی تر از آنی که علی خوانندت — والاتر از آنی که ولی دانندت
بر وحدت خود گواه میخواست خدا — بی مثل بیافرید و بی مانندت

شهود

ای آب حیات جلوهٔ رفتارت — وی آتش طور شعلهٔ رخسارت
حاصل که هر مهر و کیمیا [illegible] — در آب و هوای گلشن رخسارت

ملا سحابی

دل ده بکسی که جان تواند دادت — وز هر خوفی امان تواند دادت
او بتواند بودن همه کس — کس نیست که وی نشان تواند دادت

معنی قیامت اینکه آمد دورت — روزیست که قول و فعل بندد صورت
جز صورت فعل و قول نیست همه — امروز قیامت است و این دم صورت

بابا افضل کاشی

افضل که بنام نیک میخوانندت — احوال درون بد نمیدانندت
گر زانکه درون برون بگردانند — مستوجب آنکه بسوزانندت

اهلی

خون گشت دلم ز لعل شکر بارت — جانم بلب آمد ز غم [illegible]
خواهم که چو مردم همگی دیده شوم — [illegible]

[illegible] تو کجاست — [illegible] دلم [illegible] تو کجاست
[illegible]

واعظ

ملکست چو خانه که در و ارکانست — از پادشه [illegible] این خانه کجاست
[illegible]

میرزا [illegible]

هر چند متاع هر عصیان [illegible] — وین جسم شکسته کشتی موج فناست
[illegible] از کثرت طوفان گناه — [illegible] ناخدای این بحر خداست

خاموش

شاهی که نه زیر [illegible] و نه بالا [illegible] — [illegible]
اینجا و آنجا [illegible] — عالم همه اوست [illegible]

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست — این صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو — موجش خوانند و در حقیقت دریاست

ملا سحابی

هر جا عشق است کام و ناکام کجاست — سیمرغ اسیر دانه و دام کجاست
افسانهٔ هر دو کون بر دل [illegible] — [illegible] آرام کجاست

ملا [illegible]

حقا که او خالق هر نور و دجاست — هر چند که در خلق جهان [illegible]
دانی تو که چیست [illegible] — یعنی که نگاه کن که اصل تو کجاست

[illegible] قرار تو کجاست — [illegible] غبار اعتبار تو کجاست
در آمدن و رفتن و بودن مجبور — ای عاجز مضطر اختیار تو کجاست

عاشق که قیامت از جوش پیداست — در آینهٔ تیغ تو خونش پیداست
چون شیشهٔ باده عاشق [illegible] — احوال درونش ز برونش پیداست

شیخ فریدالدین عطار

از آتش دل [illegible] خواهی خاست — [illegible]
زین کلبه که [illegible] — [illegible]

بی غم نبود کسی که هم صحبت ماست — شادی مرده و طبع با همت ماست
[illegible] — [illegible]

ملا لطف [illegible]

از مهر تو کاسمان [illegible] — [illegible]
از خاک نشینان چه تواضع خواهی — [illegible]

ملا [illegible]

آنکس که خوار اعتبارش پیداست — از اول کار آخر کارش پیداست
معلوم شد از خزان [illegible] — سالی که نکوست از بهارش پیداست

ملا [illegible]

چون [illegible] — بسیار [illegible]
[illegible] — چون جام [illegible]

خیام

آباد خرابات ز می خوردن ماست / خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه رحمت که کند / آرایش رحمت از گنه کردن ماست

ابوسعید

گردون کمری ز عمر فرسوده ماست / دریا اثری ز اشک آلوده ماست
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست / فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

میرزا تقی میرزاده

این جسم کثیف خصم دیرینه ماست / این گرد نفس غبار آیینه ماست
طفلیم درین مکتب و هستیم غریب / روز آخر چون شب آدینه ماست

عیدات و مجال حیرت افزای ماست / عریان بدنیم دق تنهایی ماست
ما شاخ شکسته‌ایم در گلشن دهر / ایام بهار فصل رسوایی ماست

ملا صاحب

ما غافل از آنکه عقل دیوانه ماست / ما دور از آنکه شمع پروانه ماست
ما ذره صفت گرد جهان سرگردان / وین طرفه که آفتاب در خانه ماست

آقا جعفر ساروی بهادر

شوریده سری ز عشق عمامه ماست / پوشیدن سر ز مردمان جامه ماست
احوال دل ما موی بمو شرح کند / زلف سیه دلبر ما نامه ماست

آبادی بتخانه ز ویرانه ماست / جمعیت کفر از پریشانی ماست
اسلام بذات خود ندارد عیبی / هر عیب که هست در مسلمانی ماست

نجم علی بیگ

یاری که رفیق دل غمدیده ماست / با ماست از آنکه یار بگزیده ماست
تا دیده ما بجلوه‌اش می‌بیند / دیدار بجای دیده در دیده ماست

ای اهل مجاز هر چه در کیش شماست / بهر روش حقیقت اندیش شماست
گفتند برندی که چرا مجنونی / گفتا زانرو که عقلها پیش شماست

مخلص خان

گفتم ز خرد گفت که دیوانه ماست / گفتم ز جنون گفت که پروانه ماست
گفتم ستم خراب کردی دل زار / گفتا که ترا چکار این خانه ماست

خیام

خیام تنت بخیمه ماند راست / جان سلطان و منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل / این خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

[illegible]

سلمان ساوجی

آتش ز دهان شمع وقت صحبت / ناگاه سفیده دم دهانش بگرفت
سررشته بپایان شد و باش نماند / روزش بسر آمد و بروز م [illegible]

آن شوخ که عهد دوستداری بشکست / می‌رفت و دامنش گرفته دامن در دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی / پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست

محمود لاری

با دام هزار پای مرا منتهاست / در خانه نشسته با خودم صحبتهاست
فارغ شده‌ام ز دید و داد کسان / از پای شکسته بر سرم منتهاست

شیخ فریدالدین عطار

دل عاشق روی تست با عهد درست / جان طالب وصل تست از روز نخست
آنکس که بجست وصل تو هیچ نیافت / وانکس که ترا یافت دگر هیچ نجست

از بار گنه شد تن مسکینم پست / یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در عمل آنچه ترا شاید نیست / اندر کرمت آنچه مرا باید هست

شانی تکلو

از بسکه مرا شیشه امید شکست / از بسکه نشستم از پریشانی دست
شیرین دهنی که لب گشاید کرمم / چون پسته خندان دل خود را بدهست

آسوده کربلا بهر حال که هست / گر خاک شود ز شوق در [illegible]
بر میدارند و سبحه‌اش می‌سازند / میگرداندش از شرف دست بدست

از شیخ زاده لاهیجی در مذهب [illegible]

از کعبه رهیست تا بمقصد پیوست / وز جانب میخانه رهی دیگر هست
اما ره میخانه ره آباد است / راهیست که کاسه می توان داد بدست

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

بر من ز تمنای دل کام پرست / افتاده ز بس شکست بر روی شکست
هرگاه که خون شود دلم شاد شوم / شاید که بخون دل خود شویم دست

شاه غزنوی

الحذر ز توی از چار که بر شده هست / دانست که در چهار جای تو هست
در چشم آب و آتشی اندر دل / بر سر خاکی و بادی اندر کف دست

تا در زده‌ام بدامن عفو تو دست / تا یافته‌ام عیار تکلیف الست
تقصیر عبادتم ندارد نادم / از طاعت کرده‌ام پشیمانی هست

بابا افضل

ای جمله خلق را ز بالا و ز پست / آورده ز فضل خویش از نیست بهست
بر درگه عدل تو چه درویش و چه شاه / در خانه عفو تو چه هشیار و چه مست

محمد امین خان بیات مجرم

بیگانه ز حق چرا ای از خود رستی / از بهر جهان چه میشد از دست
دنیا باشد چو دین کنج بخواب / بیدار چو گشتی نبود هیچ بدست

ای گشته ز صهبای رسالت سرمست / وی قرص مه شکسته از معجزه دست
تا گشت ز ره مهر نبوت رایج / پول مه از انگشت جلال تو شکست

از کمال اسمعیل است

زلفم سوی آنجا که آید در دست / چون غمزه خود تیر دگاند در شست
هر تیر که چون منش خود را انداخت / نالان نالان ف در خاک نشست

عمر کشمیری

هر گریه دمی چند به نیکان بنشست / سررشته نیکیش بنقیاد بدست
از تیره دلی پاک نشد خاکستر / هرچند که با آتش و آیینه نشست

خیام

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است / در بند سر زلف نگاری بوده است
وین دسته که در گردن او می‌بینی / دستیست که در گردن یاری بوده است

[illegible] ظلایی

سبحان [illegible] طلایی چنین [illegible] / زیرا که دگر ز جهت بر چین [illegible]
چون غنچه بخوابش [illegible] / لیکن باغ جهان مجال خندیدن نیست

جیم

چنین [illegible] / چون [illegible]
انگار که هر [illegible] در عالم نیست / پندار که هر چه [illegible] در عالم هست

[illegible]

نمک بر چاک چنین توان که / گر کس [illegible] باشد اندر تو
[illegible] / خود [illegible] تو [illegible]

ملا صاحب

خورشید صفت کمیت برلوح الست / همچون سایه دو عالم افتاده بدست
نفی توحید از پی خلق مکن / [illegible]

آقا حسین خوانساری

تیری که نخانه ابروی تو جست / دل پر تو وصل را خیالی می [illegible]
هوش خوش من بلم گذشت و میکند ناز / با پهلوی چنین تو نخواهیم نشست

منشی

در شرب [illegible] الست / از باده حلال [illegible]
زیرا که بصد خون جگر تاک مدام / حاصل کندش ز ابهای کف دست

خیام

[illegible] / غالب [illegible]
[illegible] / [illegible]

خیام

ما را گویند دوزخی باشد مست / قولیست خلاف دل در او نتوان بست
گر عاشق و مست دوزخی خواهد بود / فردا بینی بهشت را چون کف دست

ملا صاحب

جانی دارم چنانکه پیدا نیست / آشفته و بیقرار و شوریده و مست
طفل غمیت جان بی دارم / خوباز نمیکند ز پستان الست

میر سید محمد جان واقف فکری

کاشانه شو و اقلیم فنا آر بدست / در دست کسی رسید که خویش برست
از هستی خویش بود سرگشته حباب / این لحظه که نیست شد دریا پیوست

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است / گویی ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی / کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

ملا صاحب

ما گوشه نشینی گزیدیم و نشست / افتاده ز هر چه هست در عالم دست
ای غم تو ره محله شادان پرس / ای هم ره آنجا تو که امیدی هست

[illegible] ظلالی

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست / چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست / پندار که هر چه نیست در عالم هست

حالی

روزم بغم جهان فرامی گذشت / شب در هوس بهره و لهو گذشت
عمری که ازو زمی جهانی ارزد / القصه بفکر های بیهوده گذشت

مرا آدم راست قدر آن به دست | پا پروی امر خداوند الست
هرزان پی مهر میده کر بورش | بجاید قرص او برانگونه که هست

بان در خود رس زهر که در عالم هست | در خود چو رسیدی بخدا کن خو هست
کار تو بتوست این و آن را بگذار | زانرو که بلی تو گفته روز الست

بیست تا با چشم تو و تیر بدست | بس کس که به تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذارش هست | کز تیر بر سته کس خاصه ز دست

هرکس که خبر یافت از آن بحر الست | شد غرق وجود و چه بالا و چه پست
مغرور سپهر هر که شد بازی خورد | در قبض حباب چو هوا نیست بدست

ملا محسن فیض

یک هستی و صد هزار هست از وی | یک جرعه و صد هزار مست از وی
یک جام شراب و صد هزاران باده | یک ساقی و یک پیاله و چندین مست

تایب کاشانی

یارب به نیاز و ناز مستان الست | تایب را کن ز جام هشیاری مست
آن لحظه بخشای که بر هم سایم | ما پای خیانت [illegible] و تو دست بدست

طاهرای یزدی در جواب تایبا

زاهد شهری واگر باده پرست | میبایدش جانش داد و میباید رست
از مال جهان و نقد جان [illegible] | نه ساقی به باقی مال و نه دست

خفته شراب خورده باشی پیوست | ان تا ندهی تو روز آدینه زدست
مذهب ما شنبه و آدینه یکیست | جار پرست باش نه روز پرست

حکیم ظهوری فراسانی

فرزوده زبان زبان هوس بر هو | در صیدی و چند وس برفت
عوان تلاش در دو داری غلطت | در ناله بنیغا و نقش در نغمت

بوده امام اول از روز نخست | بی مهر تو ایمان بخدا نیست درست
کرد برابر بر خست قرآن را | این نسخه از آن روی در تست درست

ای دره حق ز هفت کام درست | در طاعت تو بنزد یزدان همه سست
رمز نیست وضو تا بدانی کاول | دست از همه کار دهر باید شست

محمد صالح الرضوی

بستم بتو پیمان درستی نخست | هرگز نشوم در ره پیمان تو سست
پروا نبود ز دوزخ و نار جحیم | عهدم بتو از روز الست است درست

خاقانی را شکسته دیدی بدرست | گفتی که ز جاه دست می باید شست
زان نقش که آب روی بر باید | تا دست با آبروی شستیم نخست

در کارگه غیب چو نقاش نخست | چون نقش خویشتن را می جست
در لوح وجود نقشها بست و در آن | چون روشن گشت نقشها جمله بشست

با صحبت خلق محنت آمیخته است | هر فتنه که هست کثرت انگیخته است
تا نور بصر پاکشد از دیدن خلق | خار مژه در رهش خسک ریخته است

غزالی یقین جرفادقانی

کوزه هرچند که استاد نکو ساخته | دست آن رند بیازم که سبو ساخته
نه همین شرط وضو شستن دست یقین | هر که دست از جهان شست وضو ساخته

سید علی حسینی همدانی

و آنکس که پر و بال طمع سوخته است | حسن عمل از بهر خود اندوخته است
زنهار فریب مال دنیا نخوری | کین شعله ز بهر نظر افروخته است

هرگز نشوی در آشنایی ها سست | می باش بیکطریق از روز نخست
هرچند که بشکنند ات از صافی خویش | چون آینه شکسته بجای درست

ای آنکه ترا خانه آراسته ایست | عمر تو درافزونی آن کاسته ایست
در هر کل این زمین چو شبنم هر روز | همچون تو نشسته است و برخاسته ایست

سعید اوحد

ای آنکه تو بی پرده آراسته ایست | از رنگ لبت جامه نوی کاسته ایست
غفلت که برگرد غدارت پیدا | یا جو و گیاه آتش گل خواسته ایست

قطعه مرعلی قنبر

مهر علی و آل تو بویرانه دلم | گنجی بود که بر سر گنجی نشسته است
برگشتین نزد محبت پس از علی | در عالم عجب شش و هیچی نشسته است

گردید وا ز مین جمال تو خوش است | کاهی دل شکستن بخیال تو خوش است
هیچ از تو بجز فراق تو خوش نیست | آن هم بتمنای وصال تو خوش است

هرکس که نشان وفا داشته است | پیش از دگران نقش خطا داشته است
گردون ستیزه خو چو گشتی گیر | انداخته هر که را که برداشته است

ای کعبه عاشقان پهلوی کویت | وی دارم فریب حلقه گیسویت
روزی صبا ملک گرد به سیم رویت | در کرم شوق دوات بویت

تا آن سر زلف تابدار شده است | مانند کجم که مارش خورده است
آزار دل عاشق بیچاره چرا | او را چه زنی که روزگارش زده است

لب لاله داغ عشق بیاریده | وی رشک تحفه زلف عنبر بیت
خانه یم ز خیال تو نفس | هر چند که هر دم ز رحیم کویت

همسایه و همنشین و همره همه اوست | در دلق گدا و کسوت شه همه اوست
در انجمن جمع و نهانخانه جمع | بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

شیخ ابوسعید

آنم که جفای دوست میدارم دوست | پوسته رضای دوست میدارم دوست
گر جان طلبد ز من چه تقصیر کنم | من جان ز برای دوست میدارم دوست

میرزا حسن خان الفت

تا گشته دلم نشسته ام خلوت دوست | با غیر نه پرداختم از صحبت دوست
او یکنفس از ما چو منی غافل نیست | من هر چه غافل شوم از خدمت دوست

این مطرب عشق مطرب سازی اوست | در گنبد افلاک خوش آوازی اوست
گوش از شنوا و دیده بینا باشد | عالم همه او و کار پردازی اوست

آن سرمه گران دیده تجلی خواهست | خاک قدم علی ولی الله است
در حشر بجز جیب ندامت ندرد | دستی که ز دامن علی کوتاه است

ملا نظیری نهاوندی

از خود تا خود بسوی جانان راست | این راه بسی مشکل و پر کوتاه است
از دور ساقی که تا نزدیک است | آن غافل قرب خویش این آگاه است

آن باده که لا اله الا الله است | ساقیش محمد رسول الله است
جو نشاء غرض زباده و ساقی | آن نشاء یقین علی ولی الله است

توقیع تو لا اله الا الله است | طغراش محمد رسول الله است
مهری که مناط اعتبار حق است | بواسطه آن علی ولی الله است

شیخ ابوسعید

ای نور دو دیده دوریت جانکاه است | آگهیم از خویش خدا آگاه است
باز آی که انتظار باز آمدنت | یک چشم رفت و دیگری در راه است

ملا شاه محمد شیرازی

عارف دل مردان خدا آگاه است | کز بهر مخلوق ره بدان در کاه است
در بادیه کعبه لرزان جاده بیست | یعنی که ز هر طرف که آیی راه است

ای آنکه ترا ز خط برابر کرده است | خط تیر نگاه بوالهوس را زره است
دلگیر مشو که سیب سرخ زنخت | تا کرده خط بر دو نشسته است بهست

میرزا رفیع واعظ قزوینی

زان موی میان فکر ما جا نگاه است | زان زلف رسا دست سخن کوتاه است
خوش باد دل از عاشقان پیدا است | از زلف بکر زده دامان آه است

ملا شوم حسین

در سفره خواجه گرده مهر و ماه است | آماده در دهر آنچه خاطر خواه است
مانند سپهر سفره او لیکن | زین وجه که دست خلق از او کوتاه است

ایمان تو لا اله الا الله است | دین تو محمد رسول الله است
بر نقره اگر سکه نباشد نرود | آن سکه زر علی ولی الله است

بازار سر از می باغیاد است / وز آتش رشک بر دلم داغ است
خون شیشه می بر لبم نگاهی از رزم / میخندم و گریه در گلویم گره است

مادام که دست کس به بهبودی هست / کم راه برد که غیر او بودی هست
بر وفق مراد تو از آن نیست فلک / تا دریابی که غیر تو موجودی هست

ما را نه بدست اختیار و نه بهست / از هستی ذات شاد و ستا هر که هست
هر نیت کرامت شده‌ها است که هست / هر نیت که نیت شده‌ها کرامت

دل در طپش است مژده یار کسی است / خون در جوش است دیده در کاری است
از سینه بگوش ناله می‌آید / گویا که درین خرابه بیماری است

شمشیر کشیده است جای سینه ماست / انگیخته فتنه که ایمن نگه است
قربان سرت شوم ترا جرم کجاست / اینها همه فرموده چشم سیه است

هر کس بجهانست در ولای هست / کذب و صدق و درد و صافی هست
یعنی که با فریده در عالم / دشمن نشود کسی کش انصافی هست

حمزه خان

با هر چمن ز جلوه‌ات رنگی هست / با هر صوتی ز شوق آهنگی هست
هر ذره از جلوه حسن طور است / برقی ز رخت در دل هر سنگی هست

یکتا نه نیم تا چو غم یاری هست / گر رفت ز دست سبحه زناری هست
دلجویی حمزه گر یاران نکنند / در پهلوی او بسته جگرخواری هست

هر چند که مرد قول و فعلش نه بهاست / برداشتن پرده ز کارش گنه است
رسوا شود آنکه میدرد پرده کس / زر قلب برآید و محک روسیه است

زانرو که مرا در دو جهان فصلی هست / زان یار که دیده مژده وصلی هست
نادان کامهار فرعت و دلیل / کانر حق ماش فکر بر اصلی هست

ملا محمد امین استرابادی

با حسرت دوست ناله دمساز است / در فرقت او فغان هم آواز است
گیرم که شکست چار دیوار قفس / از ضعف کجا قوه پروازی هست

شهود

از عمر بسی یار پسندیده بهاست / در باغ خوش است گل ولی چیده بهاست
پیغام کجا لذت دیدار کجا / هر چند شنیده خوش بود دیده بهاست

تا در نرسد وعده هر کار که هست / سودی ندهد یاری هر یار که هست
تا زحمت سرمای زمستان نکشد / پر گل نشود دامن هر خار که هست

در باغ خلاف نیز چاره به است / زان چاره به لطف در بار به است
آن به که در آن دولت ناچار به است / وان به که در آخرت ازان چاره به است

در دوستی ... در جواب خیام گفته

خامی خیام را ... میبایست / گر جهل بگویی سخن ناشایست
که علم خدا علت می‌خوردن است / چون میخوری از قوم خدا میدانست

بابا افضل کاشی

چندین غم مال و حسرت دنیا چیست / هرگز دیدی کسی که جاوید بزیست
این یک نفسی که در تنت عاریتست / با عاریتی عاریتی باید زیست

ملا عبد الرزاق فیاض لاهیجی

لطف تو بما نه اینچنین میبایست / دشنام تو شیرین‌تر ازین میبایست
بار دی ز رشت تبسمی هم جا داشت / بیمار ترا انگبین میبایست

میرزا ...

در آینه صورتیست آن صورت چیست / قایم بکه و کجا و آن صورت کیست
هست آنچه بآینه بعینه پیداست / یا هست نمایشی در آینه نیست

حکیم ظهوری

از دشمن و دوست هر که بر من نگریست / صد دیده گرفت وام و بر من بگریست
گفتی که بگو بیا من احوال تو چیست / احوال من اینکه بی تو میباید زیست

ملا سحابی

در پرده راز او بسی بوالعجبیست / نه بیخود و نه باخود این از ادبیست
هر چند که با دوست دوئی نتوان کرد / بسیاری اتحاد هم بی ادبیست

فکری اصفهانی

ای آنکه ترا جانب بستان گذر است / بگشای نظر اگر ز خویشت خبر است
هر غنچه خانه سر انگشت کسی است / هر شاخ شکوفه ساعد سیم بر است

آقا حسن وحدت

رفتم که بهمنشین ببین حالم چیست / از دیده ز دردم حلقه بدر بگریست
گفتم که تو ام گفت ز دردش بگشاید / چون دید منم گفت بگو ... کیست

ملا غیاثی لاری

ای سنی دون شیعه ز توجیه غیست / او را بجز از مهر علی چیزی نیست
در دوازده امام و عمر فکری کن / کین فعل که وارد شده توجیهش چیست

میرزا محمد سعید حکیم

زاهد بجز از ریا نمیداند چیست / عاشق بجز از یار نمیداند چیست
طاعت اگر آن است بهشت از باید / وین کهنه دوزخ کاکی

شیخ ابو سعید

با دل گفتم کای دل احوال تو چیست / دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست
گفتا که چگونه باشد احوال کسی / کورا بمراد دیگری باید زیست

ملا سحابی

مادام که مرد پای بست دنیاست / دعوای عاشقش دعوی بی معنیست
تن نان خواهد اگرچه جان تعفیست / خر بی که و جو میرد اگر از عیسی است

ولد ایضا

پرسید کسی ز من که جانان تو کیست / گفتم که فلان کست مقصود تو چیست
بنشست و بهای های بر من بگریست / کز دست چنین کسی چسان خواهی زیست

ولد ایضا

مرگ حاضر جزو مرض هستی چیست / خوش آنکه ز خویش رست و در حق نگریست
من بنده عشق کز من آزادم کرد / ممنون طبیب ما ز آن خسته گریست

ملا سحابی

هر ذره بفضل خویش در جلوه گریست / بی ظلمت نور کس ز ذات که نگریست
ره را تواضع افزاید قدر / خورشید بشرق و غرب اگر برزیست

مولوی معنوی

انصاف بده که عشق نیکو کاریست / زانست خلل که طبع بد کرداریست
تو شهوت خویش را لقب عشق کنی / از شهوت تا عشق ره بسیاریست

ولد ایضا

هر چند که میل قرب کیبکی و بیست / شان بشریت آن نه شان احدیست
توحید خلوه جنت و نار چراست / استاد انبیا گر ز صنعش ابدیست

میرزا صادق

صادق چو ترا اساع داشوریست / آن دو ده مشو عالم سوداگریست
سهلست اگر ترا خریداری نیست / جنسی که گرانبهاست کم مشتریست

یک چشم محمد است و یک چشم علیست / آن نور نبوت است و این نور ولیست
ما را چو دو چشم یا همین راه نماست / هر چند که این دو نور در اصل یکیست

ملا سحابی

امروز همه بهبین از بی بصریست / فردا که نقش سیل کوه نظریست
هر کس که بخویشتن دمی در نگریست / در آینه قیاس جلوه گریست

میرزا شریف تجرید

ای زاهد خود پرست احوالت چیست / حاصل نظر اول در اشارات چیست
من در طلب رضای یک کس مردم / ای طالب صد هزار کس حالت چیست

در باغ گل نسترن از ما اثریست / یعنی که در آشیان ز ما مشت پریست
یا مجنونیست سر برآورده ز داغ / یا لیلی سبز پوش چادر بسریست

حکیم ظهوری

گر نیست محرم آه یارب از چیست / جان نوحه کنان ز تنفس لب از چیست
آن آتش درد در دل پر و چراست / این زخم سیاه در بر شب از چیست

شهود

غیر از امکان که از صفات بشر است / باقی کمال تو ز صاحب نظر است
گر آینه رخ خویش به بیند صورت / عاقل داند که معنیش ... است

ملا سحابی

نیک و بد ما بجز غبار رهی چیست / غیر از غم و اندوه که و ماکه چیست
کاری که توان کرد درین بازغره / جز ترک دو کون حسبة لله چیست

ولد ایضا

مادام که مرد چشم ظاهر نگریست / از دیده باطن نتوان نگریست
بی پرده کسی جمال معشوق ندید / این شمع ز فانوس چه در جلوه گریست

دولت یار خان

از عقل سوی عشق ره دشوار است / برگرد که راه سخت ناهموار است
در دشت جنون ... / یک نعره ز بیشه کش هموار است

میر سید علی ...

کاری که تو میکنی کجا از در کیست / از تست ولیکن قضا از در کیست
غلیان بترانه هر نفس میگوید / کز لب باشد نی نوا از در کیست

شفیعای اثر اصفهانی

حسن نظری معنی حسن غیوریست / دل شیفته ناز تو از خوش طوریست
میسوزم و برگرد سرت میگردم / چون شعله جواله جنونم دوریست

شهود

بگذشت بهار و سرو زردی باقیست / در گلشن عمر آه سردی باقیست
غیر از نفسی نشان نمانده ز بهار / از رفتن این قافله گردی باقیست

ملا سحابی

ای گلشن حسن گر تو ام ... / کس بی تو بصحرای هوا نگریست
یکدم آرام تهیر از صد کام / کاین با تو و آنها بهوا و هوس است

ملا مؤمن حسین

بر آینه دلت اگر زنگ شکیست / بر خاطر مجروح تو مرهم نمکیست
رود از دل تنگ تو گره بگشاید / چون غنچه گل و زبان تو نمکیست

ولد ایضا

در بحر یقین در اگر تحقیق بسیست / گرداب بروم و کشتی توفیقست
دریای محبت این سینه من / هر موج اشاره بابروی کسیست

دولت یار سلطان ایلچی

گفتم علی عرش زیر پایه کیست / کرسی را این بلندی از پایه کیست
زانکس که نداشت سایه گفتم / که چرخ آفتاب پس سایه کیست

ملا ناظم هروی

گر ابر در دیده پرده راز کسیست / ور برق گسسته رشته ساز کسیست
بر نغمه خود مناز بسیار که چرخ / گوشیست که هر روز بر آواز کسیست

بابا افضل کاشی

من من نیم آنکس که منم گویی کیست / خاموش منم در دهنم گویی کیست
سر تا قدمم نیست بجز پیرهنی / آنکس که منش پیرهنم گویی کیست

میر اسماعیل جرفادقانی

هر لاله بدشت سر خوش مدهوشیست / هر غنچه بتحقیق لب خاموشیست
در دیده آنکه عقل هوشی دارد / دریا چشمیست محو و صحرا گوشیست

میرزا مهدی عالم

در دیر آهنگی و در حرم آهنگیست / در هر یک خدا پرستی از رنگیست
زنهار که در بت بحقارت منگر / در پله خویش کعبه هر سنگیست

ملا نظیری

هر دم که نه با تو ام برایم مرضیست / مقصود تویی حقیقت عمر عرضیست
بس در عجبم که مانم بی تو چسان / قایم چو بجوهرست هر جا عرضیست

جلالای نایینی

گر خود صد بند دارد انگشت یکیست / در پنجه بود پنج همان شست یکیست
عالم بوجود او نمودی دارد / انگشت اگر هزار انگشت یکیست

ملا خواجه علی شیراز

برکرده زشت ما ملامت با تست / اندیشه فردای قیامت با تست
بر تقدیری که بعد ازین خوب کنم / ایام گذشته را ندامت با تست

ملا عرشی شیرازی

ای آنکه برت لعل و یاقوت یکیست / اعجاز مسیح و سحر هاروت یکیست
گر معرفت روح مجرد داری / زیب تن و آرایش تابوت یکیست

شهود

در عالم توحید خداوند یکیست چون و چرا بصورت چند یکیست
هرچند که دانهای تسبیح جداست اما همه را رشته پیوند یکیست

مرزا رفیع دستور

گر دیو اگر فرشته سر رشته یکیست دهقان بهار و مزرع کشته یکیست
با وحدت ذات کثرت خلق چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست

در پیش کسی که بود و نابود یکیست معدوم که گشت و موجود یکیست
از کعبه و دیر جمله مقصود خداست محراب اگر دو گشت معبود یکیست

در دیده بی دیم خم و کوزه یکیست صحن فلک و کاسه دریوزه یکیست
سودی نه بجز کو هر خود بنمودن امروز که فوهره و فیروزه یکیست

مرزا فصیح برادر وحید

در خوان سپهر نوش با نیش یکیست چون سیل فنا رسد کم و بیش یکیست
در رهگذری که خلق را هست عبور نقش پی پادشاه و درویش یکیست

جلالای نائینی

چون مقصد آشنا و بیگانه یکیست دیر و حرم نیست جدا خانه یکیست
در کعبه و بتخانه خدا می طلبند کو خانه دو باش صاحب خانه یکیست

عجم قلی بیک

در مذهب عشق شاه و درویش یکیست شیرینی نوش و تلخی نیش یکیست
در کفه میزان خرد پیش و کم است آنجا که بود عشق کم و بیش یکیست

مرزا محمد سعید حکیم تنها

بر روی تو چشم از تماشا خالیست جامم از خون پر است و مینا خالیست
من نیز ز خویش رفته ام همره تو جای من و تو هر دو درینجا خالیست

ملا سحابی

هرچند که در فرع نه هر کیش یکیست در چشم وحید اصل از و بیش یکیست
چون پرتو آفتاب گر غایب شو در قصر شه و کلبه درویش یکیست

نیز مرزا اسمعیل ممدالله ناظر

پیوسته دلم منور از حب علیست مانند خورشید که نورش ازلیست
منفک نشود حب علی از ناظر قرآن مجیدست و نبی نبیست

میر عبدالجواد قانع

داغ من و لاله محفل هر دو یکیست سوز من و شمع محفل هر دو یکیست
چشم و دل عاشقان یکی میباشد چون جام که دیده و دلش هر دو یکیست

مولوی معنوی

در دایره وجود موجود علیست در هر دو جهان مقصد و مقصود علیست
گر خانه اعتقاد ویران نشدی من فاش بگفتمی که معبود علیست

ملا نظمی نیشاپوری

کوی تو و کعبه بی گمان هر دو یکیست در دیده عشق این و آن هر دو یکیست
این کعبه دل است و آن کعبه جان در عالم معنی دل و جان هر دو یکیست

میر ابوطالب تبریزی

بحریست تن و شنا ورش مهر علیست وین ال صدفی و گوهرش مهر علیست
اخلاط چهار موجه طوفانش جان کشتی آن و لنگرش مهر علیست

مرزا ... نصرآبادی

در کعبه آفرینش استاد علیست عالم همه بنده و آزاد علیست
آمد علی و نمک موافق تجدد بیرنگ سفره ایجاد علیست

ادهم

شاه دو جهان بود که ایمان باریست کس از فرقه هاش آزار نیست
... شه ... آن بود که شد ... قسم ...

نوروز خلاف دل افروز علیست تحویل حمل برق عدو سوز علیست
بر دشمن اهل بیت امروز شب است کامروز بتوفیق خدا روز علیست

مرزا ...

شد ماه صیام و هر طرف تالانیست با دامن زهد دست را ایمانیست
تسبیح بدور جای پیمانه گرفت شهر رمضان چه شهر نا ایمانیست

عرش آینه دار مهد علیای علیست کونین نشانی کف پای علیست
چون کعبه بود مولد آن مظهر حق معمار خدا خلیل بنای علیست

گویند نبی ذوجهتین ازلیست روی بنجف دارد و روی بعلیست
رویی که بخلق داشت آن بود نبی رویی که بحق داشت همان روی علیست

مرزا مهدی مستوفی موقوفات

بی روی توام کی هوس روی بتست با لعل لبت دلم کجا سوی بتست
رفتی تو و دل لبالب از یاد تو ماند چون شیشه بی که پر از بوی بتست

افسوس که آنچه بجام باختنی است بشناختیم تمام نشناختنی است
انداخته ام هر آنچه باید برداشت برداشته ام هر آنچه انداختنی است

اهلی

از وصل دهر اگر تراپیش و کیست یا از غم روزگار بر دل الیست
خوشحال بزی که بود و نابود جهان خوابی و خیالی و فریبی و دمیست

گفتم که مگر درست باشند عهدت بر قاعده نخست باشند عهدت
یکدانستم که همچو سیلاب روان ای نور دو دیده سست باشند عهدت

میرزا حیدر رضوی

... مهدی ... کربلا ... است ... او ... شور است
... تاریخ ولادت ... نور است

جز مرهم داغ دل که اندوختنی است اندوختن بغیر او سوختنی است
جز جلوه معشوق نیاید بنظر چشم از دو جهان بغیر او دوختنی است

مرزا ... ناظر

ای آنکه همیشه ملک دولت ... است ... نیکی ...
... میراث ... غم ...
... خاک ...

عزت مطلب ... عیش ... است ... نیست
بر کس ... از ... بنیاد ...
...

در سینه چراغ عشق افروختنی است زین شعله خس و خار هوس سوختنی است
هر جامه که هست پاره میباید جز چاک دل از هوس کمان دوختنی است

خون گشت دلم از غم ... است جانم بلب آمد از دم ... است
خواهم که ... بقدم ... شوم ...

ملا جامی

واجب ز وجود نیک و بد مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می بیند از دیدنشان برون ز خود مستغنی است

چیزی نه و کون نیست یا زیبا نیست کایینه صفت مظهر آن کمانیست
یک لحظه نیم از طلبش آسوده و بی طرفه که غیر او کسی پیدا نیست

بابا افضل

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است ناخ علم که جمله بگذاشتنی است
بگذاشتنی است هر چه در عالم هست الا غم دوست کان نگهداشتنی است

زلالی شوشتری

در خرگهی ... خواجه دانست چون ... صبح ... پیداست
از ... حقیقت ... نخش ... بحر شعر او ... است

عجم قلی بیک

ابر قرود ... شتاب ما پیدا است ... ریم ز خود حجاب ما پیدا است
با نغمه بگوش ما صدا می آید مستیم ولی شراب ما پیدا است

شیخ ابوسعید

... با تو ... ار ... کنار ... دشت ابر ... باد ... گذرا ... گشت
گر ... داری ... دل و جان گر ... داری ... گشت

...

آنم که زبان شکوه ام پیدا نیست لبریز شکایتم ولی پیدا نیست
خاصیت آب چشمه دارم در عشق میجوشم و هیچ آتشم پیدا نیست

ابو سعید

دایم نه نوای عشرت افراشتنی است پیوسته نه تخم خوبی کاشتنی است
وین داشتنیها همه بگذاشتنی است جز ذره دردی که نگهداشتنی است

در خاطر من داعیه بیجا نیست زانست که از پیچ کسم پروا نیست
از منت کاینات فارغ شده ام بالاتر ازین بهشت در دنیا نیست

ملا جلال الدین مولوی خاموش

این مستی من ز باده حمرا نیست این باده بجز در قدح سودا نیست
تو آمده که باده من ریزی من آن مستم که باده ام پیدا نیست

زلالی شوشتری

خاموشی من از کمی سودا نیست اندر خور دیوانگیم صحرا نیست
در خلوت دل بیا دل و نگهر شوری دارم که آتشش پیدا نیست

ملا محمد علی مهابادی

عالم ... سوزات ما پیدا گشت جز همه گر شرار پیدا گشت
گر نفس مطلع گشت این نشوی آمد چو راه مار پیدا گشت

ملا سحابی

تا در دره قضا بتقدیر نیافت سر رشته کار خود بتدبیر نیافت
خلق پی کام خود جدا کردند تقدیر هر آنچه بود تغییر نیافت

مرزا فصیح هروی

دستان ... این خطه ... روان با مرغ هرات ما هم آواز گشت
رضوان ... بهرات ... آن آمد که نسیم برد باز گشت

روزی که تن شاه جهان از تب یافت آن نیست که عیسی علاجش نشتافت
میرفت دعای صحتش بسکه بچرخ میخواست که آید بزمین راه نیافت

ملا جامی

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت بی سابقه فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بجو توان گرفتن بدلی تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

تا خویش نگشت یار ... یافت اندیشه نکرد و حال و احوال نیافت
دلبرده فردا ... اگر امروز مغرور امل لذتی از حال نیافت

محمد اکبر

گر گفت که از گنه جزا خواهی یافت خوش باش که رحمت و عطا خواهی یافت
در عالم اگر شب سیاهی بود فیض دم صبح از کجا خواهی یافت

خود را چو نکافی که را خواهی کافت پر هرزه شتافتی که را خواهی یافت
در آینه جهان که جز عکس تو نیست خود را چو نیافتی که را خواهی یافت

ایام شباب با هوس بعهم خفت | نه دیده دید بود و نه گوش شنفت
در خواب غرور صرف شد نقد حیات | بیدار شدم کنون که می باید خفت

ملا سحابی

نادان ز عمل گرانه نتواند رفت | در معنی این فسانه نتواند رفت
کودک هرچند خانه سازد از سنگ | اما بدرون خانه نتواند رفت

بابا افضل

راهیست دراز و دور میباید رفت | اینجا اگرت مراد بر باید رفت
تن مرکب تست تا بجایی برسی | تو مرکب تن شدی کجا شاید رفت

کلیم نادر

هشدار کزین جهان چون باید رفت | چون آمده بیین که چون باید رفت
آخر بطبانچه مغنّی اجل | زین دایره چون صدا برون باید رفت

آخر چو ازین سرا بدر باید رفت | با خاطر خوش ازین سفر باید رفت
زان راه سر جنازه را پیش کنند | یعنی ره دوست را بسر باید رفت

عبد اللطیف

از عکده وجود میباید رفت | میباید رفت و زود میباید رفت
افسوس بهرزه رفت سودی نه به | تا میگویی چه سود میباید رفت

عطا

تا عالم هست و بود میباید رفت | پردن ز تن … میباید رفت
چون طفل شرر ز سنگ و آهن بوجود | دیر آمده ایم و زود میباید رفت

سید محمد نجفی

از مملکت وجود میباید رفت | دیر آمده ایم زود میباید رفت
زین بحر هر آنکه سر برون زد چو حباب | تا چشم بهم کشود میباید رفت

دنیا مطلب چو عور میباید رفت | نزدیک مشو که دور میباید رفت
حمالی اسباب جهان هرزه مکن | کز کوچه تنگ گور میباید رفت

ملا سحابی

از فرع بأصل خویش میباید رفت | از کم بسوی بیش میباید رفت
رود چو ز بحر کل وابسته | … کام پیش میباید رفت

حاجی طالب نصیب

از خویش بیک نگاه میباید رفت | نه سمت با پاره میباید رفت
از شش جهت آواز درای آید | آیا ز کدام راه میباید رفت

مشفقی

نیک عالم هولناک میباید رفت | با سینه چاک چاک میباید رفت
گردون ز مین تمام تخم اشکیست | چون دانه بزیر خاک میباید رفت

از کسب هنر خوشدلی از یادم رفت | سرمایه ناقابلی از یادم رفت
طرفی که ز شعر خوش بستم ازیبو | کاسودگی کاهلی از یادم رفت

شهود

در راه طلب چو جاده میباید رفت | چون نقش قدم فتاده میباید رفت
با جسم کسی بکعبه جان نرود | نزدیک حرم پیاده میباید رفت

صوفی عشم دل از آتش پیداست | وین تیره شب از سحرش پیداست
ما شکدلان چیاد آن زلف دراز | داریم شبی که آخرش پیدا نیست

یک ذره ز ذرات جهان پیدا نیست | کز نور تو لمعه در آن پیدا نیست
از غیر نشان تو همی جستم دی | امروز ز غیر تو نشان پیدا نیست

سراج

در گیسوی تو موی میان پیدا نیست | زان تنگ دهان سخن عیان پیداست
از پرتو خورشید شود ذره عیان | از نور رخت چو ذره ماه ایست

شیخ فخرالدین عراقی

اندر ره عشق چون نگه پیدا نیست | مستان شده اند و هیچ می پیدا نیست
مردان رهش ز خویش پوشیده روند | زان بر سر کوی عشق پی پیدا نیست

ملا سحابی

یاران همه در سماع و نی پیدا نیست | مستند حریفان همه می پیدا نیست
با این همه مردمی کزین ره رفتند | هر جا نگریستیم پی پیدا نیست

نجم

مستانه شده و که آدمی پیدا نیست | عالم همه پر صدا و نی پیدا نیست
این قافله … سیل و نهار | رفتند بر آن گونه که پی پیداست

گم گشتم و فریاد رسی پیدا نیست | در قافله بانگ جرسی پیدا نیست
… ازین درد که چون ناله کوه | پیداست صدا و کسی پیدا نیست

وحدت

آن را که بجز عشق چهره شرب نیست | غیر از ره بی تکلفی مذهب نیست
پرهیز کردم طریقه اهل جهان | آزار طریقه یا مذهب نیست

بابا افضل کاشی — خیام

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست | هستی که ز حکم حق برون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میباید | هر چیز که آنچنان نمیباید نیست

قطعه — ظهوری ترشیزی

نه نیست درین بیشه که ابر بشکرت | سنگی نه درین دشت که بکنین گهر نیست
این طرفه صدیق است کز آن ظاهر و پنهان | در هیچ نشد داخل و از هیچ برون نیست

در کشور عشق جای آسایش نیست | آنجا همه کاهش است افزایش نیست
بی درد و الم توقع درمان نیست | بی جرم و گنه امید بخشایش نیست

ملا سحابی

گفتم ای آنکه هیچ ملک درد نیست | کار من و کام من جو از فرد نیست
بر خویش آورد و گفت در گوش دلم | تا با ما هست باشی و با خود نیست

حکیم ظهوری خراسانی

مخمور کسی که جام لبریزش نیست | افسرده دلی که آتش تیزش نیست
در خواب نه چند رخ بیداری بخت | هر دیده که گریه سحرخیزش نیست

ملا سحابی

ره رو که دو کون در جه … | امید و بیم … کام و ناکامش نیست
آن هر کس که … اکرد | با هرچه تعلق دارد آرامش نیست

کوچک بودن بزرگ را کوچک نیست | آن کوچکی از کمال باشد شک نیست
ور زانکه پدر زبان کودک گوید | عاقل داند که آن پدر کودک نیست

میرزا رضی ارتیمانی

هر دل که رهین تن بود آن دل نیست | در عالم دل خبر ز آب و گل نیست
راهی نبود کزان بمنزل نرسد | جز راه محبت که در و منزل نیست

ملا محمد صوفی

صوفی بنهال خوبی آن گل نیست | زان در چمنش نوای یک بلبل نیست
از زلف و خط و متاع دلبر دنیا | چیزیش بس انداز بجز کاکل نیست

قطعه — محمد امین خان محرم

در گفتن لا اله الا الله لب | دانی محرم که از چه رو همدم نیست
آن غور بکن که نیست آن رمز | یعنی که بجز دل و زبان محرم نیست

عالم که بخویش قائم و محکم نیست | جز پرتو شمع جلوت آدم نیست
هر کس ز برون منکر چیزی باشد | او در حرم درون خود محرم نیست

ملا سحابی

تا صد در حوائج در شر حاصل نیست | … حاصل نیست
دستی که دعا برآرد ناکام برفت | ناکشته درخت برگ و بر حاصل نیست

میرزا فصیحی و اعظ قزوینی

کس را چو زبان نرم خود همدم نیست | پشتی چون روی کرم در عالم نیست
از بدگهران چه نقص خوش … | تا شیشه بود ز سنگش غم نیست

ملا سحابی

ما را بجز از عشق دل خرم نیست | وز دولت عشق تو غم از عالم
تا درد تو هست … مارا الم | تا زخم تو هست مرهم نیست

مسکین انسان که هیچکه خرم نیست | در هیچ صفت خلاصیش از غم نیست
گویند که فقر از بلاها امان | آن نیز ز هیچ ابتلایی کم نیست

ملا سحابی

برآدم اگرچه فیض رحمت کم نیست | بی بهره ز بهیار … نیست
گر آب حیات … | تا در گل نیست … نیست

دیگر شب و روز در دوپوشم نیست | تیر است دعا و قوت دستم نیست
آیین صلاح و سبحه صد دانه | در چشم هست لیک در دستم نیست

خیام

این کاسه گل شراب خوار … | در دست نبی لاله عذار …
برگی … | کین کار ز چشم …

رضی

اقبال که از مرد براید زر است | در مرتبه بلند ز بنده تر است
یکره نگهی بجاگل خوبان کن | در مرتبه بلند افگنده تر است

ملا سحابی

گر با خودی از خوف و رجا در درد | ور با خلقی ز با جرا در درد
از فقر ملال و از غنا در درد | حاصل همه جز خدا در درد

از هستی تو پیش … | ای هستی تو پیش …
زنهار مشو غره که هستی داری | کاین دست تو آستین دست دگر است

شهود

در عالم حسن گر اختلاف نظر است | چون نیک نظر کنی خلاف نظر است
خود را نشوان بچشم غیری دیدن | …

در مذهب عشاق قرار دگر است | وین باده ناب را خمار دگر است
هر علم که در مدرسه حاصل گردد | کار دگر است و عشق کار دگر است

اصل گهر عشق ز کان دگر است | منزلگه عاشقان جهان دگر است
مرغی که بدام دانه عشق خورد | بیرون ز دو کون آشیان دگر است

… منظور است | تا نشتر دل پاره آبش انگور است
… وا کرد | کاین راه خطرناک نه خواب … است

خورشید رخ یار در آغوش … | غم نیست کز دیده سیاهی …
چون ماه بود بعکس مردم عالم | تا هست سفید چشم …

سلیم

مایم که زخم دل ما پر شور است | از پای فتاده ایم و ره بس دور است
احوال خود از کسی چه پنهان داریم | چون زلف پریشانی ما مشهور است

چشم همه شب بگل رخسار تو باز | کار دل ما شمع صفت سوز و گداز است
… | …

عرفی شب عید باده عیش افروز است | می نوش و طرب کن که جشن دیم نوروز است
این توبه به بی … | خوش باش که مرغ توبه دست آموز است

میرزا رضی ارتیمانی

از کوتهی عمر درازت هوس است | جاوید است اگر عمر بود یکنفس است
فرزنده این الاغ تا کی شرمی | درمانده این … چند بس است

کلیم

ای دل گر رفع احتیاجت هوس است | بر خویش مگیر تنگ تا دسترس است
حاجت کم تر … | خار بین گوش را یک انگشت بس است

خواجه نصیر طوسی

گفتم که مرا علم لدنی هوس است | تعلیم کن اگر ترا دسترس است
گفتا که بگو الف دگر هیچ | در خانه اگر کس است یک حرف بس است

اعلی

ای آنکه به نیکوئی ترادست رسی است   عمری که شنیده همین یکنفس است

میدان ارتست مرکب جولان ده   زان پیش که گویند فرو های بس است

شهود

اول گفتم سراغ یارم هوس است   گفتا عالم تمام بانگ جرس است

گفتم که زار کن بگو در کجاست   در خانهٔ اگر کس است یک حرف بس است

زهراست حضور خلق اگر یکنفس است   تریاک دهد تلخی اگر یکنفس است

محتاج باشنائی خلق نه ایم   ما را الم نفس بد خویش بس است

واعظ

ای آنکه همیشه ملک و دولت هوس است   نیکی کن کان ذخیرهٔ روز پس است

کاخ و دکان ترا نباشد هم دست   میراث تو ذکر خیر بعد از تو بس است

نجیبا

ای دیده در تشنگی زانغ بست   ما دین یکشب بگل باغ بس است

یکیکیسه رشوه و دهنها بستن   یک مغز حرام بعد صد باغ بس است

عبدالمطلب

عمری پی این و آن دویدیم بس است   از صحبت خلق پا کشیدیم بس است

دیدیم اخر سرای یکست ...دی   بار سرای خود رسیدیم بس است

ای آنکه بزندگانیت دسترس است   مغرور مشو که شعله مهمان خس است

تا مرغ گرفتار که نامش نفس است   بیرون رود از آشیانش قفس است

۹

قدسی غم عشق هم نشین تو بس است   داغ ستم دوست قرین تو بس است

ای داغ ستم دگر چه خواهی کردن   ملکی چو دلم زیر نگین تو بس است

خواجه

سرمایهٔ عمر آدمی یکنفس است   وین یکنفس ...

با همنفسی گر نفسی بنشینی   مجموع حساب ...

...وست که فردوس برین یکنفس است   شخص تو به پیش تو مانند خس است

از تو یو نفس پرهیز نمائی   کور هزن صد هزار همچون تو کس است

...ن گریه خونین اثری خواهد داشت   وین نخل محبت ثمری خواهد داشت

...نامی سپاهی ... خواهد بود   وین تیره شب من سحری خواهد داشت

از اهل زمانه عار میباید داشت   از صحبتشان کناره میباید داشت

از پیش کسی کار کسی نگشاید   امید بکردگار میباید داشت

...ره که ... باید داشت   خود را از کنار چه نگه باید داشت

...محرم گشت   دست و دل دیده را نگه باید داشت

امید ز هرچه هست باید برداشت   دل زانچه بجز خداست باید برداشت

در وقت دعا دست برداشتن   رمزی که ز جمله دست باید برداشت

ملا جلال الدین مولوی خاموش

انکس که درون سینه را دل پنداشت   کامی دو سه رفت جمله حاصل پنداشت

تسبیح و سجاده و توبه و زهد و ورع   اینجمله رهست خواجه منزل پنداشت

شوق تو دلم را بطپیدن نگذاشت   خون مژه ام را بچکیدن نگذاشت

در حسرت آنم که تماشای رخت   حیران شده دیده را بدیدن نگذاشت

حکیم ظهوری خراسانی

تخمی ز چه کشته توانم برداشت   وز نخل امل ثمر توانم برداشت

خاکی بسر خویش نکردم امروز   کانرا ز عرصات بر توانم برداشت

از حسن تو میتوان در و گرد بهشت   اسبابِ طرب در دل اندوه تو کشت

تا وقت متن حسن ظاهر گردد   عشق از خط دلکشت برات تو نوشت

خیام

در فصل بهار اگر بتی حور سرشت   یک کوزه می دهد مرا بر لب کشت

هرچند به نزد عامه این باشد زشت   از سگ بترم اگر کنم یاد بهشت

تا کی ز چراغ مسجد و دود کنشت   تا کی ز زیان دوزخ و سود بهشت

رو بر سر لوح بین که استاد ازل   اندر ازل آنچه بودنی بود نوشت

تا صحبت خلق آرزو خواهد داشت   در حضرت او کی آبرو خواهد داشت

از نشتر روزگار دایم نشوی   تا یکسر مو کار باو خواهد داشت

شهود

احمد که چو او دو کون سرمایه نداشت   با رفعت او سپهر هم پایه نداشت

چون بر خط استوای توحید رسید   در ظهور ظهور از نجهت سایه نداشت

از خویش رمیده راچه مسجد چه کنشت   توحید گزیده راچه زیبا و چه زشت

خلقی ز پی بهشت بی آرامند   وین طرفه که نیست جز در آرام بهشت

میرزا حسن الله

زین پیش غم این دل رنجور نداشت   پروای نشاط و طرب و سور نداشت

از عکس تو روشنی بعالم داده است   آئینهٔ مهر پیش از این نور نداشت

خیام

...   ...

...   از او ...

۹

چون چرخ بکام یک خردمند نگشت   خواهی تو فلک هفت شمر خواهی هشت

چون باید مرد و آرزوها همه هشت   چه مور خورد بخاک چه گرگ به دشت

میر سالم تبریزی

خوی تو چو آتشست در وی چو بهشت   جان و دل من فدایت ای حور سرشت

در هجر همیشه یاد وصل تو کنم   چیزی که زخر که میکند یاد بهشت

ده نوبتم از نه فلک و هشت بهشت   هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت

کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح   ایزد به دو عالم چو تو یک نقش نسرشت

دی کاسه ... قدح داشت   در کارگه کوزه فروشی بودست

... بر لب ...   ...

شیخ شاه ...

گر هند شود کعبه شوم سوی کنشت   ور زخ ظلیم اگر بود هند بهشت

خواهم ز غلط کرده خود برگردم   مانند نگاه غافل از صورت زشت

ملا خواجه ...

گفتم بیکی عارف پاکیزه سرشت   این روضه نکوتر است یا باغ بهشت

زد آه که فردوس برین میگوید   بسودم کاش فرش صحنش را خشت

۸

نه لایق دوزخم نه در خورد بهشت   ایزد داند گل مرا از چه سرشت

نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت   چون کافر مفلسیم و چون قحبه زشت

کمال اسمعیل

روزی که فتاد مهره چرخ بگشت   هر کس ز پی نقش مرادی بگشت

القصه چو در میانه بازی شد راست   از شیعه و شش هشتاد و سی شد روز

سایر ... بادی

کس در ره عشق محرم راز نگشت   سایر چو تو ... باز نگشت

عاقل بکنار آب تا پل بجست   دیوانه پا برهنه از آب گذشت

شیخ ...

سیماب شده هوا و نگار دشت   ای دوست بیا و بگذر از بر گذشت

گر میل وفاداری اینک دل و جان   گر میل جفا داری اینک سر و طشت

۱۴

هر لحظه دم وصالی از عمر گذشت   هر دم که گذشت حالی از عمر گذشت

هر روز که آمد نفسی پیش نبود   لیکن چو گذشت سالی از عمر گذشت

عباس بیک ...

صد شکر که تیره روزیم زود گذشت   از آتش سودا تو چون دود گذشت

ای بیره که کانی از رگ رقیب   ... آنچه بود گذشت

۱۵

... شاملو

افسوس که عمر ما بتقصیر گذشت   سر رشته کار ما ز تدبیر گذشت

فریاد که از کشاکش شست قضا   قد شد چو کمان و عمر چون تیر گذشت

سالک

امشب شب وصل آن دل افروز گذشت   روزی بهزار ناله و سوز گذشت

مانند سیاهی و سفیدی در چشم   تا چشم بهم زدی شب و روز گذشت

خوش آنکه رحوش در انبای [illegible] فخر دو جهانش بغنای تو گذشت
هرچیز که رفت دوش سهل بود حیف از نفسی که بی ثنای تو گذشت

آقا شاپور طهرانی

درد دوری تو برشکم از بام گذشت کارد لم از نامه و پیغام گذشت
با شمع چو کسی که آتش از سر گذرد بی تو چو جدایت زیک کام گذشت

مولانا [illegible]

ای آنکه وکیل کس بیابت بنشست مدت پایه قدر در جایت بنشست
در کنج خیال [illegible] بنشست آنه ویکی بکنارت بنشست

از گریه ما صبا بصحرا نگذشت اندیشه ز آب دیده ما نگذشت
خوش کرم گذشت یار [illegible] خورشید چنین گرم ز دریا نگذشت

لا ادری

هواری و در [illegible] از این غم [illegible] آزاد شدن [illegible]
با دام که آهن دل و بلا اندازد سوی آن صفت عالم [illegible]

سرو قد آیتی

آهم ز فراز آسمانها بگذشت اشکم ز محیط هفت دریا بگذشت
کفری که بکار سازیت بر خیزم بنشین بنشین که کار از ینها بگذشت

در در که حلق بسته کی [illegible] ونده پی نان [illegible]
فارغ نشدیم یکدم از فکر معاش ای مرگ بیا که زندگی [illegible]

ملا صحابی

بر وحدت اگر کسی [illegible] واکشت همان دانی که محو گشت
با در همه کس [illegible] که جوی [illegible] چشمه توانه واکشت

[illegible]

خیام

رندان [illegible]
روزی [illegible] عشق [illegible]

سلیم

بی جذبه دوستان زجا نتوان رفت هر راه که نیست [illegible] نتوان رفت
فریاد بود دل بشنو تا دانی ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت

ملا شاه محمد شیرازی

آسان بطریق راستان نتوان رفت بی جذبه حق با آسمان نتوان رفت
چون بی کششی بخانه کعبه روم بی زور بخانه کمان نتوان رفت

میر نجات

خواهم رفت ای شوخ بلا خواهم رفت از کوی تو زار و مبتلا خواهم رفت
گفتی که کجا میروی ای دیوانه قربان تو میروم کجا خواهم رفت

میر نجات

در کوی غمت دل اگر چه بی زور رفت چون تیر ز شست شوق که نی زود رفت
القصه کبوتر دل بی کسیم از کوی تو با هوای بلندی زود رفت

گر فخر زمانه ایت خواهند گرفت در دام بدانه ایت خواهند گرفت
دارند تغافل که نون از تو و لی آخر بهانه ایت خواهند گرفت

میر نجات

زان کوکه نی کرده زخود خواهم رفت فکر سفری کرده زخود خواهم رفت
یا مان عشقی که همره یار کسی سویش نظری کرده زخود خواهم رفت

افسوس که ماه رمضان آمد و رفت آن توبه ده بر دو جوان آمد و رفت
از بهر صلاح کار ما آمده بود از دست فساد ما بجان آمد و رفت

شاه تکلو

که بود کان کز بر ما خواهی رفت سرگرده ره جور و جفا خواهی رفت
انگشت بچشم حسرت خود مانده کو در پی تست هر کجا خواهی رفت

آشوبگی و کو و کجا نتوان رفت نا گشته زخویشتن جدا نتوان رفت
سر در ره دوست بر نهادیم و شدیم آری ره دوست را بپا نتوان رفت

شیخ ابوسعید

آنکه که زجانم آرزوی تو نرفت دل از هوس روی نکوی تو نرفت
از کوی تو هر که رفت دل را بگذاشت کس با دل خویشتن زکوی تو نرفت

[illegible]

میرزا باقر [illegible]

تب کام [illegible] تبخاله از آن لبان تر نوش گرفت
خواهم که در آغوش بگیرم [illegible] آن تب که ترا شبی در آغوش گرفت

شیخ فخر الدین عراقی

آن قصر که جمشید در و جام گرفت روبه بچه کرد و آهو آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

میرزا ابراهیم [illegible]

تا عشق رخ حسن تو انجام گرفت از بسکه ز شوق طلب کام گرفت
برگرد تو گشتنی دلم میخواهد ای آنکه ز تاک از تو آرام گرفت

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی‌آید یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

خیام

تا چند زنم روی دریا [illegible] [illegible]
خیام که [illegible] [illegible]

ماهم که ز خوش [illegible] گرفت گرد لب او رشحه کوثر بگرفت
دلها همه در چاه زنخدان انداخت آنگاه سر چاه بعنبر بگرفت

ملا صحابی

صاحب نظری کجا که کدورت نگرفت بر نقش تو در نظر [illegible] نگرفت
خورشید [illegible] بهر چند [illegible] صورت نگرفت

ملا صحابی

بی همنفسی [illegible] بگفت چون حسن [illegible] آئینه مانده بهفت
در بهر که رسی چو خوش [illegible] [illegible] جفت

شیخ عماد الدین فضل الله

در بحر دلم [illegible] واحسرت اگر چنین بماند نا سفت
دردی که توان گفت بگویم [illegible] فریاد ز دردی که توان نتوان گفت

حق هر طرف تا بیلای بگرفت آئین تو صورت جلالی بگرفت
بی صیقل طعنه زبان کفار آئینه انبیا جلالی بگرفت

میرزا رفیع واعظ

از بهر خلاف [illegible] بگفت طاقت [illegible]
[illegible] کس راز [illegible] بر جای [illegible] نشنید [illegible]

حکیم ظهوری خراسانی

از لعل تو چهره لاله زار آورده است رنگی بر رخ باغ و بهار آورده است
کوی تو که دلکش تو پنجه تو شاخیست که آفتاب بار آورده

[illegible] کشته درد فرقت که چشم پر اشک راکنده بوده

خاک گل من غبار از غم بوده است [illegible]
تو روزی که مرا ساخته [illegible] گویا که مصاحب خوشی کم بوده است

محمد خان قلندر

ای ترک خطا [illegible] وصف رخ تو برون ز چون و چند است
مغرور مشو بحسن آوازه خویش [illegible]

ناصح تبریزی

نادان غلطش ز شستر [illegible] [illegible]
بر مرکب چوبین [illegible] [illegible]

حکیم ظهوری خراسانی

حیدر که همیشه [illegible] از دوست [illegible]
بگشای زبان که دل [illegible] پیوسته [illegible]

عاشور [illegible] تنها [illegible]
زین قصه [illegible] در حلق صدف [illegible]

میرزا [illegible]

عشقت که [illegible] در دوری [illegible]
[illegible] شکر [illegible]

تا یار تو [illegible] آمیختگی [illegible]
در کوچه تنگ زندگانی [illegible] هموار برو که راه ما هموار است

حکیم ظهوری خراسانی

ملا صحابی

هر چیز که جز خدا [illegible] [illegible]
تکلیف [illegible] [illegible]

تا دیده بخت را [illegible] نظاره [illegible]
[illegible]

امکان [illegible] نابود [illegible] در حقیقت بوده است
یک وجه بود باقی و وجهی فانی [illegible] یک موجود است

در د [illegible] صاحب هنر [illegible]
[illegible]

میرزا اشرف

از ساحت کربلا که بحر وجود است [illegible] موجود است
یک کام ز کام [illegible] این راه تمام منزل مقصود است

در بنده که اخلاص عمل در کار است هر بنده [illegible]
تسبیح گردان و گردان دل [illegible]

[illegible]

میرزا [illegible] حسین

رفتن به معبر روشن افتادست / آرایش صورت صفت اشراقست
دیو و دد و آدمی صفت هست و لیک / در ملک خدا چون من و تو بسیار است

میرزا مهدی شستری مرحوم

دنیا که تمام محنت و آزار است / در دیده اهل دید نشتر زار است
چون معبره مار است بر دم الفت / از بهر گزند دیگران در کار است

طالب آملی

هر منزل دوست قبله احرار است / پیوسته در او ابر کرم در کار است
هر کس بر دارد ز هوا افق گل فیض / درگاه خدا گلشن پدیدار است

ساقی

روزیست که بی امال کمال ادبار است / [illegible] عارف عاری است
عاریت افلاطون اگرش ابدهم هست / علامه دهر مالک دینار است

میرزا جواد فنی

علمی که از عمل نباشد عار است / هر سبحه که بی ذکر بود زنار است
هر کس که بعلم بی عمل مشتاق است / عالم نبود اعمی مشعل دار است

[illegible]

راه [illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ملا ساحب

هر تازه گلی که زیب این گلزار است / گر [illegible] در [illegible] خار است
از نور نظاره کن مرو در پی شمع / هر چند که نور مینماید نار است

[illegible]

هر چند که بنده فاضل مختار است / لیکن نظر تفضلش در کار است
نخلی که نگر در باغبان پرورش / پیوسته همان میوه نخش بار است
زاهد نه ز شش خلق در دست [illegible] / در صحبت [illegible] شر بسیار است
پای طلب از تعلق هر کش / بر گرد از این ره که خطر بسیار است

ملا فاضل

آرایش مرد فضل و عقل و هنر است / دون دون باشد اگر چه با جوهر است
با همت مرد سیم و زر مختصر است / سنگ سنگ است اگر چه با گوهر است

ملا خواجه [illegible]

آنرا که نعیم آخرت در نظر است / گر چشم نپوشد از جهان بیخبر است
دون همت اگر نه چرا اینطلبی / نعمت ز کسی که از تو محتاج‌تر است

[illegible]

چندانکه [illegible] / [illegible]
چندانکه [illegible] / [illegible]

ای کرده جفای آسمان دیگر است / مگریز که سودی نکند تقدیر است
بنشین که چو نقش پا بهر گام زدن / یک حلقه فزون میشود از زنجیرت

غیور [illegible]

داده است خدا بانچه بجو نیست / با تیغ جهان کشای عالمگیر است
از شیر خدا رسیده میراث تو / کار اسدالله بود شمشیر است

۳

آنکس که مقیم گوشه فقر و فنا است / داند که بقای رهروان تا کجا است
احوال زمانه گوشه گیران دانند / بازی ز کنار عرصه بهتر پیداست

حالی

چو تاب شد از [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

خادم

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نا قلی

از عین علی عین عنایت پیداست / وز لام علی لوای دولت بر پاست
گر گوهر رحمت طلبی یا علی / در پای علی طلب که دریا [illegible]

۳

ابنای زمان که شهد شان زهر جفاست / در طینتشان نه مهربانی [illegible]
دوزخ شرری ز گرمی صحبتشان / نزدیکشان [illegible]

ملا سحابی

ای آنکه بسر زنده کی گرد محنتهاست / بر من همه راحت [illegible]
از خانه عمر بسکه بی بنیاد است / [illegible]

شکوهی

از غیرت زلف [illegible] / ور رشک لبت سینه [illegible]
گر شمع نزاید ز غمت در دیری / چشمانه شعله صندل آلود

ملا [illegible]

از آبله بر رخت نشانها پیداست / گو ظن نبری کران نه حسن تو کاست
مشاطه قدر [illegible] بر گل رخت / [illegible] بر رخت نشانها پیداست

ملا طاهر [illegible] نیشابوری

آنکس که خلاف گفت محال است کجاست / تا کینه من چند و [illegible]
از کینه بران مپرس احوال مرا / شرمنده این [illegible]

میرزا رفیع [illegible]

است از نفس کل اول اداست / انگاه نفوس جزوی از وی برخاست
[illegible] از هم نفوس جمله جسم / آری بفتیله شعله از شعله جداست

ملا [illegible] علی

[illegible] شماریم [illegible] / حق میداند که از ریا [illegible]
اینک خوشم افتاده که هنگام نماز / پشتم [illegible] بخداست

میرزا محمد تقی نقیب

این خانه دل که منزل خاص خداست / در دین عارف [illegible] قبله نماست
هر چند که نفس کافرش کرد خراب / چون باز ایستاد روی او سوی خداست

واعظ

این خانه شش دری که نامش دنیاست / این کهنه بساطی که زمینش [illegible]
مارا که مثال کعبتین نیم در او / تا نقش نشسته باید برخاست

[illegible]

این خانه که باغ دلکشای شعراست / [illegible] کلام خوش او [illegible]
هر بهره که شیشه را بود از می ناب / از معنی او [illegible]

[illegible]

این راه که میروی اگر راه خداست / از پا منشین که آن ز آسماست
نقش قدم خیر تو تا خلد برین / چون پیوند بیکدگر جاده‌هاست

ملا [illegible]

این عالم ویرانه که نامش دنیاست / بیرون چو رویم جای شهر بقاست
ما نخل قدیم گلشن توحیدیم / گر فرع بریخت اصل ما برجاست

[illegible]

با شور سری که لایق تاج تو نیست / چقدر دلی که قابل باج تو نیست
از خلق جهان کشیده‌ام پای طلب / محتاج توام کیست که محتاج تو نیست

۱۳

در صورت آب و گل نهان غیر تو نیست / در خلوت جان دل عیان غیر تو نیست
گفتی که ز غیر من بپرداز دلت / ای جان جهان در دو جهان غیر تو نیست

۱۴ شیخ ابوسعید

گر کار تو نیک است بتدبیر تو نیست / ور نیز بد است هم ز تقصیر تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی / چون نیک و بد قضا بتقدیر تو نیست

حالی

[illegible] چون یار ز تو جدا [illegible] / [illegible]
هر چند که [illegible] / ز آنکس که برخ تو [illegible]

[illegible]

جعفر چو شکیب در دل تنگ تو نیست / محشور مشو بهر که همرنگ تو نیست
خواهی نکشی چو کهنه ننگ ز سبکی / همدوش مشو بهر که هم سنگ تو نیست

ملا سحابی

از نور یقین در دل کس پرتو نیست / [illegible]
تاریکی خانه از حجابات همه / ورنه خورشید [illegible]

ملا افضل

بگذر ز ولایتی که آن زان تو نیست / زان در [illegible]
از بیخردی بود که با جوهریان / لاف از گهری زنی که در کان تو نیست

شهود

کس نیست که در حلقه آن گیسو نیست / [illegible] آن خم ابرو نیست
در حیرتم از دوری نزدیکی یار / او با همه نزدیک و کسی با او نیست

از سر خدا فقیه شهر آگه نیست / ظاهر بین را باصل دانش ره نیست
دریا گهر خود بشناور ندهد / [illegible]

میرزا فصیح برادر [illegible]

اندیشه ز سر صنع او آگه نیست / در هست کدام ذره [illegible]
بیرون ز ده عالمات یکتایی او / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ملا لطفی نیشابوری

غیر از من و یار کس درین درگه نیست / [illegible]
چون طفل [illegible] / [illegible]

مغرور خرد که جز کم و کوته نیست   شایستهٔ نظارهٔ وجه الله نیست
پروانه از آن بگرد شمع میگردد   کو را خبری ز آفتاب و مه نیست

عرفی کله سر مکن جای کله نیست   توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست
هرجا چاهی است یوسفی در وی هست   صاحب نظری لیک درین قافله نیست

از صحبت خلق ذرهٔ فایده نیست   جز خون جگر هیچ درین مایده نیست
از هر که نشان مهر پرسیدم گفت   کین دیار این قاعده نیست

دفع غم دهر با قوی دستی نیست   آرام دل از بلندی و پستی نیست
زینگونه که جز درد سر از هستی نیست   چیزی هشیار را به از مستی نیست

خیام

پرخون ز فراقت جگری نیست که نیست   شیدای تو صاحب نظری نیست که نیست
با آنکه ...   سودای تو در ... سری نیست که نیست

ملا نظری نیشابوری

درد دهر کام خواب و خوردن نیست   انجام همه باختن بود بردن نیست
دوران بکس باده صافی ندهد   کو ساغر لالات بی دردی نیست

شفیعای شیرازی

خواب سخنان خواجه تعبیری نیست   این واقعه قابل تعبیری نیست
شورش بود از نوشتنها آنها   معنیش چو او خواجه تقریری نیست

راهی تما که رهنما محور نیست   صد راه و هیچ رهگذر گردی نیست
با درد تو هیچ نسبتم نیست ولی   با نسبتی از درد تو کم دردی نیست

حکیم رکنا

با نیک و بد خلق مرا کاری نیست   بر کردن من ز هیچکس باری نیست
هر سبزه درین چمن زبان گویاست   در دیدهٔ هشیار گرفتاری نیست

ملا شیدا

این کار بزهد و عقل و تدبیری نیست   جز درد طلب راه عیان گیری نیست
چون تیر کجی کمان نیاید در کار   در نالهٔ بیگناه تاثیری نیست

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آسوده کسی که در غم بیشی نیست   در بند توانگری و درویشی نیست
فارغ ز جهان و از غم خلق جهان   با خویشتنش نیز سر خویشی نیست

ملا تحابی

در دین معرفت اگر کوری نیست   بر وجه خدا حجاب مستوری نیست
دوری تو از مطالب مختلف   مطلوب اگر خدا بود دوری نیست

ملا نظیری مشهدی

در ذات دو کون راز هم پیشی نیست   کس هست که با دگر کسش خویشی نیست
در رتبه مساوات بود عالم را   در دایرهٔ هیچ نقطه را پیشی نیست

شیخ ابو سعید

اندر همه دشت خاوران سنگی نیست   کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست   کز دست دلی نشسته دلتنگی نیست

افضل کاشی

عشق تو ز هر بحری خالی نیست   درد تو ز هر بی بصری خالی نیست
هرچند که در خلق جهان مینگرم   سودای تو از هیچ سری خالی نیست

میرزا جلال اسیر

در عشق که غیر نامی و ننگی نیست   جز خون دل و آب دیده رنگی نیست
از بسکه نشسته ناوکش بر سر هم   در سینهٔ ما جای دل تنگی نیست

کمال اسمعیل

از آنکه ز کار بد پشیمانی نیست   با او اثری ز لطف یزدانی نیست
غافل شدن و دل بجهان بستن تو   جز محض خری و عین نادانی نیست

در ظلمت امکان که بجز ... نیست   با نور وجود از خود آگاهی نیست
عالم همه را پرتو آن ذات شمار   مهتاب که دیده است ماهی نیست

ملا شیدا

مجنون هرچند خر و او بلی نیست   درمان دلش بجز نظر لیلی نیست
کالا نشود بوصف بایع رایج   از جانب مشتری اگر میلی نیست

برسر چو حبابم گلهٔ از بی کلهیست   با من نه هوای تاج و نه تخت شهیست
از کف زدن اهل طرب دانستم   کاسباب نشاط و عیش از دست تهیست

میر نجات

جا بر خستهٔ تغافل خوش تهیست   دل ... تیغ مژگان سیهیست
چشمی بگشا که بر رخ نوخط یار   هر آبله آشیان مرغ نگهیست

برشورش خلق این جهان صحراست   در صورت خویش هر جهان را جاست
گر دین بنور معرفت بگشائی   هم امروز است هر کجا فرداست

خیام

خیه ... هم ... حیف   هر گره ... جاوید ...
... ...   با ... ...

واعظ

جایی که کسی پی نبرد بی جایست   روبی که نریزد آب ناپیدایست
چیزی که بماند بکسی با چیز است   یاری که نرنجد از کسی تنهایست

شهود

خوش باش که امروز ترا فرداییست   بیرون ز زمانه منزل و ماواییست
هر بستگی از غضب گشادی دارد   هر جا که بهیست دانش صحراییست

اوحدی کرمانی

این فرع که پس همه ز اصل خاست   در ذات خود آن اصل از او دو گانست
زان وی و چشم داد و یک بینی خلق   تا زان دو نظر که یک بین راست

خاموش

بی دیده اگر راه روی چین خطاست   بر دیده اگر تکیه زنی تیر بلاست
در مدرسه و صومعه از روی مجاز   او را که نه جاییست چه داند که کجاست

خیام

مرهبندهٔ ... رخسار تو کجاست   در کنج دلم نور و ضیای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی   این بیع بود لطف و عطای تو کجاست

ملا ... کاشی

بگذر ز هوس که کام جویی هوس است   فرمان هوا مبر که در عشق خطاست
بیننا الداران کس در بند دلست   میگرید از ان ابر که در بند هواست

ناظر

قاضی میر اسمعیل همدانی

پیشنگ که علی مطلع انوار خداست   داماد رسول و شافع روز جزاست
دانستن رتبهٔ محمد ز علی است   هر کس قدرش ز جانشینش پیداست

میرزا نصیر مسعود نصرت

چون هستیها ز نیستی جلوه نماست   عین عدمست این وجودی که تراست
تمثال وجود را عدم آینه است   چون نقش نگین که از پدید ...

تا منزل آدمی سرای دنیاست   کارش همه ظلم و کار حق لطف و وفاست
خوش باش که آن سرا چنین خواهد بود   سالی که نکوست از بهارش پیداست

میرزا محمد تقی نصیر منشی دیوان

حق جل جلاله که ز هر چیز سواست   نزدیک با زین دورک گرد ماست
در معرفت ساحت قدسش مثل   دل در بر ما چو جینگ دور نماست

خیام

دیری که درا او آمدن و رفتن ماست   او را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی درین معنی راست   کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

ملا محمد صادق نیشابوری

بر خیل سپل که خواجه هر دو سراست   دانی ز چه روز ...
آنکس که ز نور حق بود تخمیرش   بر قامت او جا ...

۳ نظام الملک ...

سرخیل ما ز بود دست عین عطاست چشمی ز همه چشم ما ز بیت بجاست
تو پشت بخلق و روی با یزد داری ما موم بپشت کرمیت رو بخداست

۱ خیام

سازنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ور نیک نیامد این صور عیب کراست

۲ سلطان ابوسعید ابوالخیر در جواب گفته

یا هم تن ته بخیمه ماند راست جان سلطان که منزلش دار بقاست
فراش اجل ز بهر دیگر منزل این خیمه بیفکند چو سلطان برخاست

بر علی نقی حرف ... فند

عارف که دلش آینه صنع خداست زان آینه اسرار الهی پیداست
... که بی تو بسر خود راحی آست چون قطره به بحر متصل شد دریاست

عصیان خلایق ار چه صحرا صحراست در پیش عنایت تو یک برگ گیاست
هر چند گناه ما ت کشتی کشتی غم نیست که رحمت تو دریا دریاست

... من از کرانه جرم و تا از بهر ولایت علی کرد درست
... علی آ ... که خطا کند ... برگو

امیر الف اوما ...

گر عارض مه ای پشیمو ونی ما در آ این کاهش و سوزش بی الیم عطاست
گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت در ماه تویی مرا چرا باید کاست

که بر سر مهر ... بی کم و کاست کاهی همه تن کین و ... رات
کی ساده و گاه سرا خط و خال ای چرخ ترا بام یکی دو و هواست

نجم علی بیک

ماه رمضان بر شوع احسان خداست احسان خدا شهر و صحرا همه جاست
بخت از سر ما در پی سامان رفتست ما در پی روزیم و روزی پی ماست

ماه رمضان عجب به روح فزاست آثار لطایف اندرین مه پیداست
رنگ همه چون ملک نقاهت ... گرنه رمضان ... امراض خطاست

۱۲ غالب ...

... نیست در گفتن حرف ... پروایم نیست
... روبرو بگویم عز آینه‌ام قدرت اخفایم نیست

۱۳ سرا ... شم

در معرکه عشق گویان ... نیست اینجا به از آینه زانو سپرم نیست
خط نیک ... بر غلط ... بیهوده برین صفحه باطل ... نیست

۱۴

یا رب چکنم که هیچ کردارم نیست وز شرم گنه زبان گفتارم نیست
سرتاسر آفاق بهیچم نخرند یا رب چه متاعم که خریدارم نیست

ورو ... وصل ... کرد ... عطار نیست
صد در خم ... تیغ تو ... عشق ... نیست

۵ اولی حکیم ظهوری خراسانی

از نوبه حشر کسی سالم نیست جز خاطر جمع از بنی هاشم نیست
از قلزم غیظ حق عبور است محال گر کشتی مهر موسی کاظم نیست

۱۰

عالم راجو بهر تو معنی دان نیست اول تو چه بوی آخرت جان نیست
آزاد بزی که نه فلک بنده تست وز مرگ مترس جان از جانان نیست

شیخ ابوسعید بجهت ... کاتش

ای خالق خلق رهنمایی بفرست فریاد رس و رزق ... بفرست
کار من بیچاره ... شده لطفی بکن ... گره گشایی بفرست

بی پرتو آن وجود دل روشن نیست دل روشن نیست جان تن نیست
هر کس ... رود سوی دمن محتاج کسی که ... نیست

رستم ...

شادم بغمی اگر دمی بی تن نیست جز در دل و دیده ... مسکن نیست
در هر دل و خاطری ... غم او این گوهر قیمتی بهر معدن نیست

ملا سحابی

در عشق که جز می ... خوردن نیست جز جان دادن دلیل جان بردن نیست
گفتم که ترا شناسم آنگه میرم گفتا که شناسای مرا مردن نیست

۱

کثرت در ذات کبریا ممکن نیست جز نسبت وحدت بخدا ممکن نیست
ذاتش چو ز عین هستی آمد ... واجب ز کجا و ... کجا ممکن نیست

ساعی

بی یاد علی ... ممکن نیست این ... علی ممکن نیست
ذاتی که در او صفات واجب باشد گر ممکن هست جز علی ممکن نیست

ملا سحابی

هر کس ... خویش تا برون نیست در دیده عالی نظران ... نیست
نامرد زند این و آن دارد ... گویا که قبول حضرت بیچون نیست

۲

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

۵ ملا سحابی

آزاد که ... حق ... نیست هر چند عمل ... اهل این نیست
در ما نده ... هر کس آزادی ... ... قیامت ... نیست

۸

کنه خردم در خور اثبات تو نیست و اندیشه من بجز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

جوهری

چشم ... و گشاد کار در دست تو نیست هم آلت کار زار در دست تو نیست
مانند عنان اسب شخص ... سر رشته اختیار در دست تو نیست

۹

سر رشته اختیار در دست تو نیست لیکن معلوم فطرت ... تو نیست
تدبیر چو کعبتین و تقدیر چو نقش در دست تو هست لیک در دست تو نیست

۱۵

انسان که شریفتر ز مخلوقات است ... شان شریفش ... جهان ... است
در هستی نیستیش ... است چون نفی شود نفی همه اثبات است

۹ حکیم ظهوری خراسانی

ره بر غم و بر نشاط میباید بست صد ... ز احتیاط میباید بست
عزلت نشود بگوشه گیری حاصل بر خود در اختلاط میباید بست

۱۴

این چند نفس که ... است هر لحظه از عیب کشاد و بست است
در چه که رسن ... می آید آن رفتن و آمدن همه در دست است

۱۶ شهود

در پیش کسی که صاحب ... است پنهان ذات از حجاب صفت است
هر چند که در کون و مکان ... کثرت ز جهات و وحدت از یک جهت است

۱۸ ملا سحابی

ای خواجه که عمر تو فزون از شصت است بر خوان تو هر گز ... نشست است
نان تو مگر شکر چنگیز بود کورا همه عمر کس نشکست است

۱۹ خاموش

... زبان ما بدل پیوسته است کاسرار جهان جان در ... است
تا همت زبان ... از آن چون گشت زبان گشاده آن ... است

گویند بعاصی در رحمت ... اندیشه ... دیده ... است
گر قطره اشک تا بدریای کرم این سلسله چون موج بهم پیوست است

تجلا

در حسن حیا چو آب اندر گست است در دل اثرش چو شعله در ...
شمار ... حسن خراباتی ... چون معنی ... جو ... است

محمد نصیر

هر جا که غنیمت ... دلهاست بستن دل شکسته ما بست است

سام میرزا

خون در جگرم ز لعل جان پرور تست تنگی دلم ز غنچه گوهر تست
هر تار ز کاکلت جدا فتنه گریست حاصل که تمام فتنه‌ها در سر تست

دنیا دو سه روز اگر چه آسان ... است آسان شمر که تا ... آن ... است
چون آهوی رم خورده که ... نکرد روش ... که ... است

۴ ملا سحابی

گر فیض بود نیک و گر بار است در ... قبول و گر ... است
گروه ... پیش ... مقصد ... است در ... پیش ... است

راه ازل و ابد ز پا تا سر تست و آن در که کسی ... است
چیزی چه طلب کنی که گم کرده ... از خود بطلب که نقد تو در بر تست

۳ ملا سحابی

که گل بهوای سرو و سیمین بر تست که جان بخیال لعل جان پرور تست
... یاد تو ... نیست ... خاطر حاصل که تمام هستی من بر تست

این طالع کم متصل و اصل تست   اندیشه خویش تا کنی حاصل تست
هرچند که در کار تو در میشکرم   بیحاصلی تو از غم حاصل تست

ملا حالی

دل کیست که گویم از برای غم تست   جان که حریم جانفزای غم تست
لطفیست که میکند غمت با دل من   ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

ملا محمد صوفی

صوفی عالم فدای شیدم و تست   سررشته کونین بقید من و تست
بنیاد زمین و آسمان نیست عبث   این دانه و دام بهر صیدم و تست

میرزا ابوالحسن فراهانی

امشب که زحسن خانه در بزم و تست   خوش باش ای دل که وقت سوزم و تست
... ...   پروانه بیا که روز روزم و تست

ای دل غم عشق از برای من و تست   سر بر خط او نه که بهای من و تست
تو چاشنی درد ندانی ورنه   یکدم غم یار خون بهای من و تست

حسام

ای چرخ و فلک تو ایدار کیست   پیدا دگری عادت دیرینه تست
ای خاک اگر زمین تو بشکافند   بس جوهر قیمتی که در سینه تست

ملا نظیری مشهدی

نور تو بقدر روزن سینه تست   دخل تو بقدر وسع گنجینه تست
دل عکس پذیر و آنچه روشن دارد   دیدار باندازه آیینه تست

میر محمد باقر داماد اشراق

از ختم رسل که کون پیرایه تست   افلاک یکی منبر یک پایه تست
گر شخص ترا سایه نباشد چه عجب   تو نوری و آفتاب هم سایه تست

گفتم همه ملک حسن سرمایه تست   خورشید فلک چو ذره در سایه تست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت   از ما تو هر آنچه دیده پایه تست

دنیا ... ...   کوهی برای یک نفس از ... است
هرچند دعا کنی اجابت نکنم   زیرا که مرا دمی زبان ... است

ای ... ...
کردی ... نقطه موهوم ... ...   پس ... کلام ... ...

ملا نظیری مشهدی

اینجا نه خطا عیب و نه طاعت هنر است   در زیر تسلیم و رضا معتبر است
با فقر و فنا کار از زهد مجو   کز عجز که عجب عبادت بتر است

میرزا اشرف

این نشأه فانی که محل گذر است   دل بسته او کسی که او بیخبر است
تا در بدن تو هستیت پیدا نیست   تا در خاکت دانه خاکش بتر است

زاهد

زاهد که از لطف خدا بیخبر است   کز کرده زشت خویشتن در حذر است
آری خبرش نیست که هرچند گدا   محتاج بود کریم خوشنود تر است

سر تا سر آفاق پر از شر است   در پای کسی رود که در ... است
با اینهمه ... ... دارد   ... ... است

ملا میر حسین

با غیبت جان که حاصلش درد سر است   گلهاش تمام پاره های جگر است
از نوش حیات هر که لب شیرین کرد   دانست که زهر مرگ شهد و شکر است

ملکی ...

چشم سیهت آفت اهل نظر است   ابروی تو سر فتنه دور قمر است
خورشید ز ماه عارضت گیرد نور   این قصه ز آفتاب مشهورتر است

ملا میر حسین

ساقی فلک ارچه بر سر شور و شر است   میده که مرا تاب و توان دگر است
در مشرب من جفای دوران چمن است   هرچند که ... ... است

خالص اصفهانی استرآبادی

خالص اگرت هوای جانان بسر است   بشکن خود را که خود شکستن هنر است
هرکس ره خلق شد قبول حق شد   هر کوزه که او شکست از کوزه گر است

حاجی

... ... که از خود بیخبر است   گوید عالم خیال اندر گذر است
آری همه عالم خیالست ولی   جا دیده در حقیقت جلوه گر است

ملا ...

شیراز که دریای معانی گهر است   کیفیتش ... صاحب نظر است
بس که ز ... ...   هر کوچه او شبیه شق القمر است

در نشأه دنیا که قماش ضرر است   هرچند درو دل بگذاری بهتر است
چون قافله که رو بمنزل دارد   تعجیل ترا با نظر ... است

صاحب نظر عشق که عالی گهر است   ... ... هر دو عالم ... است
عزت ... ... همه   قدرت که وجود کثرت ... است

ملا حاجی محمود ... شمار

محبوب چرا ترا ... بالا نظر است   بالا ز بلا بیک الف بیشتر است
بالای ... ...   بی ... ... الف بیشتر است

نجم علی ...

واجب بوجود خویش جلوه گر است   ممکن بکمال کنه او بی‌خبر است
جز جلوه حسن ... ...   خورشید زیر ... در نظر جلوه گر است

شهود

هرچند ... ...   از ... ...
... ...   بس عیب که چون ... ... است

عرفی منم آنکه کرم بی اثر است   هستم همه عیب و مو بمویم هنر است
آن عابد برهمن پرستم که مرا   طاعت ز گنه بتو بد محتاج تر است

... عاشق قرار دگر است   این ... ... دگر است
... که در ... حاصل ... ... عشق کار دگر است

واعظ

هرچند کلام تو ... ...   از شهد سخن ... تو ... شکر است
بر گفته خود ... چندین واعظ   گفتن ... ... شنیدن ... است

میرزا ابوالحسن ...

لعنت ... که پایه شور و شر است   ان ناپاکی که سگ از و پاکتر است
بالکه نجس بسوختن پاک شود   هرچند که پیش سوز دان سگ ... است

میرزا ابراهیم ...

که در دل خشک وگاه در چشم تر است   آری مه من مسافر بحر و بر است
از دیر اگر سوی ... آید چه عجب   راه دریا بکعبه نزدیک تر است

نیکی و بدی که در نهاد بشر است   شادی و غمی که در قضا و قدر است
نسبت ندهی بچرخ کاندر ره عشق   چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

هرکس که درین جهان پر شور و شر است   بر چرخ اگر رود همان در خطر است
پستی طلب از ... ...   بر شاخ بلند میوه ... تر است

هوش است که سرمایه صد درد سر است   فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکند مرغان فریاد   هرچند که بیضه از قفس تنگ تر است

محمد ابیس ... مجرم ...

گویم بتو عرفی که بکو ... گفت   وین عقد گهر را لب اظهار نسفت
تا قطع علایق نکنی در عالم   آنچه ز زیر خاک نتوان خفت

... ...

هر ... ...   هر غنچه سر ... ...
هر خار ... ...

عارف هرچند ز آدم و عالم گفت   ... ... خویش کم گفت
هرکس ... ...   بادنده که از ذوق همان ... گفت

فضلی

یکچند دلم ز جور ایشان میگفت   وز عارض و زلف و خال ایشان میگفت
سررشته کار خویش آخر گم کرد   میگشت بعالم و پریشان میگفت

آن خواجه که خویش را بلا گو میگفت   وز کبر سخن بچشم و ابرو میگفت
بر کنگره سرای او فاخته   دیدم که نشسته بود کو کو میگفت

میر جلال الدین حسن

با ... نشستی و گل از بید شکفت   بر غم بگذشتی و صد امید شکفت
بادی که سحر از سر کوی تو گذشت   بر چرخ رسید و گل امید شکفت

از فیض خیالت چمن سینه شکفت   از دیدن روی تو گل آینه شکفت
چون صبح لب از خنده جاوید ... بست   هر گل که ز ... دل ... ... شکفت

حکیم ظهوری خراسانی

بی گریه بزاری نمکی کو نمکت   میخندد که خوش مضحکه ...
از شیشه بپیش چشم عینک چه نهی   میخواه از انک عینکی ...

ملا ناظم هروی

ای صورت و معنی دو سواد از ... قیمت   یک پت زمین و آسمان از قیمت
دیوان وجود را چه تفسیر کنم   لفظش همه جرم ... معنی ...

مولانا ... رومی

از کار که کون برون یا قیمت   از هرچه صفت کنم فزون ...
جستم ز برون و اندرون ...   ای شوخ گریز پای چون ...

ای خونی لاله چهره گلفام ...   بر خاک نشانده ... ...
آثار تجارت ... پیداست   بیهوده نکرده ... موی ...

میرزا ... واعظ قزوینی

دنیا که بجلوه میکند مفتونت   تو بسته ... دل ... ...
این شاهد غداره چه ... ...   کز ... چرخ ... ...

ملا افضل

دنیا که گرفته بر دل جان جایت   ... تا ... نکند رسوایت
... ... که ... دست   ... ... که نگیرد پایت

ملا محسن فیض کاشی

تن را بگذار تا شوم من جانت   جان را در باز تا شوم جانانت
از پای در آی تا بگیرم دستت   ... ... تا شوم ...

حرف الثاء

ای جلوه گه ولایت کویت — محراب بلند طاق این ابرویت
در خانه کعبه آمدی زان بوجود — تا روی کنند از همه جانب سوت

طالب آملی

[illegible] شکر که گلشن صفات تست — صحت کل عیش چیدا ز بهشت
[illegible] که غلط ره بتو افتاد ز شرم — شد عرق گشت و چکید از بهشت

ای قبله مقبلان عالم کویت — روی دل عاشقان پیدل سوت
هر کس ز تو امروز بگرداند رو — فردا بکدام دیده بیند رویت

اوحدالدین کرمانی

زنهار پی طمع هوس بمایت — تاریک مکن روان روشن رایت
تو از سر صدق یکنفس او را باش — تا هرچه مرادت سر نهد بر پایت

[illegible]

ای همچو جعل [illegible] — القاب تو ملتزم [illegible]
اندر دست جهان [illegible] — بر [illegible] ام [illegible]

جامی

تا چند کنی بحث قدیم و محدث — تا چند دهی شرح صفات و مبحث
یک علیمن قدیم بین در اطوار — الکاه بدور [illegible] المبحث

در راه تو [illegible] — دل [illegible]
در [illegible] قدرم [illegible] — ما این همه [illegible]

[illegible]

زلف تو تاب از چه گرفت — وین چشم سیه مست تو خواب از چه گرفت
با آنکه کسی [illegible] — [illegible] بوی گلاب از چه گرفت

[illegible]

[illegible] نقاب از چه گرفت — حیرانم از آنکه آفتاب از چه گرفت
بر آتش عشق تو اگر نیست دلم — پس گریه من بوی کباب از چه گرفت

[illegible]

[illegible] آب از چه گرفت — در پرده ماه آفتاب از چه گرفت
[illegible] — [illegible]

حرف الجیم

[illegible]

ای از ستم تو خسته دلگرم زاج — خلقی ز لبت بیک تبسم محتاج
با آنکه مسیحا نفسی [illegible] — [illegible]

میرزا [illegible]

[illegible] محتاج — [illegible] محتاج
[illegible] محتاج — [illegible] محتاج

[illegible]

این حرف [illegible] محتاج — [illegible] محتاج
[illegible] — [illegible]

مولانا جامی

[illegible] مسیح — [illegible] مسیح
[illegible] — [illegible] مسیح

[illegible]

این [illegible] مسیح — [illegible] مسیح
[illegible] — [illegible] مسیح

جامی

ای [illegible] مسیح — با لعل تو سلسبیل و کوثر [illegible]
[illegible] — دیدم که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] مسیح — [illegible] مسیح
[illegible] — اول [illegible]
[illegible] — [illegible]

حرف [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

در [illegible] — [illegible]
[illegible] غم — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای روی تو در لطافت [illegible] روح — خواهم چو قد [illegible] صبوح
[illegible] — [illegible] مجروح

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای روی تو در لطافت [illegible] روح — خواهم که قد [illegible] صبوح
در دیده کشم [illegible] — ترسم که [illegible] مجروح

حرف الخاء

[illegible]

[illegible] — [illegible] آخ
[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

جامی

تا [illegible] گستاخ — [illegible] گستاخ
زین [illegible] — تا چند [illegible] گستاخ

حرف الدال

اندام که زخم عشق بجوش آمد ... جان از سر ... بجوش آمد ...
روزی که ... کار ... از ... صدای ... آمد ...

... اندر آتش ... در این ... عشق ...
چنان ... عشق ... هیچ ...

حرره العبد الحقیر الفقیر
...

مرحلام فرهنگ
خدا ... خرقه ... داده ...
آخر ... سالها ... فرد ...
... سالها ... دیگر ... علاج ...
آخر ... زیر ... گوهر ...

روزی که بصد شبم سحر می آید آن هم ز شب تیره بتر می آید
شب رفت و نشد روشنی صبح خورشید مگر گرفته بر می آید

ما بشر ... که تا باز آید ... که ... گرفت که باز آید
که طالع برگشته ما برگردد هم بشر ... آید و هم باز آید

هرگاه خیالت بنظر می آید نخل طرب و عیش ببر می آید
گر اشک ز دیده دیر ریزم چه عجب راهش دراز است ز جگر می آید

شهود
هر چند که او مهر گسل می آید عاشق بررش پای بگل می آید
بی فایده نیست گریه اهل نیاز از قطره اشک کار دل می آید

ملا سحابی
اشکم ز دو دیده متصل می آید از بهر تو ای مهر گسل می آید
زنهار بدار حرمت اشک مرا این قافله از کعبه دل می آید

عشور
تیر هر کس که بر نشان می آید از همت مرد ناتوان می آید
محتاج بیاری ضعیفانست قوی بی چله چه کار از کمان می آید

هستی دل ما که خلل می آید پیغام ز معشوق ازل می آید
آنکس که ترا قرار جز با او نیست آوازش از آن سوی اجل می آید

دانش
صد فتنه ز چشم پرفسون می آید شمشیر بکف غمزه برون می آید
زنهار بسیر شهر دیدار مرو کز کوچه زلف بوی خون می آید

شیخ ابو ...
هرگاه که غمزه تیغ زن می آید جانم بزیارت کفن می آید
اعضا از بسکه میر باینه ازهم یک زخم تو بر تمام تن می آید

میرزا محمد شفیع ...
بازم شب شام بو بر ادمی آید امروز هوا ز کوی او می آید
ای شمع ... شب قدم ز بالین برخیز خوابم بخیال روی او می آید

اشکم همه آلوده بخون می آید بنگر که دل خون شده چون می آید
این ... ندانم ز چه رو صاف شده با آنکه ز پرده ها برون می آید

ملا سحابی ...
ای خاص ترا ز عام دوری باید در راز نهفتگی ضروری باید
آنرا که گران بها متاعی دارد در قلت مشتری صبوری باید

با کس نه سؤال و نه جواب باید با لعل چشم خوش خطاب باید
چشمی داری و عالمی در نظر است دیگر چه معلم چه کتاب باید

بابا افضل ...
در دیده دیده دیده میباید وز جمله جهان گزیده میباید
تو دیده نداری که ببینی رخ دوست عالم همه اوست دیده میباید

در راه یقین پیک یکی میباید نه وهم و نه ظن و نه شکی میباید
ایزد بتو گر زبان و دل داده است یعنی که زبان و دل یکی میباید

حاجی محمد جان قدسی مشهدی
هر لحظه مرا قید دگر میباید این مرغ اسیر بسته پر میباید
مرغ حسرت پرواز ندارم قدسی با لب زدم شکسته تر میباید

با خنده لب بر سر کین میباید چشمت بی گریه در کمین میباید

پیشانه تا پنر زار و داغی میل نفس تو آتشین میباید

ای عشق بدرد تو سری میباید ... تو ز من قوی تری ...
من مرغ بیک شعله کبابم بگذار کین آتش را سمندری میباید

... ساخته که ساده کی میباید اطوار جلال زاده کی میباید
دانا که چرا ز خاک خلق کردند یعنی که تو را فتاده کی میباید

ملا نظیری مشهدی
از شعر زمانه کار من نفزاید در قرب کسی اعتبار من نفزاید
من کوهم آرایش واز آرایش کس در وزن من و عیار من نفزاید

کارم از دست رفت و از پا ناید خوابم در چشم درد فرسا ناید
هر چند که درمان طبیبانم هم گویند علاج پیری از ما ناید

سلمان
سیب زنخت که خال از آن بنماید سیبی است که دانه از میان بنماید
از خنده انار دانه مانند لب تو کز دانه لعل استخوان بنماید

ملا محمد صوفی
با خلق کسی از خلق نکو ننماید گر گل باشد کسی بو ننماید
آیینه آن صاف دلیها ز اول تا روی نه چند از تو رو ننماید

... سر از لقم جا دادند جان فارغ تن شکیبا دادند
... چنان یک نگاه آهو مجنون کردند و سر بصحرا دادند

ملا نظیری مشهدی
تو هیچ بهر که جسم و جانت دادند بر کسب عمل تاب و توانت دادند
از داده و نا داده شکایت چه کنی کان چیز که همت را یکانت دادند

اصحاب هنر گوش بمالش دادند و ز غصه و غم سینه بنالش دادند
پشت هنر آزور شکستند درست کین به هنران پشت بمالش دادند

ملا نظیری مشهدی
قابل تو بید ارباب و توانت دادند ناقص تو اگر ضعف و توانت دادند
کردند نظر بقدر استعدادت هر چیز که خواستی همانت دادند

تا نکه چو زلف خود شکستم دادند روز سیهی چشم مستم دادند
دیدند که اعتبار آزادم هست سر رشته در دو را بدستم دادند

میرزا ابو الحسن ...
تا از می سوخت شرابم دادند خوابم بردند و اضطرابم دادند
چشمم بکمال یار روشن کردند در تیره شبی آفتابم دادند

قصاب
در علم ترا ره بدقایق دادند در عشق مرا کشف حقایق دادند
دادند ترا عقل و مرا عشق و جنون هر چیز بهر که بود لایق دادند

خالصا ... ابهر
خوبان چو قدح ز چشم مستم دادند یاد از می شب الستم دادند
بردند دلم را و بیک چشم زدن آیینه نمودند و بدستم دادند

آنروز که جان حق پرستم دادند جامی ز می سخن بدستم دادند
مانند قفل ابجد از روز ازل از حرف و سخن گشاد و بستم دادند

میرزا محمد ... الصفوی
زانروز که چشم حق پرستم دادند جامی ز می خم الستم دادند
در عشق دل شکسته دادند که باز آیینه نمودند و بدستم دادند

وحدت
از قهر بدوزخ چو وعیدم دادند از لطف بفردوس نویدم دادند
بستند و گشادند گره از کارم از خوف و رجا قفل و کلیدم دادند

بگریز ز مردم اگرت جان دادند کاین قوت پایت از پی آن دادند
تا دیده بدوزند ز ابنای جهان چشمان ترا سوزن مژگان دادند

حاکی ... ندیم
... بدهند

چشمان تو چون منع شرابم کردند   در هر نگهی خانه خرابم کردند
چون غنچه بیک خنده بجا کردم   محبوس بقلعه کلابم کردند

خسرو ملک

هوشم نه مصاحبان و خویشان بردند   این جگلهای موپریشان بردند
گویی که چرا تو دل بایشان دادی   بالله که من نه دادم ایشان بردند

شهود

قومی تحصیل را فرورت کردند   آینه را از زنگ کدورت کردند
با آنکه نبود غیر یک معنی پیش   ظاهر جانی هزار صورت کردند

غیور

سهلست غیور پیدا غت کردند   غم نیست که زهر در ایاغ کردند
شمع روشنی شعله تو افزون تر   مانند فتیله گرچه داغ کردند

ابنای زمان خانه خرابم کردند   پژمرده در ایام شبابم کردند
ظاهر همه دوستان و باطن دشمن   از گرمی روی دل کبابم کردند

خوبان نگاه گرم آبم کردند   در آتش دوستی کبابم کردند
در زیر نقاب زلف رخ پوشیدند   چون سایه جدا از آفتابم کردند

محمد صالح شیرازی

در آتش عشق تو کبابم کردند   تعمیر طلب شدم خرابم کردند
گفتم بنما بید بر خصم مرا   همصحبت اینه وابم کردند

خوبان نظری برنگ زردم کردند   چندی هدف ناوک دردم کردند
در خلوت عافیت چو دیدند مرا   یک جلوه نموده کوچه گردم کردند

حجت

دوش آینه دار بزم طورم کردند   از زنگ ظلام شسته نورم کردند
بردند بجلوه گاه معشوق مرا   نزدیک باو ز همه دورم کردند

طرف شد غم و اشک بطوفان باید   رنجور زیارت اثری نا ...
زنگار گرفته تیغ آوازم چون   اکنون ز غلاف سینه بیرون باید

امشب بره تو داشتم چشم امید   دیدم که نیامدی نگشتم نومید
بنشستم و ریختم بره کوکب اشک   تا از چشمم سفیدی صبح دمید

حافظ

از چرخ بهر گونه همی دار امید   وز گردش روزگار میلرز چو بید
گفتی که پس از سیاه رنگی نبود   پس موی سیاه من چرا گشت سفید

ملا محمد حسین نور

از تیره شب هوس کسی دیده نوید   با ظلمت شهوت رخ امید ندید
خفاش شبانگاه بپرواز آمد   هرچند که گشت روی خورشید پدید

از گلشن ما طایر توفیق پرید   یکره گل طاعت از گل ما ندمید
پشتی که خم از بهر عبادت باید   تا بار معاصی شکستش خمید

نشئی

ایزد چو نیک و خیر و شر کرد پدید   لیکن هر کس برای خود نقشی دید
خیاط هزار جامه الوان دوخت   هر کس رنگی بخواهش خویش خرید

شیخ شاه نقشه

ایزد چو قلم بر خط ایجاد کشید   اول الف اراده را داد کلید
عقل آمد و در بستی خود چید بساط   عشق آمد و بر بساط هستی خندید

شیخ علا قمی

از چرخ فسونگر نتوان داشت امید   هرگز بر قفل او نیفتاد کلید
چون طومار که در گشودن بچد   گر دست گشاد پای در بند کشید

بر کار رخت اگرچه خط گشت پدید   زین کار رخش تو شکستی نرسید

صنیع

چون حرف رخت در نظر کاتب   نیکو آمد خطی بر آن درکشید

جامی

یک نیم رخت است مکمل جمید   آن نیم دگر ز ان عذار شد پدید
بر ماه رخت نوشته یحیی و یمیت   من مات من العشق فقد مات شهید

میرزا رفیع قزوینی

برگشت اگر بحکم حیدر خورشید   از قدرت آنجناب شمار بعید
انگشت افلاک در انگشتش بود   هر سو که اراده داشت میگردانید

خدم

گویند مخور که ماه روزه رسید   نو عید شراب ... رسید
در آخر شعبان بخورم خیدا نجا   کاندر رمضان بخسپم تا عید

فطرت

تا شیر خدا مظهر اسما گردید   زو شد اثر جلال حق پیش پدید
تاثیر مرا از تشن یقین پیش آمد   هرگاه بقلب الاسد آید خورشید

روزگار وصل یاران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد
گرچه یاران فارغند از یاد من   از من ایشان را هزاران یاد باد

ملا محمد ...

چون سرد شود دل از نفاق و تعلیم   یکذره چنانچه هست نتوان دید
در خانه پر دود چو نظاره کنی   از روزن آن تیره نماید خورشید

شیخ ابوسعید

خوش وقت کسی که بوی میخانه شنید   رفت از پی آن بوی و بمیخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه بدر   گز پرتو آن حریم جانانه بدید

دانی ز چه رو چکیده ای صاحب دید   بر مصحف پاک خون عثمان پلید
تا خلق بدانند که بی کف و شنید   لب تشنه بخون او شد قرآن مجید

در ریشه ای و جسد [illegible]
بگوه [illegible] ساده مانده ام

سلیم

در خانه مرا نه بیم مانده نه امید   نه قفل کنون بکار دارم نه کلید
آزادم از اسباب تعلق کردی   چون دزد حنا روی تقاضای دزد سفید

دانی که مصور از چه با این تأکید   این مرتبه تصویر تر ادر کشید
بر خامه اش از خیال آن تا بکجا   هر عضو که می کشید موی می چید

ملا محمد امین سالار

ذات واجب که هست یکتا و جهید   از فرط ظهور خویش پنهان گردید
از غایت نزدیک شدن پنهانست   از چشم تو آنچه که نتوان دید

ملا صحابه

روزی ز قضا که حسن او سجده   ایزد ز ترازوی قدر با خورشید
این سر که گران بود بجنبید زجا   آن کفه سبک شد و بافلاک رسید

لب نیست که میکرد دیدن آن جای   در دادن بوسه که خواهم طلبید
لعلش گنج اشتخاره چون معجزان   از سر دهن دانه تسبیح مروارید

ملا نظیری مشهدی

لعل تو رطبله شهد بر گوشه کشید   خط عسلیت کرد رخ گشت پدید
با عکس شفق بر آنم صبح افتاد   یا پرتو خورشید بخورشید خندید

گویند که دستش ز حنا گلگون شد   نه نه ز حنا نیست بگویم چون شد
چون شانه بزلف خویش دستی بزد   ناخن سر ملز دو کفش پر خون شد

اوحدی

عقل از ره جان بنور شرع آگه شد   در شرع آویخت رو شناس الله شد
گر عقل بهره راتو رهبر بودی   بس کافر عاقل ز چه رو گمره شد

بابا فغانی

از دوری مردم دیر مغان پیغمبر شد   ... صد توبه شکن شد
آینه دل پاک چه شد یار در آمد   صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد

صابر

هر دست و زبان که بیازو شد   دینش شد و دنیاش نیندوخته شد
مانند خسی که کاوش آتش کرد   نزد خته بود هیزم و کو سوخته شد

میرزا جلال

ای دل شب هجر اضطراب تو چه شد   وی جان حزین حال خراب تو چه شد
امشب شراب عشرتم خون شد   ای لخت جگر بگو کباب تو چه شد

میرزا حیدر

عالم ز سرشک دیده برهم زده شد   بخت سیهم ز هجر تنگ پدید شد
از دیده بجای خون شرر میبارد   این میکده رفته رفته آتشکده شد

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

آنرا که بکاینات مشغول شد   اسباب جهانش بیک کوه شد
کار دو جهان نهفته دار کرد است   افعال قلوب آن دو مفعولی شد

خیام

تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد   چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گر آب حیات   آخر بدل خاک فرو خواهی شد

زهرم بفراق خود چشاندی چه شد   خون ریزی و آستین فشاندی چه شد
ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد   خاکم بغبار تا بدانی که چه شد

آن ذات که صید خرد و هوش شد   یکدم دل ما از و غافل و مدهوش نشد
هرچند بکردی هجر و وصلش گشتم   در یاد نگنجید و فراموش نشد

از خوش سخنی لب کسی الش نشد   با خوش سخنان کسی برابرش نشد
جز لیت کلام خوش بخشنده   چه انکه کرم نمود درویش نشد

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

بی لطف خدا هیچ هنر نیک نشد   روشن بنور هیچ تاریک نشد
باحق نشد آشنا بحق کز خوش   چون سایه و نور دور و نزدیک نشد

ملا محمد سعید اشرف

تا حاشیه خط تو مرقوم نشد   اسرار دقیق حسن مفهوم نشد
تا دایره خط بگرد او حلقه نزد   ماهیت رخسار تو معلوم نشد

ملا شفیع سبزواری معتقد

وصف دهنش نقطه موهوم نشد   هرگز موجود وصف معدوم نشد
این با همه کس گفتم و نشنیدم هیچ   معلوم شد که هیچ معلوم نشد

باآنکه ز تو کار بدل خواه نشد   وز ما دل غافل تو آگاه نشد
از حسرت بالای تو برنا آمد   هرچند گره زدیم کوتاه نشد

ادهم

ادهم کله چون شد نکو شد که نشد   لب بیهوده گو نشد نکو شد که نشد
منت کش چرخ می شدی آخر کار   کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

کس را پس پرده قضا راه نشد   وز سر ابد هیچکس آگاه نشد
از راز نهفته هرکسی چیزی گفت   معلوم نگشت و هیچ کوتاه نشد

خاموش

دل در تنگ چو نشد نکو شد که نشد   جز در پی او نشد نکو شد که نشد
گفتی که بر نجم از نکو شد کارت   کارم چو نکو نشد نکو شد که نشد

تا خشک لبم ز باده فرسوده نشد   از خون دلم چشم تر آلوده نشد
تا پیاله عیش ما نیامد بر سنگ   از ما دل روزگار آسوده نشد

سر دامن چو نشد نکو شد که نشد   دل آینه چون نشد نکو شد که نشد
دنیا به بدان نکوست با نیکان هم   گر با تو نکو نشد نکو شد که نشد

۴

چشمت چو ز پی سرمه نگاهی بکشد   از کیش جفا تیر نگاهی بکشد
مژگان تو عالمی بخون غلطانند   یک خامه مو شکار کاهی بکشد

[illegible]   لطف [illegible] خواص عوام

مولانا مهدی قزاکوهی

گلگون پوش گر جام می می نوشد   در کشتن اهل دل بسی میکوشد
اکنون نه درین لباس در جلوه گریست   عمریست که خون میکند و می نوشد
خوش روان که در شان [illegible]   نظر داده گر نه [illegible]

صاحب

گرم [illegible]   بسم [illegible]

ظالمی

شبهای غم از دلم تب و تاب چکد   وز هر مژه قطره قطره سیماب چکد
از بسکه زنم بوسه بر زیر تیغ   گر بو سپه کهم بجنبش آب چکد

۱

انسان که ز زندگی بیزار گشد   در مردن خویش هم صد آزار کشد
هنگام اجل فزون شود هول اجل   در وقت غروب سایه بسیار کشد

۳
ملا سحابی

جدم نکشید بو که جدم بکشد   سوی قدم آن نهال قدم بکشد
آن بود نیم که خود بدریا برسم   دریا شاید ز جزر و مدم بکشد

۲
با قرار خلیل

گفتم ز شوخی آزار کشد   یا شور جوانیم بکار کشد
بر من افزود بر هوا و هوسم   هنگام غروب سایه بسیار کشد

مجمع

[illegible] چشم کرم [illegible]   این سیل دگر ره بطغیان آمد   آن ختم رسل که نبع دین آمد   سر کرده انبیا ز تجرید آمد
[illegible]   در روح خبر بخشش که طوفان آمد   در ظهر ظهور مهر او سایه نداشت   چون بر وسط الشمس توحید آمد

۱

صبح طربی ز نعیم یاد آمد   شام تعب از ظهر بم یاد آمد
دیدم ابلق سواره شد روی   از عمر خود و روز و شبم یاد آمد

ملا مومن حسین یزدی

احمد که سر سریر افلاک آمد   جائیست که ز آلایش تن پاک آمد
یک حرف ز مجموعه قدر و شرفش   لولاک لما خلقت الافلاک آمد

[illegible]   خون گریه و روح بخاک حسرت باله
آهم بفلک شد از دل تنگ بطا   این نخل درین آب و هوا می باله

بابا فضل

هرچند که حاصلت می و جام آمد   نومید مشو لطف خدا عام آمد
صد سال اگر دیده در ره کفر   در بر گشتن تو آن یک کام آمد

سعیدای گیلانی

چشمت که بغمزه سحر پرداز آمد   جادوی نگه قرین اعجاز آمد
دارم تو نسبتی چو خورشید و هلال   از روی تو عمر رفته ام باز آمد

خیام

کریم تو صد لطف الهی آمد   از ملک [illegible] تا ماهی آمد
در هر وطنی سرا و باغی چکنی   می پنداری که باز خواهی آمد

ملا سحابی

هر ذره دلیل آفتاب آمد   هرچیز که هست در حساب آمد   روح اللهی که ز دم جبرئیل آمد   با بینه و کتاب انجیل آمد
با اینهمه ذکر چون فراموش کردی   چندین غوغا چگونه خواب آمد   چون قاصد مژده محمد گردید   موقوف بر رفتنش بتعجیل آمد

۸
ملا مومن حسین

انگه بوصل او مرا می خواند   بی فایده کو در آتشم بنشاند
تاب نکهم چو نیست از وصل چه سود   تنها چکش دلی بمن می ماند

از چشم خوشت واله و مستم خوانند   وز لعل لبت باده پرستم خوانند
چند رفی بخانه تو دارم شب و روز   عالم همه خورشید پرستم خوانند

گر صد حل بر لحظه هر حرمات
جای مهر و صد چه بهر ندارد
گر یار دیده او نرگس غنچه است
امیر اتنگ لوای رهبر از عمر [illegible]
صبا [illegible] ملک [illegible]
[illegible] بر [illegible]

عمر ۲۵

ملا سحابی

تا مرد سخن از تو و ما میراند   الواح خیال از دعا میخواند
زاهد گوید من خدا خواهم و بس   وین نیز خیالیست خدا میداند

آقا محمد اصفهانی

صوفی بسماع دست از آن افشاند   تا آتش دل بجنبش بنشاند
عاقل داند که دایه گهواره طفل   از بهر سکون طفل می جنباند

غلیان که ترا بدوستان میخواند   هر فردی را بیک زبان میخواند
در مجلس بزم همنشینان زادبی   قاری شده سوره دخان میخواند

ملا مومن حسین

گردون که ترا لباس میکرداند   عارف او را اساس میکرداند
زین کهنه گدا مکن توقع که ز مهر   تا شام ز صبح طاس میکرداند

۱
ملا رحیم شیخ الاسلام

گر پشمار قوم بهتر دانند   خود را بیقین از همه کمتر دانند
شه کو د مقتدای امام عالی   تا انکه مقام خویش پستر دانند

۱
از بابا فضل است   شاه سنجان

پستی همه دانای فلک میدانم   کو موی بموی در که برگ میدانم
کریم که برزق خلق را بوزی   با او بکن که یک بیک میدانم

ملا سحابی

هر کس بحقیقت نفس خود میداند   او نه خداوند احد میداند
آینه چه داند که چگلست ادرا   انگس که درو می نگرد میداند

۴
ملا سحابی

درد عاشق نه که نه میداند   دردی که درو است درد ده میدانم
در عشق ندارم بوسایط حاجت   چون لذت مرا از همه به میدانم

۱۵
میر نجات

هرچند که دل رمز وادا میداند   کی تربت شاه اولیا میداند
یا شاه بجف سر خدایی بجد   نشناخت کسی ترا خدا میداند

[illegible]

۱
درد همه عشق در دده میدانم بل درد وجود که همه میدانم
هردم تو بیازد دردی چه کنی او درد ترا خود از تو به میدانم

۲ ولی دشت بیاضی
آنکس که فسون زلف عادو تو خواند اول همه بسم الله ابروی تو خواند
بر دیده نهاد گل ز شبنم عینک تا خط غبار مصحف روی تو خواند

واعظ
نه در سر شوق و نه بدل پروا ماند تو تنها رفت و ناتوانیها ماند
از عمر گذشته حاصلم پشت خمیست موجی از باد در کف دریا ماند

ملا حکیم
جز دوستی روی خوب نماند اندر همه چیز یک سخن گوی نماند
رفتم ز میان من و یکی شد دو جهان دیوار فنا دا این سو و آن سوی نماند

۳
بعد از تو که جا بدیگران خواهد ماند جنت بقفای دیگران خواهد ماند
یکباره و بال همت خواهی اموال برای دیگران خواهد ماند

۵ حکیم شفائی
از عمر گذشته جز گناهی بنماند در دست بجز ناله و آهی بنماند
تا خوش عمر بود بودی در خواب بیدار شدی کنون که گاهی بنماند

۶ شیخ ابوسعید
در باغ وجودم چو گیاهی بنماند در لشکر صبرم چو سپاهی بنماند
تا خوش عمر بود من خفته بودم بیدار کنون شدم که گاهی بنماند

۷ اولیا ...
این عمر به باد نوبهاران ماند در عیش بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزند یاران ماند

۸
در بزم جهان نه می نه ساقی ماند نه جان تو با جسم ملاقی ماند
با آب من عشق تو پرداخته ام کی نقش بروی آب باقی ماند

۹ ملا محمد ...
مرد عارف بقید تن کی ماند آنکس که ترا یافت بزنگ ماند
قدر وطن خویش عزیزان دانند گل خار نباشد بچمن کی ماند

ای دوست که دایم دل شاد تو خوش ناکام مرد دوستان مراد تو خوش
یکباره زخاطرت فراموش شدیم از یاد تو رفتیم بیادت باشد

تایب
چون چرخ که خالی از مروت باشد تا یپ بمنش چگونه الفت باشد
یکبار بکام ما نگردید فلک ... که آسیا نوبت باشد

اسدی
در ذات کسی که جهل مدرج باشد خویش همه تهر و کینه و لج باشد
از معدوم بر همه برآید بظهور خوش سایه هرچه کج بود کج باشد

شهود
علمی بطلب کز آن کدورت باشد تحصیل کمال گر ضرورت باشد
زان روی که در عالم معنی چه دری زایل شود آن علم که صورت باشد

خواجه نصیر
گر چشم یقین تو نه کج مج باشد ترسا بکلیسا رود و حج باشد
هرچیز که هست آنچنان میباید ابروی تو گر راست بود کج باشد

۱۰ واعظ
آتش اگرت ز عشق بر سر باشد کز زیر سر تو بالش پر باشد
عیب است که با دعوی پرداختگی چون آینه ات خانه مصور باشد

۷ میرزا بیک ... شیروان
آنرا که بدل فروغ سرمد باشد داند که علی ز نور احمد باشد
از نور علی چشم نبی روشن بود یعنی که علی عین محمد باشد

۱۱
عمری که در و خلاف کمتر باشد مخصوص موالیان حیدر باشد
خوب و بد اثنا عشری سال همند روز و شب نوروز برابر باشد

ملا حسن کاشی
باشد باشد که یار حاضر باشد باشد باشد که یار ناظر باشد
باشد که در اول نظر آخر کردم تا یار مرا اول و آخر باشد

۱۲ کمال اسمعیل
لعل لب او که درج گوهر باشد چون بوسه دروبنهی چه در خور باشد
گر خورد نیامد لب او عیبی نیست یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد

۱۵ میرزا ابوالحسن ...
دنیا مطلب تا همه دیت باشد دنیا طلبی نه آن نه این باشد
بر روی زمین زیر زمین داری تا زیر زمین روی زمینت باشد

تا که دلم از غمت مشوش باشد آهم چو پاک و ناله ام سرکش باشد
از گرمی اشک چهره ام میسوزد من آب ندیده ام که آتش باشد

موجود بحق واحد اول باشد باقی همه موهوم و مخیل باشد
هرچیز که غیر او در آید بنظر نقش دومین چشم احول باشد

هر خسته که در بزم تو ساغر زده باشد بیا زعرم بر قیصر زده باشد
امروز صبا عطر فشان است مبادا ... بخط زلف معنبر زده باشد

... فلک که تیغ بکام کشد ... که ... بکام کشد
... ناو بعقوبت تمام کشد

روی ... آن ... فرگان ... شد
... تا ... شد

ملا محمد شفیع سرخوش
ای داغ دلم درت و گریبان باشد سوزم چون شمع تا مرا جان باشد
پروانه سر طفل مزاجی هوس است در غره وصل ماه یکسان باشد

شهود
چشم شوخی که مرا سوزن پایان شد در بردن دل دست و گریبان باشد
از چشم سیاه ره زند مردم را شب راه زنان طریق دزدان باشد

شهود
هر دیده که بر قطره اول باشد با خود صنبا رحق مکمل باشد
جز روی تو هرچه بیند از عالم نقش دوم دیده احول باشد

در وحدت ذات وصل پنهان باشد کثرت همه جا جا بهجران باشد
در اول و آخر نبود غیر وصال یکچند درین میانه هجران باشد

هرکس را جا به بزم نیکان باشد پیوسته شرف بر اهل دوران باشد
جایز مجو که بی وضو مسح کنند اسم فرعون اگر بقرآن باشد

یاران زمانه همچو دندان باشند یکچند بهم رفیق چسبان باشند
بر دند چو فیض عمر ز نیلوفر خندان خندان ز هم گریزان باشند

یاری مگزین که ناسزا باشد با هر کس از تو بیش همدم باشد
آنرا بگزین که نبود جز تو یار هرچند که با تمام عالم باشد

۱
کردر زخیل حق شناسان باشد از هستی خویشتن هراسان باشد
اگر خور کم کوی زد گر حق کن بسیار تا زیستن و مردنت آسان باشد

شیخ ابوسعید
کارم همه بار غم کشیدن باشد وصلم برادر نارسیدن باشد
دارم ز فراق تو دل خون شده چون قطره که موقوف چکیدن باشد

۵ میرزا رفیع واعظ قزوین
دل از غم ما نه اگرت خون باشد بر زانکه بحجت جاه مفتون باشد
از بهر سوال در بدر گشتن ما با خانه شمار عاملان چون باشد

۶ شهود
شوخی که زمن کشیده دامن باشد او آتش و بودن من چو خرمن باشد
خالی شده ام ز بسکه از هستی خود ... غلط او فتم که او من باشد

۷ آقا ... نهاوندی
گردون تا کی از تو دلم خون باشد جانم ز الم های تو محزون باشد
زانگونه که هم دون و هم دون پرور نبود عجب ار نام تو گردون باشد

۸
عشق است که درد و کون مضمون باشد اکسیر ولی چه دوچون باشد
گر باد ز مشک بو بهد سوی برد آن نیست که بو ز مشک بیرون باشد

۹ ملا محمد صوفی
صوفی مرا که جور شان آئین باشد با مهر همیشه بر سر کین باشد
از پستی قامتش خوشم کاندر باغ کوتاهی شاخ صفت گلچین باشد

۱۲ ملا شفیع سبزواری معتقد
گل پیش رخ تو اختراعی باشد چون معتقدت هزار داعی باشد
با شمشاد و صنوبر و سرو قدت چون مصرع آخر رباعی باشد

۱۳ تجلی
در دل خواهش بی کمالی باشد لذات جهان جمله خیالی باشد
پو چیست مرزی و از هوس لبریز است ظرفی که پراز هوا است خالی باشد

۱۴ میرزا ابوالحسن ...
از جرم اگر نامه سیاهی باشد بیچاره کیش چراغ راهی باشد
دریای کرم چو نکه بیاید در جوش صد کوه گناه برگ کاهی باشد

۱۷ میرزا حیدر ...
هر دل که ز عشق بی اثر میباشد از اهل کمال بی خبر میباشد
نیکان همه قدر یکدگر میدانند سنگ محک گهر گهر میباشد

۱۹ مولوی معنوی
غیرت نه بهانه از برون میباشد ناموس حقیقت از درون میباشد
در خانه دل خیال غیر آمد و رفت ای بی غیرت دیوث چون میباشد

۱۸
زان نطفه که ز ابر در صدف میباشد که نا خلف و گهی خلف می باشد
خط من اگر درین بیاض چه شد نه برخ ماه هم کلف میباشد

۲۰ میرزا رفیع واعظ قزوین
هرگز نه ترا دل غمین میباشد نه تر ز سرشک آستین میباشد
نه چهره چون کاه و نه درد چون کوه از حق مگذر بنده کی این میباشد

[illegible]

تا گردش چرخ و دور مینا باشد / بس روز بد و حال تبه می باشد
جویای صفایی بکدورت در ساز / روشن گهر از دست سیه می باشد

هر کس ز نی کرشت او از ما شد / از لا بگذشت و جانب الا شد
در باطن خود بعکس ظاهر نگریست / خود را چو بدید عالمی پیدا شد

شهود

هر گر عدمی وجود نتواند شد / کفر ازلی شهود نتواند شد
خود عارف و خود شاهد و خود شهود است / این غیر نمود نتواند شد

بابا افضل کاشی

یاد آوری درد مراد ما شد / پیشیم بلندی شد و کوه ابان شد
جان و دل و تن هر سه حجاب ره شد / تن دل شد و دل جان شد و جان جانا شد

دل زین جا و بیکی مپسند / قبله که امید یکی میباشد
گفتم که نیافتم کسی در عالم / گفتند که خورشید یکی میباشد

شهود

یکچند جلوه نمود و عالم پیدا شد / هم قطره هم گوهر و هم دریا شد
زین دایره هر حرف نیاورده کسی / این نقطه که شد محیط با پرجا شد

شیخ شفقی

صاحب کرمی که صد خطا می بخشد / خوش باش که جرم ما می بخشد
هر کس که جوی جو خلل در دل اوست / هر چند که گنه کند خدا می بخشد

غزل

زنجیر سر زلف تو دام ره ما شد / این سلسله ما را بجنون راهنما شد
میخواست مه نو که چو ابروی تو گردد / آخر ز کجی هاش خود انگشت نما شد

میرزا ابوالحسن وحی

آن مهوش که مظهرش معنی ما شد / بافنده جمله تار و پود ما شد
بر تارک ایام مرصع بنشاند / این نظم رباعی که وجود ما شد

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از جوش شباب پر دولت بیهم / زین جوش هر روز که با دم کم شد
ناخورده بری ز عمر با دیش بپر / نشسته هنوز رات با دم خم شد

واعظ

گر شعر نه مال و ثروتم می بخشد / صد گونه خوشی و لذتم می بخشد
از شعر همین سود مرا بس کو / از فکر جهان فراغتم می بخشد

از بحر وجود قطره مایل شد / آن قطره بدریا شد و دریا دل شد
این عالم بی ثبات مانند حباب / در جوش بر در بحر دل حاصل شد

در حضرت کبریا دلم چنانست / امیر نشد و او بهم کیر است
هر در که بخلق بازی شد بستم / راهی بخدا از این در هم پیداست

غنی کشمیری

در فصل بهار یار سا شوان شد / هم صحبت ارباب ریا شوان شد
فیضی برد هیچکس از زاهد خشک / سیراب ز موج بوریا شوان شد

آفاق ز خوب و زشت خالی ماند / هم صومعه هم کنشت خالی ماند
گر عفو کنی یکی بدوزخ نرود / ور عدل کنی بهشت خالی ماند

شهود

ایام جهش پر نوا میماند / افلاک بسار پر صد امیماند
بر گرد کره رشته زنهار نگسی / این چرخ بچرخ آسیا میماند

در وصف علی خرد فرو می ماند / خاک قدمش بآب رو میماند
از راه نجف بکعبه هر کس نرود / حجش بنمازی بی وضو می ماند

مجنون من بی سر و پا میماند / غمخانه دل بکربلا می ماند
جعدی بدر سرای آمد و گفت / این خانه بویرانه ما می ماند

گر از سر کوی یار دور افتادی / تحسین [illegible]

نظیرای مشهدی

زین گلستان همه سودم زیان میماند / چمن گل زرد بهارم بخزان میماند
بسکه افتاده کیم شیوه بود در ره عشق / هر کجا سایه ام افتاد نشان میماند

زین دشت نه خار و نه گیاه ماند / زین باغ نه آب و نه هوا ماند
زین جامه عاریت جسم عبید / پوشیدن و کندنی بما میماند

ملا محمد صوفی در وقت ملاقات با شاه جهان گفته

از شاه نه تاج و نه نگین میماند / آخر بتو تکیه و کز زمین میماند
صندوق خود و کیسه درویشانرا / خالی کن و پر کن که همین میماند

دریا بدل پر آرزو میماند / کهسار بجیب پر رفو میماند
بیتابی افلاک طلب کاری کیست / گردیدن شان بجستجو میماند

ملا شیخ نور

نه خسروی روی زمین میماند / نه سیم و زر و در ثمین میماند
سیار دل و پیاله چشم زخون / خالی کن و پر کن که همین میماند

میرزا ابوالحسن وحی

قد تو بسرو سرمدی میماند / زلف تو بعمر ابدی میماند
خال تو بجان هاشمی هر نگرست / رویت بگل محمدی میماند

شیخ اوحدی

نه شهره شور آدمی میماند / نه زر و نه زور آدمی میماند
هر چند که گور را نهی پر زر / زر بر سر گور آدمی میماند

ملا محمد امین استرابادی

در هجر تو ما را نفسی پیش نماند / وز یاد تو ام فکر کم و بیش نماند
باز آ که چار موج غم همچو حباب / یک چشم زدن ز عمر ما پیش نماند

حکیم

عارف بحر از سر نهان نتواند / واصل صفت وصل بیان نتواند
چون قطره پیوسته بدریا کم / کم گشته ز کم کرده نشان نتواند

ملا شکیبی

هر چند رسل بقصد پرداخته اند / این دیده بعین علی انداخته اند
بر خانه غیب کش حقیقت گویند / روزن بسیار و دری ساخته اند

مردان ره حق واقف اسرار تو اند / باقی همه سر گشته پرکار تو اند
هستا و دو ملت همه در کار تو اند / تو با همه و همه طلبکار تو اند

میرزا رفیع واعظ قزوینی

این مدعیان که راه نشناخته اند / بر دعوی فقر کردن افراخته اند
در بر نه مرقعت این طایفه را / بر دعوی خویش محضری ساخته اند

ادهم

خاکم بحقیقت و دو فاتحه اند / صد شکر که اخنیسم آمیخته اند
از پاس نمک نمی رود خواب مرا / کاین زخم من نمک ریخته اند

ساقی

جانا ز ازل جوهر جان بیخته اند / عمری بزلال کوثر آمیخته اند
آنگاه بصد هزار ناز اندام ترا / در قالب آرزوی من ریخته اند

کمال اسمعیل

صد بار وجود را بهم بیخته اند / تا همچو تو صورتی بر انگیخته اند
سبحان الله ز فرق تا پا ترا / در قالب آرزوی من ریخته اند

میرزا محمود

صاف مه و خورشید بهم بیخته اند / با قند و شکر لعل تو آمیخته اند
در دیده عالم همه شیرین آید / از سبزه جان شمع قدت ریخته اند

نه راه خدا و نه حرم یافته اند / هر چند حدیث بیش و کم یافته اند
هر یک پیکی برنگی و آمیز / در آینه خیال هم یافته اند

نواب نور بخش

نوروز عروسان چمن زر زده اند / و ز ظرف چمن لاله و گل بر زده اند
امروز قیامت در گوشه باغ / خونین کفنان ز خاک سر بر زده اند

۱۵

چشمان تو در فتنه گری یکدل اند / تاراج گر متاع صد قافله اند
خط تو غبار دارد از زلف دلم / با آنکه چو سنبل کری یک سلسله اند

این مدعیان که راه نشناخته اند / بر دعوی فقر کردن افراخته اند
در بر زمرقع است این طایفه را / بر دعوی خویش محضری ساخته اند

مولانا اکبر

یک بوسه ام از لب سیمی بر ز نداد / هرگز بمثال عاشقی ما بر نداد
هر ساغری گردانید فلک گرچه زر بود / تا خون نکشت در بر دیگری نداد

ای روی تو گلقند و لبت شکر خند / باید دل بیمار مرا زان گل قند
ابروی تو هر که دید گفتا از ناز / آویخت کمان حسن از طاق بلند

واعظ

ای گشته ز شب بجز دو خوابید خورسند / جان کرده ز پروردن تن زار و نژند
شرمت باد از خروس کو شب همه شب / در ذکر و تو را نفیر خوابت بلند

فدائی

چون عقد گهر بهم رفیقانی چند / فارغ ز غم جهان و این زرگر
ناگاه فلک رشته آن عقد گسیخت / هر دانه بگوشه جهان افکند

میر عبدالحی فر

از مرتبه علی نه چون و نه چند / در خانه حق زاده باقبال بلند
با فرزندی که خانه زادی دارد / شک نیست که باشدش بجای فرزند

فردا که همه ملامت بر من جلبند / حسن عمل از شیخ و برهمن جلبند
آنها که زر رود ده جوی فرستادند / و آنها که گذشته بخون جلبند

میرزا نقی علی نخرت

در وصف علی نه جای چون و چند / انجاست که پای عقل افتاده به بند
زین گونه که مظهر صفات است / چون ذاتش را بواجبی نشناسند

حق با تو و تو بحق نداری پیوند / روزی طلبی بناله ای حاجتمند
ترک ادب است اینکه گوید عاقل / در گوش کسی سخن باواز بلند

شب بر جا بهم نمی خواهم کرد / خود را بدر طلب نمی خواهم کرد
اول طلب حق و دویم خواهم گفت / پس دختر رز را بزنا خواهم کرد

میر مغیث محوی

محوی تا چند گوئی از خود تا چند / تا چند ز نه بحر دلخوه پیوند
خاموش که عشق از خرد تو مستغنی است / بر خار و خس این شعله بلند است بلند

[illegible]

زلف تو به بوی دل که گرده ... / خال رخ تو بر آتش افکنده سپند
چشم تو به سیه چون غزال از رم / ابروی کج تو بر روی افکنده کمند

یاران عزیزی که فراغ طلبند / از مردم روزگار عزلت طلبند
حالی که در او ذوات در صحبت نیست / زانست که اهل حال خلوت طلبند

دلت ز شغل ... [illegible] هشیار / ... [illegible] باد
اسیر زلف تو گردید ... دلم / دل حریص جفای ... باد

میرزا جلال اسیر

روزی که ز مشکلات حل می طلبند / از ما نه ترانه و غزل می طلبند
آوازه فکنده که کار آسانست / اینها همه صورتست عمل می طلبند

میرزا محمد امین ...

آن چار گهر که صدف یکی پنهانند / در دست کمال ... انگشتند
چون فرد شوند در نظر ... / چون جمع شوند در ... [illegible]

شب پیش رهم ... کرد ز من حمله چو پیدا گشتند
چرخ از سنگ تفرقه ... / دیدند که مرگ ... [illegible]

ملا سحابی

از ساغر دیو باده خوردن تا چند / غیر از تکیدات ذکر کردن تا چند
نحن اقرب بگوش من میگوید / موجود بجای ترک کردن تا چند

حکیم ظهوری خراسانی

کو بر شره از سر سنگ زنجیری چند / گو در خم دام ناله زنجیری چند
در گریه اگر چه دیده گرداب داری / در راه نفس گره شبگیری چند

امیدی رازی

افراد جهان که سیه معدودی چند / معدود بگرد عدم آلودی چند
چون صورت آینه ندارند وجود / هستند همه بود نابودی چند

سوختن ز بره دین تنگ و تازی ... / برچهره فشان اشک نیازی ...
بگذر ز معصیت شدی آلوده / در بوته توبه هم گدازی ...

حکیم ظهوری خراسانی

خرم دل عاشقان که در غم چند / در گریه شوق دیده در نم چند
در سینه چنان سوز جگر ... / کز آه بساط شعله درهم چند

قطعه

دقت مشترک طبع من و ایشانرا / ... [illegible]
لیک در نقش نگاری تفاوت باشد / همچو مور قلم ... [illegible]

شهود

روزی که اساس این جهان بنهادند / این بت و کش در اجسام دادند
هر عقده که در ... بستند / ... [illegible]

بابا ...

مردم از هم چو اهل ماتم گذرند / چون سبزه نشسته ... [illegible]
واجب بحریت و ممکنات ... / چون موجه بهم رسند از هم گذرند

بابا افضل

صاحب نظران که آینه یکدگرند / چون آینه از هستی خود بی خبرند
چون روشنی طلبی آینه دار / در خود منگر تا بتو دیگر نگرند

میرزا شاه ...

وصل تو که اصل زندگانی شمرند / غمهای تو لذت جوانی شمرند
این ظلم بود که روز هجران ترا / بر من بحساب زندگانی شمرند

غیرت همدانی

زهره دو زن که ناظر و منظورند / غیرت بنگر کان که از هم دورند
با ذات رسول ... / چون روشنی دو دیده از یک نورند

طالب آملی

چشمان تو آهوان آهو گیرند / در حسن غزال و در طبیعت شیرند
... نگاه تو گذشت / ترکان که کرشمه دست بر شمشیرند

میرزا غازی وقاری

عشاق که طرح ... سور می اندازند / خود را در صد فتور می اندازند
گر غنچه دل شکفته گردد پیداست / همچون گل شمع ... می اندازند

آقا حسن وحدت

... این خلق ... / آینه چو گل ز رنگ و بو ...
... ساخلیت / رو ... [illegible]

اشراق

بوی تو ره قافله ... زنند / در شوق تو غوغای ... [illegible]
هوش از سر جان رقص کنان ... / چون نام تو حلقه بر در گوش زند

[illegible]

هر کس که بکوی ظلم خرگاه زند / خود را بدم آه سحرگاه زند
آن راه زن از روز مکافات بترس / راهی که زنی ترا همان راه زند

خوبان ز دل درد کشان می پرسند / در بیماران ... می پرسند
گفتی که فلان هنوز بی من زنده است / ... می پرسند

حکیم ظهوری خراسانی

دل نیست که بر غم محرم زنند / بر روی طرب طپانچه غم نزنند
گر خواب برین فسانه گوش اندازد / تا حشر ز غصه چشم بر هم نزنند

ملا سحابی

تا راهروان بمنزل دل نرسند / هر چند شتابند بمنزل نرسند
چون موج برو ... / تا محو نگردند بساحل نرسند
آنانکه گناه ... / گیسو بکار ... بخشند
ارباب کرم چو عذر عصیان طلبند / صد کوه گناه را بیک مو بخشند

ملا جلال الدین مولوی خاموش

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند / لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز / مردار بود هر آنچه او را نکشند

حکیم ظهوری خراسانی در باب ...

خوش آنکه زمانه کار کس راست کند / در دیده قصر داد درس راست کند
قصر که نگاه راه باشش چو ... / در راه هزار جا نفس راست کند

قطعه حکیم خاقانی

گر آنکه بد کنی تو ... ارکان ... / گردون بگذارد دوران ...
قرضهاست کرده ... در روز / در هر کدام روز که خواهد ادا کند

عاشق همه دم فکر غم دوست کند / معشوقه کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و گنه کنیم و تو لطف و کرم / هر کس چیزی که لایق اوست کند

جامی

نه منع عطش ز تشنگی آب کند / نه رفع ملال از کسی خواب کند
حاشا که کند غیر ... کاری / ... [illegible]

... که زن ... / چون ... [illegible]
... / ... [illegible]

گاهم بوصال ... / گاهم ز فراق سینه پر درد کند
خاصیت آفتاب دارد ... / خود سبزه بر و باند و خود زرد کند

[illegible]

گر نامه هزار سال تحریر کند / در قصه اشتیاق تقصیر کند
این شرح بکاغذ و قلم ... / دل خود ... [illegible]

حیران

غافل که از خدا یاد کند / ... صبح بنیاد کند
از خواب چو خفته کند کس بیدار / آهسته چو بر نخواست فریاد کند
آهی که ز سینه عزم شبگیر کند / ... [illegible]
زنهار مخور بر دل ارباب وفا / چون شیشه ... [illegible]

در کعبه کسی مشق دیدار کند / گرد بر شیشه ... همان کار کند
حسن ... / تا در همه جا نظاره یار کند

ملا سحابی

عارف سخن ار چه مختصر ساز کند / چشمت ... عالم راز کند
... / بر خانه بس بزرگ در باز کند

نوروز ...

قدم خم اگر سپهر ناساز کند / انجام مرا عشق تو آغاز کند
با قد دوتا زلف دوتا ... / زنجیرکان حلقه را باز کند

ملا سحابی

مرد از چه سخن ز عالم راز کند / تا در فلک چشم کی باز کند
هر چند که مرغ آسمان پرواز است / تا در قفس بود چه پرواز کند

هر دل که هوای عالم راز کند / باید گره علاقه را باز کند
دامست تعلقات دنیای دنی / در دام چه گونه مرغ پرواز کند

میرزا طاهر نصرآبادی

آن کز همه خویش را سرافراز کند / باید که ز مردی سخن آغاز کند
دشنام ز مرد به که مدح از نامرد / ... [illegible]

ملا سحابی

هر کار جهان که مختلف ... کند / ... [illegible]
از آینه عکس ... / ... [illegible]

شیخ ابوسعید

این کیست ... / این صورت ...
... / این نکته ...

مجذوب اگر با تو ... کند / آن کس که ... [illegible]
با لطف ناکسان ... / ... [illegible]

[illegible]

ملا محمد حسن نور

زلف تو که قصد صبر و آرام کند / که مرغ دل مرا ... دام کند
... / ... [illegible]

آن شوخ که بزم غیر را گرم کند / ... [illegible]
کی در دل او اثر کند پند کسی / آهن که تواند نفس نرم کند

ملا سحابی

خواهی که خدا کار نکو با تو کند / ارواح ملایک همه رو با تو کند
یا هر چه رضای او در آن نیست مکن / یا راضی شو با آنچه او با تو کند

مرزا فصیح

زان خوبتر که کس خیال تو کند   یا همچو منی فکر وصال تو کند
شاید که بآفرینش خود نازد   ایزد که تماشای جمال تو کند

خورشید چو ذره آرزوی تو کند   گردون شب و روز جستجوی تو کند
گل از تو نرسد بخوبی هرچند   در خلوت غنچه مشق روی تو کند

ملا سحابی

جان در بازار او چه ارزد چکند   دل زین سودا اگر نرزد چه کند
کس را در عشق لاف عقلی نرسد   خس با دریا چه حیله سازد چه کند

شیخ احمد جام

جان وصل ترا اگر نجوید چه کند   دل راه غمت اگر نپوید چه کند
حسن خط که بر آینه تابد خورشید   آیینه انا الشمس نگوید چه کند

[illegible] کوه که رحمت فردا چه کند   تا رحمت ایزدی تقاضا چه کند
رحمت دریا و باده یکقطره آب   یک قطره آب پیش دریا چه کند

از شعبده‌بازان بملامت چکنید   ما را ابد باز کوی سلامت چکنید
امروز اگر کشته عاریم ستم   فردا که شود روز قیامت چکنید

میر شالم

هرکس که ز دست رفت با او چه کند   بیگانه ز خویش آشنا را چکند
حاجت بدلیل نیست در عین حضور   در کعبه کسی قبله‌نما را چکند

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آنکس که ترا شناخت جان را چکند   فرزند و عیال و خانمان را چکند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی   دیوانه تو هر دو جهان را چکند

واعظ

درد دل خسته را نگفتن چه کند   این رنگ شکسته را نهفتن چه کند
خندید نهالی که ورق‌ها زد آن   داغ دل لاله را شکفتن چه کند

بار رحمت کل جز و گناهی چکند   با بحر کرم نامه سیاهی چکند
شرمنده مکن مرا ز نخ یار [illegible]   [illegible] کیاهی چکند

حکیم ظهوری خراسانی

خوش آنکه چو صبح جان دل پاره کند   دل را هدف سوز جگر پاره کند
گردد همگی داغ که دلدار در او   خود را بهزار آینه نظاره کند

ملا محمد تقی مجلسی

ایزد فرد احباب دنیا نکند   وین دفتر کهنه را دگر وا نکند
چون دانه او بنده کمان عفو اوست   حقا که کریم ترک اولی نکند

پس جا بدل قناعتکان تا کند   معراج سوی عالم بالا نکند
نخل از رفعت بر آسمان نکشد   تا در دل خاک خویش را جا نکند

شاپور

جز غصه فلک حواله ما نکند   جز لخت جگر نواله ما نکند
یک جرعه باساقی دوران زده   تا خون بدل پیاله ما نکند

میرزا حسن خان الفت

سالک باید که خواب غفلت نکند   کاهل قدمی بوقت فرصت نکند
ایام شباب خوش بهاریست ولی   افسوس که این بهار رجعت نکند

اشراق

در چشم دلم غیر تو ماوا نکند   در خانه دل بجز تو کس جا نکند
خواهم تو مشغول چنان این دل را   کز عشق تو با تو نیز پروا نکند

امید که احسان تو ام رد نکند   نومید باب روی احد نکند
حاشا که بمن بکرم کار کند   با همچو منی همچو توئی بد نکند

میرزا محمد تقی نصیری [illegible] دیوان

آنکس که بریج مدد [illegible] نکند   هر گز سر ز عزت [illegible] نکند
[illegible] نشود چراغ انکس [illegible]   تا داغ قبیله [illegible] نکند

ملا سحابی

جز لطف خدا داده تو [illegible] نکند   آنکس که غرور نا امیدش نکند
[illegible] بر آسمان کبود از آن   [illegible] و مهر [illegible] نکند

ابوطالب کلیم

بلبل هوس گلبن باغم نکند   پروانه هم آهنگ چراغم نکند
[illegible]   [illegible] نکند

ملا [illegible]

گر حق بتخویف عدالت داد نکند   خلق از روش ثواب یاری نکند
جز صاحب باغ کار دهقان صلاح   کس نیست که در باغ فساد نکند

ملا صنیع سبزواری

عشاق تو از سپهر پروا نکنند   مرغان نشاط بی تو پروا نکنند
انجا که ز بد شمع جمال تو فروغ   خود را به مه و مهر و زهره پروانه نکنند

حجت

مردان خدا میل بدنیا نکنند   مشغول دل خود بتماشا نکنند
با آنکه چو نرگس همه چشمند ولی   پیدا چو شدند سر بالا نکنند

آقا محمد باقر قانع

بی عشق دل شکسته سودا نکند   بی درد لب ناله سرودی نکند
از سوختگان اوشان پیدا نیست   سوزنی آفتاب [illegible] نکند

در چنگ غم تو دل [illegible] نکند   پیش تو فغان و ناله سودی نکند
نایم بناله که آگه نشوی   سوزیم بآتشی که دودی نکند

آقا جعفر [illegible] بهادر

دل با غم هجر شادمانی نکند   بی روی تو دیده کامرانی نکند
جز نام خودت ببر ز من نام کسی   یک کس بر و عمر زندگانی نکند
غیر از تو [illegible] کرم

میرزا ابراهیم ادهم

شوخی که صف فرنگ را می‌شکند   عشقش رخ و رنگ را می‌شکند
بشکست ز سنگین دلی او دل تو   اینجاست که سنگ سنگ را می‌شکند   1

شوخی که رخش فرنگ را می‌شکند   در چهره لاله رنگ را می‌شکند
آخر دل یار ما شکستند بتان   اینجاست که سنگ سنگ را می‌شکند

ظالم که کلاه گوشه بر می‌شکند   درویش و غریب سکه گر می‌شکند
غافل که دل از کف مظلومان است   آن شیشه که کوه را کمر می‌شکند

شهود

حسنش چو بچهره رنگ را می‌شکند   بازار بت فرنگ را می‌شکند
دل برده از او سنگدلی برجم   اینجاست که سنگ سنگ را می‌شکند

میرزا قاسم تونی

هرکس دل ما شکست بر می‌شکند   سر از سر ما مکن که سر می‌شکند
مغرور مشو بدولت محکم خویش   محکم ز دست تخت تاج می‌شکند

میرزا [illegible] حقیر

هرکس سخن اهل هنر می‌شکند   در دیده تحقیق گهر می‌شکند
در دیده باغبان بود نخل عزیز   شاخی که ز کثرت ثمر می‌شکند

اشراق می طاق که چرخش خوانند   نقشی بنگاریم که مردان دانند
یعنی بجهان ده پا افشانیم   زان ساخ خاک مرده دل افشانند

بابا افضل

آنان که مقیم حضرت جانانند   بادوش چو کنند بر زبان کم رانند
وانان که مثال باد ناپابانند   دورند از وار وان ببا کمش خوانند

میرزا ابوالحسن [illegible]

آنانکه نهان در پی آزار همند   غافل همه از خویش و خبردار همند
پیداست ز روی یک یک احوال همه   گویا همه آیینه رخسار همند

[illegible]   [illegible]
[illegible]   فردا که [illegible]

این خورد و بزرگی که بنام انسانند   در دست زمانه همچو انگشتانند
امروز اگر بلند و پستی دارند   فردا که بخوابند همه یکسانند

خلقم همه رند و بوالهوس میدانند   [illegible] دوستم هرکس میدانند
گویند مخور می که خدا اکبر سوزی   حق را مگر ابقوم عسس میدانند

ملا جلال الدین مولوی خاموش

در حضرت حق ستوده درویشانند   در صدر بزرگ همه درویشانند
خواهی که مس وجود تو زر گردد   با ایشان باش کیمیا ایشانند

[illegible] زرگر

آنروز که میزان ابد راست کنند   صفها ز دو سوی یک دیگر راست کنند
جمعی که ز بار معصیت پشت خمند   گویند که یا علی و قد راست کنند

شیخ ابوسعید

گر زاهد تسبیح پرستم خوانند   گر رند خراباتی و مستم خوانند
ای وای بروزگار مستوری من   گر زانکه مرا چنانکه هستم خوانند

شیخ ابوسعید

شب خیز که عاشقان شب راز کنند   گرد در و بام دوست پرواز کنند
هرجا که دری بود بشب دربندند   الا در دوست را که شب باز کنند

شهود

آنانکه شراب معرفت نوش کنند   از هستی و نیستی فراموش کنند
1   با عقل تو کی نور قدم جلوه کند   چون صبح دمد چراغ خاموش کنند

آنانکه شراب معرفت نوش کنند   از هرچه بجز اوست فراموش کنند
آنرا که زبان دهند دیده ندهند   وانرا که دهند دیده خاموش کنند

می وه که حریفان قدح نوش کنند   آواز دف و ناله نی گوش کنند
تا حشر شدن بس زیان خواهد بود   شاید ز گناه فراموش کنند

ملا سحابی

این بلهوسان که کام خود خام کنند   دنیا دام است و در وی آرام کنند
زین غصه و غم که بهر اکل و بس است   آزاد شوند و درویش نام کنند

آنانکه ز نور معصیت کرم کنند   باید که ز چشم خلق آزرم کنند
شرم از نظر خلق بود ورنه خدا   محروم تر از آنست که زو شرم کنند

میرزا ابوالحسن جامد ۳

ابنای زمان که جز دو رنگی نکنند / ممکن نبود که فتنه جویی نکنند
از بسکه بخوب بد و با بد خوبند / تا بد نشوی با تو نکویی نکنند

میرزا محمد علی صایب ۱

با دوستی علی که زراه چه سند / علت کورت مهر و مه را چه کنند
با مهر علی گناه را چون سنجند / دام مقتل که روسیه را چه کنند

۴

گر راز نهان حق تعالی چند / که سود و زیان خویشتن را چه سند
خلقی بکمان اهل بینند همه / کوران خود را بجواب چه سند

حکیم شفائی ۵

آنها که کهن شده و اینها که نوند / هر یک بمراد خویش یک یک بدوند
این کهنه جهان بکس نماند جاوید / رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

خواجه حسن شانی ۷

این کار چنان مکن که بیکار شوند / کبهات بگفتن چه شکر بار شوند
ترسم که زهم جدا نگردند اگر / از لذت یکدگر خبردار شوند

حکیم ظهوری خراسانی ۸

در دهر با بر در کزیده شوند / کز صاحب دیدهای نم دیده شوند
تا محو شوند از تماشا در داغ / سر تا بقدم سوختگان دیده شوند

۴۴

هرکس بر خود چو من بپایت بینند / خالی نتواند از تو جایت بینند
بر گشتن مژگان تو دانی ز چه / بر گشته که روی ای کشایت بینند

شهود ۱۱

روزی که خمار خلوت راز دهند / هر کم شده راز و در آواز دهند
گر هر عیار نقد هر بیش و کم / ترسم که ز دزد قلب تر باز دهند

حکیم ظهوری خراسانی ۱۰

از سنبل و با بهار تاب دهند / وز نرگس او بعافیت خواب دهند
جان تلخ شود ز رشک تیر زخم / کر تیغ بزهر چشم او آب دهند

۱۳

تا بیت نکردی ز ره تست نهند / این مرتبه با بهت لبت نهند
چون شمع قرار سوختن نامرها / بر رشته ز روی مرتب نهند

۲۷

هر عیب که در تو عیب جوی بیند / پیداست نهان که جز او می چیند
در آینه عیب اگر بینی زنهار / مغرور مشو آینه روی بیند

ملا ناظم هروی ۹

آنها که ز سر اتحاد آگاهند / در راه علی بنور حق همراهند
از چشم که آمد که بدان ره یافت / ز دار بحق نار چپ اللهند

میر نجات ۱۵

تا از ره معرفت نشانت ندهند / آگاهی اسرار نهانت ندهند
تا ترک تعلقات دنیا نکنی / البته نجات از این و آنت ندهند

شهود ۱۶

تا عقل و طبیعت راهت نهند / بر مسند قرب یکه گاهت ندهند
بر عمر تا سفر ضرورت امروز / ترسم فردا مجال آهت ندهند

۱۹

مانند قلم ما که شکستیم نه بسند / سر رشته گفتگو بدستم نه دهند
از ناخن غصه تا دلم نخراشند / چون نقش نگین جای نشستم ندهند

سید محمد جامه باف ۱۴

ایام دمی و وصالت ندهند / کز تیغ نگار گوشمالت ندهند
این دم که مجالست دمی شاد بزی / شاید که دم دگر مجالت ندهند

ملا جلال الدین مولوی خاموش ۱۳

ای دل این ره بقیل و قالت ندهند / جز در بر نیستی وصالت ندهند
یعنی که در آن هوا که مرغان دل / تا با پر و بالی پر و بالت ندهند

سالک ۱۲

دنیا دوست جز غنا کس ندهند / همت کل فقر بهر کس ندهند
با دست دست و سعت دل هرگز / چون دنی و آخرت بیک کس ندهند

میرزا هادی ابرقوی ۱۷

دنیا داران صلای احسان ندهند / جز خالت تب نان بفقیران ندهند
این طایفه سوختن هیچ تنور / تا کرم نکرده نکس نان ندهند

شهود ۱۸

سر توحید را بهر کس ندهند / این مرتبه جز بعقل اقدس ندهند
از شعله عشق سوختن آسان نیست / این آتش طور بهر کس ندهند

شیخ ابوسعید ۲۰

مستان تو دل بمهر گردون ننهند / لب بر لب این کاسه پرخون ننهند
از دایره آب و گل چون پرگار / گر سر بنهند پا برون ننهند

سید محمد جامه باف ۲۲

پیوسته عروس دهر را آراینده / هر لحظه بصورتی دلی برباینده
با غافل و با هم شده میران مرو مهر / بر باب و در روز عمری باینده

۲۳

آن خال که بنده بر رخت می بینند / زاغیست که جز بر گل تر ننشینند
یا نه غلطم که در گلستان رخت / زنگی بچه برهنه گل می چینند

بقا دود فسره در ار بت می نوید / هر یک سخنان مختلف می گوید
سر رشته حق بدست یکتا و در آن / بیچاره بخویش آمد سخن میگوید

غنی کشمیری ۲۸

هر کس که بکنج انزوا بنشیند / که بر در کس چو نقش پا بنشیند
در خانه خویش هر که پا در نشست / نقشش چو نگین در همه جا بنشیند

عارف رومی ۲۹

زنهار مگو که رهروان نیز نیند / کامل صفتان بی نشان نیز نیند
زینگونه که تو محرم اسرار نه / می پنداری که دیگران نیز نیند

۳۱

جمعی ز کتاب و سخن میجویند / جمعی ز کلک و سنت میجویند
آسوده جماعتی که رو از دو جهان / بر تافته از خویشتن میجویند

شیخ ابوسعید ابوالخیر ۳۲

در عشق تو گاه بت پرستم گویند / گه رند خرابات و مستم گویند
اینها همه از بهر شکستم گویند / من شاد بدانکه هرچه هستم گویند

سید محمد جامه باف

از مردن و زیستن در اقلیم وجود / جز شمع مرا دلیل روشن ننمود
گر زندگیش نبود جز سوز و گداز / تا آن نفسی که مرد کشته آسود

باسم سنجر

آن عنبر خط که گل ز شرمش تر شد / بر لاله بهار رد ح پرور شد
چون سر خط معطر چو بر آن رو بها / عنبر عمل خویش سراسر شد

آن خال کل شبی چو آن روی نمود / در ظاهر باطنت ترا از تو ربود
چون عکس در آینه و چون موج در آب / هر چند تو باشی تو انی او بود

زاهد

امروز که نسبتم بتو صبح بود / وز شام مرا فصل تو تشریف وجود
امروز که دست پرور لطف توام / پیداست که رحمت چه خواهد بود

میر ابوتراب خادم

اینکه بنور اول خلقت بود / از بهر چه بود ا سپاه بود و نمود
آن آری جنت خانه بود / در رتبه قدم وجود بود

خادم

زاهد ره زهد شمس به صد گره زنگ / وز پیش من بجاه و جلال هر سر
ز هیچ کس گرد و تو ایمن کار در دل / وا هر ز نز از بهر چه

فضولی

از سبق صوری خلاف مقصود / جز رتبه و قدر پیدا آمد نمود
صفر و سه که بنا بیش از الف / پیداست که رتبه کدامین افزود

شهود ۱

از آنکه ندارد خبر از بود و نبود / زین روی صفت در نظر جلوه نمود
اشیا همگی بغیر موجود نشوند / موجود بذات نیست جز ذات وجود

۲

توحید بهر که پرده راز گشود / یک راه بهمه و همه یکی دیده و شنود
من میگفتم که حال خود می گویم / چون وا دیدم حال همه عالم بود

خیام ۵

در ملک تو از طاعت من هیچ فزود / در معصیتی که رفت نقصانی بود
بگذار و بگیر انجم معلوم نشد / گیرنده دیری و گرانم ز توده زود

زاهد

ای راهنمای جمله اسرار وجود / کز کشف غطا هیچ یقینت نفزود
این چرخ در انگشت تو چو خاتم / افشانده ز دست آنان بهر کام سجود

ملا سحابی ۶

زین هستی باطل شده باک وجود / کس را نزد عاو ذکر حق سود نبود
سده زیگر دور گنا ای مستسقی / کز خوردن آب نیست بسیار نبود

ملا سحابی ۳

جان داد و تن آفرید و صد رنگ نمود / بگرفت و رها کرد و زد و بست و گشود
با اینهمه غیر او کسی پیدا نیست / آن ذات و این صفات او بود

ملا محتشم ۴

چون داد قضا صیقل مرآت وجود / در شرم تو اغراق بنوعی فرمود
کاندر عقبت چشم اگر باشد باز / عکس نتواند رخ از آینه نمود

ملا سحابی ۷

عالم همه فرع تو است از اصل وجود / هر چند که اصل تو از این فرع نمود
هر پرتو را احاطه تو اکر شمع / هر چند که باشد شش از و بود نمود

میر نجات ۸

فرسوده دل از درد بود و نبود / تا کی خواری کشیدن از چرخ کبود
تا چند ز روزگار رنج جان کشیدن دل / دل باید از و کنده بکان دل آسود

ملا جامی ۱۱

هر صورت دلکش که ترا روی نمود / خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود / بوده است همیشه با تو و خواهد بود

ملا بابا ۱۲

هر لحظه ترا اگر چه غم روی نمود / بگذشت همان زمان و گویا که نبود
مانند هر آنات وجود پاکان / کو رفته که گرفت و هم زود گشود

سید محمد جامه باف ۹

میرفت چو جانم ز تن غم فرسود / شد یار خبردار و قدم رنجه نمود
بر آینه دلش غباری دیدم / گویا که هنوز نفسی باقی بود

محمد علی بیگ ۱۳

آن ذات که در صفات خود پیدا بود / در جلوه خود بچشم خود بینا بود
در دیده ما و تو دو باشد ور نه / دریا موجست و موج چون دریا بود

۱۴

حیدر جان بود و این جهان قالب بود / بر راهروان دین حق غالب بود
آنروز که شد طالب دیدار کلیم / مطلوب علی بن ابی طالب بود

بابا افضل ۱۰

نابود من از بود تو آمد بوجود / بی بود تو بود من کجا خواهد بود
تا بود تو هست و بود خواهد بود / نابود مرا زوال کی خواهد بود

دنیا چکند که بی‌وفا خواهد بود   در خون همه خلق خدا خواهد بود
کیرم که بقای نوح یابد در وی   آخر نه بعاقبت فنا خواهد بود

عرفی

تا صورت بی‌نمود جهان بود عیا بود   آتش زبانی بود و زبان بود عیا بود
شاهی که وبال بود و بر بود عیا بود   سلطان سخا و کرم وجود عیا بود

قطعه

هر کس گفتیم که پیر شوی   تا جوانیم بیم و آیین بود
چون شدم پیر شد مرا معلوم   که نبود آن دعا و نفرین بود

کرم که همه ملک توچین خواهد بود   آفاق ترا زیر نگین خواهد بود
خوش باش که عاقبت نصیب من و تو   دو گز کفن و سه گز زمین خواهد بود

کی روز شمار به هوا خواهد بود   چون فصل بهار جان فزا خواهد بود
روزی که هوا خوش بود و ما زنده   دیگر به از آن روز کجا خواهد بود

گویند بهشت و حور عین خواهد بود   انجا می ناب و انگبین خواهد بود
گر ما می و معشوقه پرستیم چه باک   چون عاقبت کار همین خواهد بود

فردا که حساب آن و این خواهد بود   آن روز حساب کی چنین خواهد بود
سعدی بدبه تو را مفاصا امروز   چون روز حساب بعد از این خواهد بود

خوش باش که عالم گذران خواهد بود   بر چرخ و تار ز اختران خواهد بود
خشتی که ز قالب تو خواهد بودن   بنیاد سرای دگران خواهد بود

شیخ ابوسعید

گر ملک تو شام و کرمین خواهد بود   ور سرحد چین تا بختن خواهد بود
روزی که گذر ازین سرا عزم سفر   همراه تو هفت گز کفن خواهد بود

تا دور فلک گرد زمین خواهد بود   با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوه بیداد قرین خواهد بود   تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

گر قاضی روز حشر او خواهد بود   در عفو گنه بهانه جو خواهد بود
از نیک بدی نیاید از بد نیکی   خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

شیخ ابوسعید

گویند بحشر جستجو خواهد بود   آن شاه عزیز تندخو خواهد بود
از خیر محض بد نیاید هرگز   خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

زار دو اصفهانی

فردا که بحشر گفتگو خواهد بود   نیک و بد جمله روبرو خواهد بود
بد کرده‌ام آنچه کرده‌ام میدانم   کاری که نکرده‌ام نکو خواهد بود

هنگام اجل ندامتی خواهد بود   بدکاران را غرامتی خواهد بود
آن نیست که هر که هرچه خواهد بکند   حشری نشری قیامتی خواهد بود

ملا نظیری مشهدی

رو جانب حق از همه سو باید بود   در کوشش نفس و سو باید بود
از بهر ظهور تو نهان کشته ترا   در ستر خود و ظهور او باید بود

صفای شوشتری

با خواهش دوست بنده می‌باید بود   چون گل بر ریز خنده می‌باید بود
بی او دو سه روز صبر می‌باید کرد   بی جان یکچند زنده می‌باید بود

دلگیر ازین هرزه دری باید بود   سرور به سیر معنوی باید بود
خواهی که گذر جای بچشم همه کس   چون مردم دیده مردمی باید بود

نجم الدین کبری

رسا طلب رسیده می‌باید بود   دامن ز جهان کشیده می‌باید بود
بنیاد خویش را دو اکن ورنه   عالم همه دوست دیده می‌باید بود

در صاف شدن چو آب می‌باید بود   دم بسته تر از کتاب می‌باید بود
خواهی که بچشم خلق روشن گردی   یکرنگ چو آفتاب می‌باید بود

نه هر که نکو دوست ساید بود   بد را هم مغز پوست می‌باید بود
یعنی نهلت وقت یعنی باد وست   با دشمن نیز دوست می‌باید بود

دوشینه که بر بر دوشم بود   سرتا چو نگار تر در آغوشم بود
پوشیدنی نبود غیر از چشم   چیزی که بزیر سر هم آغوشم بود

آن قبر که از انبیا اعلم بود   احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه با نبود همراه که بود   محرم جائی که سایه نامحرم بود

میرزا رضی دانش

زین پیش سبک زبار غم دوشم بود   می رهزن عقل و آفت هوشم بود
آخر همه صرف داغ هشیاری شد   هر چند غفلتی که در گوشم بود

هر جا قدمی زدیم در کوی تو بود   هر گوشه که رفتیم هیاهوی تو بود
گفتم که مگر سوی دگر راهی هست   هر راه که دیدیم همه سوی تو بود

از دیر و حرم عشق بدوشم بود   سودای بتان بلای سر هوشم بود
از اسباب جنون بود مهیا همه چیز   چیزی که نبود در جهان هوشم بود

ملا شاه

رفتیم بهر جا که ده و بستان بود   دیدیم بهر جا که ده و بستان بود
چمن طفل رضیع رو بجو آوردیم   دیدیم که شیر اندرین پستان بود

میرزا جعفر گلستانه

دیشب بچمن که شوقم افزون شده بود   چمن غنچه ز دوریت دلم خون شده بود
بر یاد رخ تو بسکه بلبل بگریست   از گریه چمن تمام گلگون شده بود

میرزا شفیع موسوی غافل

دیروز بدست آنچه جوبه بود   دیشب در دم ز جمله شهابه بود
هر جا فکنم نظر به از به بینم   گویا که زمانه ات رو در بهبود

آنم که تنم همیشه از جان به بود   آلایش دامنم ز ایمان به بود
اوقات حیات خویش را سنجیدم   هر وقت که در خواب گذشت آن به بود

ملا سحابی

هستی چو بر فضولی افراخته بود   در جهد صلاح کارم انداخته بود
غافل بود ز حکمت او که نخست   بی منت من کار مرا ساخته بود

غیور

یکدم بخود آن نگار پرداخته بود   خود را عجب آراسته و ساخته بود
بر خط شعاعش قلم زد خورشید   امروز نه من کلاه انداخته بود

شهود

دیشب شب غم چو روز روشن شده بود   از یار کنار من چو گلشن شده بود
از بس بت من مرا دل و تن شده بود   از راه یگانگی مرا من شده بود

در دشت جنون صحبت خوبی شده بود   از گریه من جهت خوبی شده بود
شهار فتم به سیر تنهایی خویش   محظوظ شدم کثرت خوبی شده بود

خیام

آنم که غم عشق بجوش آمده بود   جان از سر مستی بخروش آمده بود
روزیکه بیا کاسه می میدادند   از هر طرفه صدای نوش آمد بود

شهود

دوشینه که چشم مست تو ساقی بود   مستی من از نشاء آفاقی بود
در سلسله زلف تو میکردم سیر   بیدار شدم هنوز شب باقی بود

آن زهد فروش اگر همه دان می‌بود   در عید وصال دوست قربان می‌بود
او هیچ نداند که کوید دانم   دیدار ندیده ورنه حیران می‌بود

غیور

شاهی که به پرسش ثناخوان می‌بود   جبرئیل همیشه مهد جنبان می‌بود
آیینه رو تو حجاب حق بود   راز و بدیدن آب حیوان می‌بود

ملا سحابی

آن در به روی دو نه که هیچ نبود   وین گوشه صبر و بند که هیچ نبود
حاصل آن بود که تو بیا بردیم   ور نه این عمر دو نه که هیچ نبود

اشراق

با من نفسی چو دلم یار نبود   از مستی غم ز کیم هشیار نبود
زانشب که تو رفتی انجمن شد یادم   در ز شب وز روز چنین تار نبود

عدل حق را کین بحران کار نبود   مخلوق بحز آلت و افزار نبود
بسیار کشید انتقام از ظالم   زانگونه که مظلوم خبردار نبود

شیخ بهاءالدین

نبی بر آمد بجای شیخ   جز خوردن انبوه تو کار شب بود
در عشق تو کاشیر شده ارزان   هم با تو و هم بی تو قرار شب بود

ده روزه حیات غیر تشویش نبود   شهدش همه زهر و نوش جز نیش نبود
بگذشت بخواب غفلت و زهد گذشت   گویا همه عمر ما شبی بیش نبود

لحری

ق شب دیم و صاحب زاده بود   دیوانه تو ز مستی فرزانه بود
دانی ز نسب بکام ای دوران گاه   هر تیر که بر نیشه از خانه بود

میرزا معظم کتابدار

زین پیش فلک آفت افلاک نبود   مجنون چو من شیفته احوال نبود
گر چرخ همیشه اینچنین میگردید   این گردش روزگار تا حال نبود

در روز نمون ورخ خرابه ده یند نه خشم   همواره در کتاب جز باید خواند
بر باید خورد و کام دل باید راند   پیداست که چند در جهان خواهی ماند

این عمر که ما را المیش نبود   وین شادی عالم که غمش نبود
چون تیر شهاب و برق باد نبود   هر چند دراز شد دمی بیش نبود

سرجابت

جای غم عشق جز دل ریش نبود   منزلگه حق جز دل درویش نبود
از خویش بریدیم و باو پیوستیم   این فاصله دو در یکقدم بیش نبود

خواجه عبید الله احرار

صد سال در آتش اگر اهل بود　این آتش سوزنده مرا سهل بود
با مردم نااهل مبادم صحبت　از رنگ بتر صحبت نااهل بود

حکیم سنایی

گرد غمی شیخ بپردازد　دین جان بلب رسیده را بنوازد
لب بر لب او نهاده ما کرد چو زنده　با تیغ کشیده بر سر ما تازد

واعظ

بر هر که حسد بری اسیر تو شود　در هر که نظر کنی اسیر تو شود
تا چند انا نوشت کیر بری　کو دل که ز دست کیر تو شود

این بار دلم ز جوش درمی ماند　وین کاوش غصه در جگر می ماند
بس درد نه بیچو دردهای دگر است　وین غم نه بغمهای دگر می ماند

احمد که زبهر او جهان شد موجود　هم اول انبیا و هم خاتم بود
موجود شده ز بهر بود وش آدم　هر چند که در وجود آدم آمده بود

با این خط و زلف اگر تو را زاد　هر چند که کرم بود بیار افتاد
خط تو چو نیش لشکر زانو نبود　داغم که چرا اشک ببر زلف افتاد

ملا مومن حسین

اشکم به سر نشتر فصد بون مرا آید　یکبر که دل خون شده چون فوراً آید
این باده ندانم که چرا نشد　با آنکه ز پرده تا برون می آید

میرزا دوست محمد کتابدار

ممکن عدمست کی عدم بود بود　نابود یقین همیشه نابود بود
در آینه وجود اشیا عکسند　کی عکس تو در آینه موجود بود

میرزا ابوالحسن وحی

هستی ده آنچه هست یکیست بگو　این باده باندازه یکیست بود
در مرتبه کمال ممکن نقصانست　هر چند بلند میشود پست بود

شهود

صاحب نظری که اهل تجرید بود　دایم بمقام جمع و تفرید بود
در هر رونق جدا بود تابش نور　هر چند تمام نور خورشید بود

در حضرت دوست هر که دلدار بود　افتاده بروی خاک هموار بود
در دایره وجود چون مرکز باش　تا ربط تو با محیط بسیار بود

شهود

صاحب نظری که اهل اسرار بود　اول قدمش کعبه دیدار بود
هر پیچ و خمی که هست از هستی تست　بیرون کر بود راه هموار بود

میرزا محمد صالح الرضوی

دلدار کسی بود که دلدار بود　ورنه همه دل برای دلدار بود
دلدار که دلدار برادر دل　دل دار نمیشوم که دلدار بود

غیور

هر کس خرد پرور و هشیار بود　از گلشن دهر بهره اش خار بود
آگاه دلان زمان و مان بخرد مند　بیدار بود هر آنکه بیدار بود

۲۴

شیخ فیض

در حضرت دوست عقل بار و نبود　کنجایش فهم کس در آن کو نبود
عکسی که ز جوهری در آینه فتد　هر چند که او بود ولی او نبود

۳۲

ملا کاتبی

یا رب مددی کن که دل آباد رود　در خلوت جان ذکر تو بنیاد رود
مستغرق یاد خویشتن ساز مرا　زانسان که فراموشیم از یاد رود

۲۵

مرغ حرمت بطوف کردن نرود　خو کرده بباغ و رو بهامون نرود
زین روضه محالست برون رفتن من　هر کس بهشت رفت بیرون نرود

۳۳

حکیم ظهوری خراسانی

سالک باید که گاه بر پیش رود　کر برگل و سبزه راحت اندیش رود
از خوف و رجا اگر نسازد قدم　مشکل که رهت نیم قدم پیش رود

با جمله اگر کسی نمی دارد چه　جبین که همه کس نمیدارد چه
این غم همه بغفلت اینی که مراست　افسوس که هیچکس نمی دارد چه

۳۱

اشراق

از جوهر تو رفت میدان وجود　از شیر تو در شسته بستان وجود
در کعبه وصل تو رسیدن نبود　زان پیش که طی شود بیابان وجود

۳۸

میرزا محمد سعید حکیم

در عشق ترا شرم و ادب نیست چه سود　مطلوب کجا نیست طلب نیست چه سود
در شب معلوم میشود پرتو شمع　آنجا که نگار مات شب نیست چه سود

۲۳

کر دل بفریب نفس از جا برود　مگذار که نیم گام از پا برود
با همت تو کری سازد فقر　پیش از روش کمش بنه تا برود

۳۷

میرزا زین العابدین منشی الممالک رحمت

گر چرخ مرا ز عیش مستی افزود　گاهی ز خمار نشئه پستی افزود
روشن دل را سپهر چون فواره　چندانکه بلند کرد پستی افزود

۲۶

ای عهد شکسته و داد که نیست　جای همه شیر بجوی تو داد
تا از در سرو ران کجایی نرود　در پای کسی خار جفایی نرود
اول تو جهان اگر کسی چو تو نبود　آخر تو جهان شکسته که چرا ز جا برود
از جور بلند پایگان ایمن باش　خار سر دیوار بپایی نرود

۳۹

هر گاه دلم با غمت انباز شود　صد در ز طرب بروی من باز شود
عکس نشوم چو جان فدای تو کنم　تیهو چو شکار باز شد باز شود

۳۵

بیچاره کسی که در جهان پیر شود　در چشم خلایق بهدف تیر شود
با قرص جو و گوشت ویرانه بساز　چون لقمه بزرگ شد گلوگیر شود

مجد

یک دیده دلم از نگاه دیگر شود　نظاره جوانب تن را پر شود
منعم مکن از نگاه بسیار بیار　تا چشم گرسنه از نگه سیر شود

۳۷

تا شوق تو از دلم بتدبیر شود　تدبیر کجا مانع تقدیر شود
بسیار دلم تنگ مساز از جوری　ترسم که در دو غم تو دلگیر شود

از شوخی که آمده بیشه جیران تو گرد　دیوانه مرا زلف پریشان تو گرد
کفری که بکوی غارت ایمان تو گرد　همراه تو هجران تو همراهی گرد

۴۳

حکیم ظهوری خراسانی

یا رب مکن که هر زمان پیش شود　در دل خللی گران ز کم بیش شود
آنرا که ز تابش فهم درگیرد　زخمی که ز حرف سخنم ریش شود

هر کس که سفر کرد پسندیده شود　و ز علم رهی ز رهبر دیده شود
پاکیزه تر از آب نباشد چیزی　یکجا چو مقام کرد گندیده شود

در بزم تو هر دلی که قدح نوش شود　زد داد ز می شوق و صل بیهوش شود
روغن هر چند روشنی افزاید　بسیار چو شد چراغ خاموش شود

۳۰

شیخ ابوسعید ابوالخیر

کرد شیم مردان بمکی برق شود　هم برق صفت بخویشتن غرق شود
کر سنگ بشل زبان زند بر دریا　دریا نشود چنانکه سنگ غرق شود

۴۴

کر جرعه ز جام معرفت نوش شود　وین کشمکش هوا فراموش شود
قلب عارف نیز فلک کی گنجد　که دریا را حباب سر پوش شود

۴۱

محوی

شوخی که بخنده چشمه نوش شود　خورشید بسایه اش هم آغوش شود
خندیده و کرشمه کرد از خود رفتم　آری ز شراب زود بیهوش شود

۴۶

یک شام فراق و دلم تنگ شود　چون شمع ز خانه رفت تاریک شود
هر چند باو نمیتوان شد نزدیک　کر سعی کنی او بتو نزدیک شود

۴۹

ملا جلال الدین مولوی خاموش

یکلحظه اگر نفس تو محکوم شود　علم همه اشیات معلوم شود
آن صورت غیبی که جهان طالب اوست　در آینه فهم تو مفهوم شود

۴۷

طالب آملی

صحرا ز تصور دلم تنگ شود　آیینه ز یاد خاطرم زنگ شود
گر بخت بمشی بر کند زنک شود　در نیم قدم آب روان لنگ شود

۴۸

میرزا مهدی شاه کلید عطا

شاد از سخن آدمی و غمناک شود　بیداد ز سخن جوهر ادراک شود
کافر کر نمی شود بصد دریا پاک　یک حرف و سخن بیک سخن پاک شود

میرزا مهدی شاه کلید عطا

ای آنکه دلم بنده جان تو شود　مپسند که غیر همزبان تو شود
از دوری تو بیدوستان توگذشت　عمری که نصیب دشمنان تو شود

کر سوز توام تپش آهسته شود　از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده ما از آب میگردانم　تا هر چه ز نقش تست ز ان شسته شود

۱۵

رو دیده بروز تا دگت این شود　زان دیده جهان دگر این شود
گر تو نرسند چو رخ زنی　احوال تو سر بسر پسندید شود

۸

بابا فضل　شیخ معود

تا دل ز علایق جهان حر نشود　هر گز صدف وجود ما در نشود
پر می نشود کاسه سرای هوا　هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

۱۰

سعی تو کلید قفل مشکل نشود　تقدیر بسعی پرتو باطل نشود
گر هر چه جهان فخاک پسند چه　چیزی که خدا نخواست حاصل نشود

میرزا ابوالحسن کلانتر شاپور

تا مرد بعلم عشق دانا نشود　آسوده ز ننگ و بد دنیا نشود
غمهای جهان خوش کند در عارف　گشت گره خاطر و ریا نشود

علا

شاه محمد بخارایی

سودای تو هرگز از سر ما نشود　غم از دل ما بسعی بجا نشود
هر چند که صید مقصد آید یکبار　جز دام کرم از دل ما وا نشود

میرزا مهدی شاه کلید عطا

تغییر شعار دل ز طاعت نشود　از جاه و جلال و استطاعت نشود
معمار دل خراب حالی عشق است　این خانه بآب و گل عمارت نشود

۱۱

تا دل بربور عشق محرم نشود　یکذره بعیز حاجتکم نشود
نیک جو بجدا مجتهد سبب اکن　تا سیل بکند مت چو آدم نشود

۶

واعظ

تا اندم کری شخن بسر نشود　دل از ایمان تو منور نشود
ایمان اگر دل سیاه انگشت است　بی دم انگشت بر اخگر نشود

۱۲

ملا جلال الدین مولوی خاموش

دامان جلال تو ز دستم نشود　سودای تو از دماغ مستم نشود
کوی کرم را چنانچه هستی بنما　کز جا نیم چنانچه هستم نشود

۷

مولانا نصر الله

تا قطع تعلقات خاطر نشود　اسرار وجود هیچ ظاهر نشود
تا آینه در کدورت خود باقیست　از دوری تو ز نور ظاهر نشود

۱۳

تا ذات سوی صفات لازم نشود　این عالم قبض و بسط لازم نشود
ما دام که شمع را ز جلوه کریست　پرتو نتوان که ملازم نشود

دل تا تو سکینه طپید آگه کرد　خونابه ز دیده ام چکید آگه کرد
هر برگ و صال تو نخواهم کس نیست　تا سبزه ز خاک من دمید آگه کرد

62

ملا...

گر سایهٔ لطف تو پناهم نشود   صد ساله نماز عذرخواهم نشود
تا کس بکمند شاد و غمگین نشود   یک نکته درون دلکش رنگین نشود

در بدرقهٔ لطف تو بر همراه   صد کوه گناه سد راهم نشود
نادیده درخت کرم و سرو سهی   یک میوه دران بچه شیرین نشود

سید علی حسین همدانی

بی حجت عقل ثبوت ایمان نشود   بیگانه او ز اهل عرفان نشود
نقش تو زمین جشم ...   صد نور ز دل تا بسیج در زبان نزد

نبود عجب از شفاعتش روز جزا   بخشند گناه خلق و دیوان نشود
تا دل ز غم مهر تو در دل باشد   تا جان ز غم تو از جان نزد

یارب که بجز قناعتم فن نشود   طبعم راضی بشبهه خوردن نشود
ایام فراق یار دیدی که چه کرد   با ما غم آن نگار دیدی که چه کرد

از مال حلال وقف دوم داری   این چند مال روزی من نشود
یاری که نشسته بود با ما شب و روز   چشم بد روزگار دیدی که چه کرد

میرابو طالب میرشیرازی

بلبل بصحبت محرم گلشن نشود   تا خسته دل از ناله کشیدن نشود
شاهی که فلک هم کهر او نشود   سنجیدن او بسعی باز و نشود

چون شمع دماغ اگر نسوزی هرگز   بر اهل نظر حال تو روشن نشود
هم سایهٔ او نهند در کفه اگر   ور نه چو جهانش هم ترازو نشود

خیام

از رفته قلم هیچ دگرگون نشود   وز خوردن غم بجز جگر خون نشود
عمرت که بخود ... گذرد   ... گذرد

این تا جگر خویش بغم خون نکنی   یکذره از آنچه هست افزون نشود
... چنین ...   ... گذرد

ملا نظیری مشهدی

از کاسه و کوزه جوی جیحون نشود   این کار بجز ز فیض گردون نشود
موسی شو و کف ز جیب خود آر برون   از کیسه کس فقیر قارون نشود

دنیا مطلوب طالب دین نشود   آشفته آن شیفته این نشود
بر دل عارف نشود جلوه دهر   آیینه ز عکس کوه سنگین نشود

نظیری

عاقل بحدیث نفس گمره نشود   بی سعی خرد نزاع کوته نشود
در مشهد شاه دین که این روضه آید   با صاف دلان کرد و بمقصود آید

آهسته چنان که جوی آید روی   از رفتن تو ساعات آگه نشود
خاکیست که از بهر طواف عرشش   زین مرقد بشهر گریه آلود آید

شیخ بهاء الدین محمد

لطف ازلی تو هر که خواهد   هر کره راه روی بمقصد خواهد
آنرا که بغفاریت اقرار آید   عصیان دو کون را خریدار آید

گر جرم تو بچه دات نومید مشو   لطف بچه گناه بچه خواهد
زان پیش که کم که صاحب کرمی   ترسم که ز بخشش کت عار آید

لطف علی بیک

کامیست مرا که فلک پست دهد   در دستش ازین چه هر یکی هست دهد
میرزا ابراهیم ...

با همت من کند چو دستم کوتاه   با آنکه بقدر همتم دست دهد
در روز وداع تو که دردم افزاید   همراه تو که جز تو میبایید

دل نیست که غمزهٔ تو افکار نکرد   جان نیست که نرگس تو بیمار نکرد
هر خود نتوانم آمد از ضعف ولی   یکدم بنشین که گریه ام می آید

چشمت ز کمانخانهٔ ابرو تیری   بر قلب که زد که بر دلم کار نکرد
قدسی مشهدی

عالم همه در ذات تو ... خواهد   در خوان کرم برگ و نوا میخواهد
از جا که دلم خنده غم آلود برآید   آخر که ز ماتمکده خوشنود برآید

هیچ حاجت نمیتواند بود   درویش غذا ز اشتها میخواهد
ز صبح و تو خورشید چو خواهی که نمانم   نزدیک تر آ تا نفسم زود برآید

شیخ عطار

دل در غم عشق تو امان می بیند   در عشق تو کس نیست که جان می بیند
این بحر که موج شکرانداز آید   در سینهٔ عاشقان بصد ناز آید

در هجر تو گم گشت سررشته خلق   وز وصل تو هیچکس نشان می بیند
یکبار دراه دو مرا چون گرد   این بار خودم گنه اگر باز آید

یارب که سر عدو زبندت نزند   شیر فلک از خم کمندت نزند
کیرم که فلک همدم و همساز آید   ایام نشاط و طرب بم باز آید

هر کاسهٔ سر که پر ز مهر تو نیست   از سر رفتنش سم سمندت نزند
یاران گذشته از کجا جمع شوند   وین عمر گذشته از کجا باز آید

شیخ ابو سعید

بزم دلی چو عشق و همساز آید   هنگام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف سیاه تو کمند فلکم   بر گردن عمر رفته تا باز آید

64

...

ما را چه زبان گنگی بر گویم   زان عیب بر زبان تا صد گویم
آنچه ابهام کر بر ما نگرد   هر یک ... گوید از خود گوید

ملا شیدا

انسان سخن چند کز آن مرگویم   لعل از نمی دو آب میگوید
میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

زینگونه که شمع مجلس افروز مجلس   حال همه را بیک زبان میگوید
چون سعی مستی از خدا می آید   از غیر خدا کار کجا می آید

در قافلهٔ هستی و الهاجری آن   کز جنبش آن همین صدا می آید

چیزی که تو را عزیز چون جان آید   هشدار که نیز فرقت زان آید
یکره بنگر که از تن آدم جان   دشوار رود اگر چه آسان آید

که درد مرا از تو دوا می آید   که زخم تو بر سینهٔ ما می آید
کی در دل جان چون من جا کند   گر غم داند که از کجا می آید

میرزا ... طغرا ...

هر کس که در این زمانه عزت جوید   ... دروغ گوی بوید
... چشم ...   گر ... آنچه هیچ ... گوید

حکیم ...

یارب تا کی ز عشرت گوید   در خواهش آن ز در صحبت گوید
از ننگ ... هر چه عجب جوهر گوید   ... گوید

... گردد ...   ... خلق شود
از کار ... خویش ... زدم   ... گوید

شیخ ابو سعید

هر دل که بر آتش تو آتش بوسید   هر ... هوس خوابش ...
عشق ارزد ... از بهر خدا   ... بسید

شهود

گفتم سخن شکسته دل چو آید   با آنکه همه چو در کمون آید
در خلوت آیینه چو در می آید   از عهده حسن یاد که بر می آید

گفتا که باین دهان تنگ که مراست   تا شکنش چه گونه بیرون آید
در هر نظری بصورتی جلوه کند   آن مه ز منازل قمر می آید

ما را که همیشه بجهالت اندر نوامید   قفل در درد دوای لطف تو کلید
هر کس که ز راه و طریق آگاهی دید   در هر چه نظر نمود گمراهی دید

از ضعف نیاید دل بیمار بهوش   تا بوی دوا المسک ز لف تو شنید
چشمی بگشای تا نظرت ترا   هر چیز که دیده همان خواهی دید

خواری را ز دو هر دانش اندوخته دید   از باد دبا هر ادب آموخته دید
با تیره دلان زمانه را کاری نیست   آفت از باد شمع افروخته دید

کمال الدین اصفهانی

میرزا محمد تقی نصیری منشی دیوان

هر چند که شر ز خیر کرده بدید   قوت چو گرفت خیر شر کم گردید
چشمم ز میان تو نشان هیچ ندید   غیر از کمر تو در میان هیچ ندید

خورشید جو افتاب ساید عالم گرفت   چون گشت بلند سایه در خویش ...
هیهات دهان تو در عالم حسن   هر کس که بدید آن دهان هیچ ندید

میرزا ... عشق

دل ... رخ دوست فیض مهتاب ندید   بیداری را ز بخت در خواب ندید
چشمم تهی از نور شد از کثرت اشک   کس کور درین آسیا گرداب ندید

ملا ...

هر دل که صدای لمن الملک شنید   پای طلب از خانه بر منزلگه کشید
عارف که وجود جز بجود تو ندید   از هر غرضی بجز سجود تو ندید

هیچ خود ... هیچ نیاید خواست   محتاج بمحتاج چه خواهد بخشید
آن کاینه شد چهرهٔ مقصودش را   غیر از عدم خویش در وجود تو ندید

ملا ...

آن بزم که بی جام شراب کردیم   وان عیش که بی شراب نابت کردیم
آن قطره که از موج سبکتر گردید   بر اوج شد و فنا و گوهر گردید

عالم ز ثبات ذات یکتای بید   روزی که در روز آفتابت کردیم
شد از سبکی بلند و از افتادن   گوهر گردید و زیب افسر گردید

خاموش

در معنی هست در عیان ... کردیم   در دل ... نهان ... کردیم
در خود چو ندید غیر پیدا گردید   سالک چون گشت سیر پیدا گردید

مستی بجهان و در جهان ... کردیم   در مستی و هستی جهان ... کردیم
نزدیک چو گشت کعبه را گرد ایجاد   دوری چو گذشت دیر پیدا گردید

حکیم انوری

باگل گفتم ابر چرا میگرید ماتم زده نیست بر کجا میگرید

گل گفت اگر ابر [illegible] بر عمر من و عهد شما میگرید

اوحدی

عشقت که ببرده دلها بدرید بس کس که بابید توا زجان ببرید

آنکس که ترا خرید آیا چه خرید و آنکس که ترا فروخت آیا چه خرید

جانم بلب از لعل خوش تو رسید وز لعل خوش باده نوش تو رسید

گوش تو شنیده ام که دردی دارد درد دل من مگر بگوش تو رسید

ملا کتابی نجفی

هرکس که بو اصلان ما وا رسید سرگشته بماند از او و در ما نرسید

آبی که گذشت همه رود قوی در خاک فرو شد و بدریا نرسید

افسوس که هیچکس بحاصل نرسید گیتی بطواف حرم دل نرسید

ای دل سخن [illegible] داریم بار بشنو که ز نصیحت خواهم [illegible]

[illegible]

میرزا مهدی [illegible]

هر [illegible] کف دست گلعذار [illegible] هر غنچه را انگشت [illegible] چه حرف بیان هیچ فن نتوان کرد معلوم زبان کلک [illegible] نتوان کرد

هر خار که بر دامن [illegible] زده [illegible] در خوبیها سخن ندارد مانند تعریف سخن جز سخن نتوان کرد

میرزا رحیم [illegible]

جان در ره یار بوفا نتوان کرد اوقات شریف را هبا نتوان کرد

یکروزه عمر را غنیمت میدان ایام گذشته را قضا نتوان کرد

تا در دل ویرانه ما منزل کرد عشق تو بلایی که چها با دل کرد

چشم از رخ تو چه دید جز دانه اشک آن نیز نصیب خون جگر حاصل کرد

شیخ ابوسعید

[illegible]

ملا جلال الدین مولوی خاموش

شور عجبی در سر ما میگردد   دل مرغ شد است و در هوا میگردد
هر ذره ما جدا جدا میگردد   دلدار مگر در همه جا میگردد

ملا جعفر واحد

واحد که چو آتش بپرت میگردد   گر خاک شود خاک درت میگردد
گر آب شود روان بسوی تو شود   ور باد شود گرد سرت میگردد

ملا محمد امین دراز

دانا هرچند خوارتر میگردد   در رتبه بزرگوارتر میگردد
چون جاده وجود اهل دانش هر چند   پامال شد آشکارتر میگردد

ملا محمد

هر نقش که در تو جلوه گر میگردد   زان جلوه ترا حال دگر میگردد
از شاهد غیب عکسی افتاده بتو   مغرور مشو که عکس هم میگردد

ملا [illegible]

دانی ز چه این سپهر کهن میگردد   نی بهر تو و نه بهر من میگردد
در گردش او چون عمل آمد بوجود   میمالد و گرد خویشتن میگردد

شهود

صاحب نظری کامل نظر میگردد   چون مردم دیده معتبر میگردد
چون قبله نما بهر طرف روی کنی   آخر رویت بقبله بر میگردد

هر کس بجهان رنگ و بو میگردد   در آرزوی آن گل رو میگردد
من در غم فتنه قیامت بودم   آن نیز بگرد چشم او میگردد

شهود

از عقرب کدا کشته میگردد   از پهلوی خود هلال مه میگردد
از بسکه بهم بکعبه راهیست نهان   پیراهن بی همت گره میگردد

میرزا رفیع واعظ قزوینی

عزت ثمر فروتنی میگردد   پستی معراج برتری میگردد
قدرت ز فتادگی تو چندانکه   افتد چو الف بپای پا میگردد

مرشد همدانی

خون رنگ ز مژگان ترم میریزد   موضعف ز جسم لاغرم میریزد
دل خسته دردیست که شب تا سحرش   هر عضو ز عضو دگرم میریزد

هر نقش ترا که در ضرورت بندد   از روی بدلت زنگ کدورت بندد
صاف کن اعتقاد آئینه صفت   در دهن تو بجز چه صورت بندد

محمد باقر سپلدار در باب خواجه همدانی شاه گفته

خواجه که بچشم همه کس جا دارد   اشعار خوش و لطیف و زیبا دارد
قافت ز زمین سنگلاخ سخنش   معنی انجا وجود عنقا دارد

ملا سحابا

زاهد که درین سرا چه ماوا دارد   اندیشه ز گفتگوی فردا دارد
کوشا دبزی که زاهد و فاسق آنجا   هر جا آبیست رو بدریا دارد

آقا رضی قزوینی مسرور

بحر بیت خوش که گهرها دارد   نخلی که بهر فصل ثمرها دارد
از صحبت هرزه گو حذر کن زنهار   دندان ز زبان بسی خطرها دارد

[illegible]

ملای عصر مولانا [illegible]

هستی که بذات خویش وحدت دارد   در دیده احول تو کثرت دارد
آئینه شکست از آن یک نقش   در دو هزار صورت دارد

میرزا اشرف

هر چند ره عشق بلا پر دارد   با دل بکشم که دل چه با پر دارد
خالی نشود سرم ز سودای بتان   این کاسه سر گوی هوا بردارد

ملا سحابا

افسانه این و آن خموشت دارد   غافل ز احاطه که طوفت دارد
دانی چه کسیست خوابگاه دل   الکو بهد عیب قبولت دارد

[illegible]

آنکس که نهان دوست به پروا دارد   هر کس با او خیال دیگر دارد
نهو که خلق و گشتن ز خدا است   مشهور است این که خوش نگر دارد

خیام

آدست بهار عزم سا غر دارد   سامان هزار فتنه در سر دارد
نو دامادست بلبل و غنچه عروس   کو باد که بهر از میان بر دارد

شهود

هر قطره هوای بحر در سر دارد   هر ذره ز آفتاب افسر دارد
از خویش تهی شو که بمقصد بری   اینجا صدف حباب گوهر دارد

یک لحظه کسی که با تو در ساز آید   یا با تو زبی ... دم هم راز آید
از کوی تو کی بسوی بهشتش [illegible]   هرگز نرود اگر رود باز آید

میرزا ابوطالب [illegible]

آن کس که همیشه دیده تر دارد   از خوف غم عمر بیشتر دارد
از گریه ایام جوانی مگذر   باران بهار فیض دیگر دارد

میرزا معصوم علیا ولد میرزا حیدر

از عشق بتان کسی که دل بر دارد   گویا که خبر ز جور دلبر دارد
چون با تو بگویم که تو خود میدانی   جز خون جگر کدام دل بر دارد

قطعه

کجاست عشق که از دل حجاب بردارد   ز دیده بار گرانی چو خواب بردارد
دلا ز هر چه سامان عشق اندر [illegible]   بگو آبله پا که آب بردارد

ملا نظری شهور

صد فکر اثر ز طاعتم بر دارد   صد سهو سر از عبادتم بر دارد
با این وسواس چیتم نیت درست   فسال که جابه‌تم بر دارد

ملا سحابا

هر پایه اگرچه پایه دیگر دارد   یا باز پر اعتبار دیگر دارد
بر تن پر مرغ نیست بی کار یکی   او پر بال کار دیگر دارد

[illegible]

اکنون که مرا شیب تکلف دارد   بر باده بگو عمر چه مصرف دارد
گرمی ز دن از پیر روا نیست چرا   کردون همه روز جام در کف دارد

شهود

هر کس برانه یار دیگر دارد   غیر از عاشق که کار دیگر دارد
تا برگ نیفتد بوصال نرسد   این نخل طلب بهار دیگر دارد

[illegible]

بر فرق جهانم چشم دارد   اندیشه دربن نکته مراکم دارد
در سایه مرغی چه گرزی بده   کو چشم بر استخوان محکم دارد

[illegible]

تا سایه در وجود حسب عیان شد   پیتم بقیدی شده کو شد
جان چو اج تن بجا بر ... بکنم   ...

ملا محسن است عقیده جاه کرانه بتیع گفته است

این قبه که پشت چرخ را خم دارد   فخر و شرف از کعبه معظم دارد
یک رکن حطیم دارد آنخانه و لیکن   این خانه چهار رکن اعظم دارد

ملا رفعت نیشابوری

دل کار مرا مدام در هم دارد   درد جمع سود دو عالم دارد
کم دارد ره در دل اوکرد ملال   هر کس درد هر دو عالم دارد

ملا [illegible] نیشابوری

نه باده عز و جاه مستم دارد   نه فاقه و فقر تنگدستم دارد
چندانکه شکستگی بود با من هست   کی دست سپهر بر شکستم دارد

بر کمال قیصر در باب خواجه همدانی شاه گفته

خواجه که هنر زیاده از کم دارد   نغمه ز رسیدار نغمه مقدم دارد
از بس سخنش غریب و شوخ افتاده   معنی ز خیال لفظ او درم دارد

میرزا فضل‌الله

بر فرق جهانم چشم دارد   اندیشه درین نکته مراکم دارد
در سایه مرغی چه گرز بده   کو چشم بر استخوان محکم دارد
آسودگی است سرانجام دارد   پروانه صبوری ز چراغم دارد
در وصل و طاقت نگاهم نبود   نزدیکی آفتاب داغم دارد

ملا [illegible]

آسوده چه صوت مرغ با غم دارد   چون نغمه زاغ پیه داغم دارد
با نیک و بد زمانه خوش میسازد   روی تنگ آئینه داغم دارد

وحید

جانان که از جفا ستم دارد   کو منت التفات صمیم دارد
رنگ که اختلاط خوشم کرده است   در سنگی آئینه و هم دارد

کو مرد هوای خانه وزن دارد   که فکر لباس زینت و تن دارد
تا این سخن از رقبات بی رفت   شیطان هراس بگردن دارد

محمد اسحاق خان بیات محرم

خورشید صفا ز حسن از و دارد   گل زیر نجیب عطر از آن بو دارد
آن فیض که در نهال ما ریع است   از گل چهره و زلف و گیسو دارد

[illegible]

هر کس که رخ خوش [illegible]   در چشم سر و کجا گذر کرد
هم بحر جود در جود و هر [illegible]   عزیزی کن که این سخن ته دارد

شعر

صاحب نظر و چشم و زبان   خضر است که در آب حیوان
روشن شود سو او از علم کتاب   آن آب سینه بر [illegible]

خسام

هر سر در راه سنجیده دارد   گفتار ز رنگ که [illegible]
با هم دو در [illegible]   [illegible]

میرزا [illegible]

دنیا که همین خیال و خوابی دارد   بحر است که چون فلک حبابی دارد
لب تشنه دید نش نگردی هرگز   چون موج سراب عکس آبی دارد

میرزا [illegible]

هر گز ز نسیم گو زار ملک شد   ...
... ...

[illegible]

... چون گشود باز شد   جاک دل ... غنچه باز شد

عارف که زخلق حجابی دارد   از عالم توحید خطابی دارد
می خندد صبح بر سر دامن خود   گویا خبری ز آفتابی دارد

حکیم ظهوری

عالم همه در درد دلی پیر دارد عیسی که محبت چلیپی دارد

کس نیست که از عشق ندارد نوری هر ذره ز خورشید نصیبی دارد

استاد علی اکبر معمار

آنکس که بنفس خود نبردی دارد با خویشتن همیشه سوزنده دردی دارد

گر خاک شود عدو و بر باد شود غافل نشوی که بازگردی دارد

نورالعین

قلیان که بهر وضع نمودی دارد در هر نفسی ظهور سودی دارد

احرام و بیکار سلوکش نیکست زندیست که دایم دم و دودی دارد

حکیم ظهوری

دل باز بجوشد لی بنبردی دارد هر رنگ ز غم حسین کاری دارد

افروز که دید صبح ابن افروز با سینه چاک آه سردی دارد

میرزا محمد تقی نصیری

آنکس که باصل خلق پستی دارد در عالم توحید نه هستی دارد

سنگی که بر وزن است اوجی گیرد هر چند شود بلند پستی دارد

شهود

این عالم اگر چه سیر گشتی دارد اقلیم فنا خوب بهشتی دارد

از آمدورفت هر نفس معلوم است کین آمدن تو بازگشتی دارد

گر بنده بحق قرب حضوری دارد آن شناخت ماه دوری دارد

ممکن را نیست درک واجب ممکن کی پایه شخص خود شعوری دارد

حکیم ظهوری

باز از تف ناله سینه جوشی دارد خاموشیم انداز خروشی دارد

کارم شده است از غم زلف کجش ابرو جز از حلقه بگوشی دارد

ملا سحابی

عاشق هر چند بار نغزی دارد بیرون از خود مقام نغزی دارد

افتاده کی صاحب دل است و عاشق آری شکسته هر چه مغزی دارد

مطلع

هر کو چو گلشن رخسار تو بابی دارد از آتش گل و لاله داغی دارد

بشکست خورشید که بر گرد فلک اسمانم زغم عشق تو داغی دارد

ملا سحابی

جان در هوس طواف کعبه کای هر چند جهان این قابی دارد

دل خود قرار بر روی زمین این مرغ هوای آشیانی دارد

شهود

هر نوع ز جنس خویش فصلی دارد هر بار که گشته وصلی دارد

در صورت فرع جلوه ظاهر اما فرع چمن که از وی اصلی دارد

حاجی محمد جان قدسی

بگشت چمن از گل کرد داغی دارد یاد نرگس کرده داغی دارد

مانند لاله خود گشته گرش باغ چون لاله دلش داغی دارد

باعث

هر کس اناری دارد از مهر بنده پر سقائی دارد

گرد فلک ابروج دل سیکردم هر برج از آن ماه تمامی دارد

میرزا ابراهیم ادهم

میسپاید زیست در جهان مرد میسپاید باخت زندگی آبرو

پیمانه پر از شراب خط نکنی کین کاسه چو پر شود ترا باید خورد

ملا محمد حسین نور

می نوش که حق زجرم ما میگذرد ستار عیوب پرده کس ندرد

زاهد مرهم ز معصیت هم گرچه آلوده گی که آب رحمت نبرد

کمال اسمعیل

هر کس که در آن قامت موزون نگرد او را بقیاس خویش کوته شمرد

چون روز نشاط و طرب است قدرت کوتاه نماید چو بشادی گذرد

سلیم

گر ساقی ما ره مروت سپرد یک جام می آورد غم ما ببرد

زاهد چه مذاق خیره دشمن آب است رند که ندیده دختر رز را بجز رد

از فکر شبم تا بسحر خواب برد از چشم که ره با سبب برد

باید سببی که چه سبب ساز خدا بی لو و رسن ز چه کسی آب برد

شهود

هر شوخ که در جستجویم بکجا برد آرام و قرار از من شیدا برد

گفتم که ز تشنان زخانه انجام دستم بگرفت و بر در دلها برد

کاهی غم اینجهان ز من تاب برد کاهی بخیال آن جهان خواب برد

حاصل چو حباب بر سر بحر خیال که باد هوا اندم که آب برد

یارب برسان حق که باطل برد بیمار رهی که پیر بمنزل ببرد

یا بر تنها که شکنک زدل بزداید یا صیقله که زنگها ز دل برد

واعظ

عمر تو بکار دین دون گذرد کی کیفیت بیاد چون گذرد

از بهر خیال باطل چندانی دل از حق بگذر کسی ز حق چون گذرد

حکیم رکنا مسیح

عاشق بی دل آن آشنایی نبرد در هیچ طرف بوی نوایی نبرد

گفتی عشقم نمود ره این غلط است عشق آن باشد که ره بجایی نبرد

اوحدی

شادم بدلی که آرزویت گذرد خوش آن دل بهر که ز رویت گذرد

نازم بدو چشمی که بروی نگرد بوسم کف پایی که بکویت گذرد

شهود

از خون جگر شراب میباید خورد از پاره دل کباب میباید خورد

خواهی که بر منزل مقصود رسی چون جادوی بیچ و تاب میباید خورد

تا کی عمرت بخود پرستی گذرد یا در غم نیستی و هستی گذرد

می خور که چنین عمر که غم در پی او آن به که بخواب یا بمستی گذرد

۶۹

اوحدی

بر ساغر من که عشق ازو نشاید غیرت کسی که بدعوی نکرد

یک جرعه خویش اگر فشانم بر خاک دریای محیط از او بکشتی گذرد

ملا نظری نیشابوری

تا طوطی خط بال و پر پیدا کرد گردید چو لعلت شکر پیدا کرد

عکس سر زلف تو در آغوش کشید آیینه ببین چه جوهر پیدا کرد

اوحدی

هر آه که گرم از برم میگذرد چون اشک که از چشم ترم میگذرد

همچون مژه بسکه در نظر پستم یک قطره آب از سرم میگذرد

شهود

آنکس که نظر بعالم بالا کرد چون خضر حیات جاودان پیدا کرد

نقش قدم از گرانی افتاده بجای کردار سبکی بچشم مردم جا کرد

عمری بغم دنی دون میگذرد هر لحظه ز دیده اشک خون میگذرد

شب خفته و روز مست و در صبح خمار اوقات شریف بین که چون میگذرد

خال و خط چهره خوش ادا پیدا کرد چشم و لب و زلف دل ربا پیدا کرد

نه نه بهر عشق لیچه گزیده من در آیینه تو خود نما پیدا کرد

حجت

ای دل که در آفت چنین شیدا کرد در وادی عشق بی سر و پا کرد

خود را مکش بدام زلف خوبان این کوچه بدر روی ندارد دا کرد

بیگانه ز خلق و با پسر و پاک برگرد ز خلق و آشنائی کرد

طول امل از میان کوته کن این کوچه بدر روی ندارد دا کرد

غزل

نشکفته بپیش حسرت غنچه او کرد تبخاله زتب لب تو چگونه تو کرد

چون دید رخ خوب تو در زیر نقاب خورشید ز ذات که چمن نورش کرد

میرزا ابوتراب

در بتکده هر که جا بکنجی دارد چون سیر خرابات بپایانی دارد

آزرده میخانه و زاهد حرم هر کس بخدای خویش راهی دارد

ملا سحابی

عاشق که ز خانه و کاشانه دارد از عالم لامکان نشانه دارد

آنکس که بره دلی کرد و بنهاد در گوشه خفته آنکه خانه دارد

ملا سحابی

در ذکر تو هر دلی با یاد دارد هر ذره به نور از خانه دارد

ذکر تو بود آیینه صیقل جان یاد تو کجاست هر که با یاد دارد

ضایع

چیزی ز تجربه بکار دارد خصم آورده اسباب طرب دارد

عارف که بسر حقیقت پیرو بیرون ز تا و بیرون بدرست راهی دارد

از لذت درد آنکه جایی دارد کی چشم بلطف مومیایی دارد

سرمست بپا از نمک ناسوری ز خمی که براهم آشنایی دارد

اشراق

جان در غم تو از جان جدایی دارد سر در ره تو آرزوی پایی دارد

دل وصل تو خواهد گفتش کوتاهی این چند کوته سر رهایی دارد

شیخ ابوالفقر

شمع ار چه چون داغ جدایی دارد با گریه و درد آشنایی دارد

سر رشته شمع و سر رشته من کین سرشته سر بروشنایی دارد

میرزا محمد تقی

گل چون بلبل خوش نوایی دارد چون فاخته سرو خوش نوایی دارد

خوش باش ای دل تو هم ببلبل خوش کین آه جز ربی جایی دارد

نصرت

ای ترکم تو هر که رویی دارد رنگ از تو گرفته هر چه بویی دارد

چون نیک نظر کنم ببوی تو همه هر کس بر جا رخی ببوی دارد

میرزا ابوالحسن چی

هر کس نظری بخوب رویی دارد در کشور حسن جستجویی دارد

دل برده ز ما دیده مژگان سیاه بادام بنفشه طرفه بویی دارد

میرزا ابوالحسن چی

هر کس که ضمیر صاف کویی دارد چون آینه پیش خلق رویی دارد

باشد به بنفشه نسبتش چو پنهان بادام دو مغز صبح بویی دارد

خیام

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید

من در عجبم ز می فروشان کایشان زین به که فروشند چه خواهند خرید

میرزا جلال اسیر

آن شوخ که ناز بر فلک میدارد تمکین سما تا بسمک میدارد

خطش بکنار رفت و خالش بفتاد در کنج لبش باز نمک میدارد

دی بیخت چمن آن گل از طرف چمید بر گرد چمن غنچه بیشتر خندید

میکفت از گرد من دور از خوش میکفت غنچه زیر لب خندید

نوروز بیگ

گر پرسش بیمار کند میدارد | مژگان تو چشم از چه به میدارد
چشم تو فسون از گل نظاره بست | این آینه عکس را نگه میدارد

این آینه ... شکند ... | زین روی که روشنی ... ازو
چون عکس ... | ... صاحب ... دارد

میرزا ابوالحسن کلام شاپور کاشانه

بر عقل اگر ... میدارد | پا پس نفس ... میدارد
در می آرد ز بحر امواج برون | غواص که پاس نفس میدارد

... جرس

چون نم چون و چند اگر بگذارد | پرو نم از این کمند اگر بگذارد
من آسایم چو کرم در پیله تن | شیطان ... بند اگر بگذارد

افضل الدین کرمانی

خال تو که خال ... سیه میدارد | کارم چو سر زلف سیه میدارد
آن خال به نزدیک لبت ... است | هندوست که ... نگه میدارد

[illegible]

خاموش

دلدار بعاشق نظری میدارد | سوز دل عاشق اثری میدارد
پروانه برای شمع اگر میسوزد | او نیز بسوختن سری میدارد

... ابو اسحق

سودازده ات ز ... خون | دل از غم ... خون نگذارد
چون مردم دیده ام که ... | از خانه چشم پا برون نگذارد

میرزا ... واعظ قزوینی

از گریه ... ضعف چشم ... | این ... کار ... آورد
هر خانه که ... | ناچار ... کرد

میرزا هادی

ای خامه که در سخنوری ... | در ... برد
شعر تو ... | ... کرد

ملا ...

خلق ... | ... خالق آورد
... | آن آب ... کرد

میرزا ... واعظ قزوینی

از آنکه ... خواهد خورد | یا درد ... خواهد برد
... | ... خواهد خورد

...

رفتم بطبیب و گفتم ... | ... عشق را چه میباید کرد
خون دل آب ... شربت ... | گفتم که غذا ... جگر باید خورد

...

آمد رمضان ... | ...
در خانه ... | ای روزه ... خواهم خورد

[illegible]

[illegible]

...

دارد همه چیز ... آن فرد | ... حاجت ... کرد
او را همه ... | کس پیش ...

میرزا ... واعظ قزوینی

[illegible]

... ابراهیم ...

از خاطر ... | ... جان برد
... | که در دل آب اینقدر جا میکرد

...

... قرآن ... خورد | ...
بسیار گناه ... | بس ...

[illegible]

...

رفتم بجنازه یکی تن که ... | صد سال ... عمر کل چید و برد
گفتم چه ... | ... دل پر خون که تو هم خواهی برد

محمد رضا ...

مجنون که ... غم عشق بخورد | روزی که ... جان بسپرد
زنجیر جنون ... | این سلسله را ... میباید برد

...

گر پادشهی ... باید مرد | آسوده کسی که ... میدان ...
پیمانه عمر ... | آخر ز شراب مرگ می باید خورد

...

... اندازد | ... اندازد
حاشا که تو کار خود ... اندازی | او کار ترا ... اندازد

میر ... کاشانی

1 عاشق نه همین ... | هیچ ...
چون نسبت آینه بروی تو کنم | کز عکس ... آینه روی ...

ملا ...

نقاش که نقش ... سازد | ساقی و صراحی و سبوی ...
هر چهره که ... | از صورت او همیشه روی ... زد

...

در راه طلب قدم نمیباید زد | ... نمیباید زد
با روشن دل ... کدورت آرد | در آینه خانه دم نمیباید زد

...

بر روی تو ... سازد | ...
هر ... آه بجایی افکند | چون باد که ... پریشان ...

...
...

...

زلف تو اگر ... جنون خواهد زد | زنجیری شوق بر جنون خواهد زد
... | طوفان نظاره موج خون خواهد زد

...

... | ...
... | ...

...

... | بر طرف کلاه لاله میباید زد
... | ساقیست ... پیاله میباید زد

[illegible]

ظهیر الدین

از آتش دل داغ ما می‌سوزد — چون لاله همیشه داغ ما می‌سوزد
رخساره آتشین عرق برافروخته است — از روغن گل چراغ ما می‌سوزد

محمد امین خان بابت نجوم

گویند که نار عاصیان می‌سوزد — چون سوخت شود تازه همان می‌سوزد
از فرقت دوستان دل ما نجوم — در آتش هجر آنچنان می‌سوزد

۲ اوحدی

گر سنگ ملامت بدلم تیز زند — از هر سر مو چشمه نارا انگیزد
بیزد می ازان شیشه که از نشکند — ور نشکند این شیشه میش بریزد

[illegible]

این دین که در روغن خودی خود — از گرمی عشق تا ابد می‌سوزد
هرچند که صد فتیله دارد ز خرد — با روی تو این چراغ بر می‌سوزد

۳ اوحدی

کی مهر خدا از دل کس برخیزد — هر سوی هزار طعنه زن برخیزد
چون پرتو خورشید نبات جنبش او — از جا نه هوا که چه صرصر خیزد

حکیم ظهوری خراسانی

از داغ تو ریشه جگر می‌سوزد — وز گرمی گریه‌ام نظر می‌سوزد
دارند نفس سوختگان آهی — کز شعله پرتوش اثر می‌سوزد

ظهوری خراسانی

از داغ غمش مغز جگر می‌سوزد — از اخگر اشک چشم تر می‌سوزد
خورشید از او چه روی گرمی دیده است — کز تاب نظاره‌اش نظر می‌سوزد

۴

هجرت دل و جان یک شرری سوخت — آتش چو گرفت خشک و تری سوزد
در نامه اگر رقم کنم قصه هجر — بال و پر مرغ نامه بری سوزد

۵ شهود

در عالم فقر مرد برنخیزد — زین ناحیه بوی درد برنخیزد
در ملک هوا و هوس آرام مجوی — هرجا بادیست گرد برخیزد

۳

آندم ز دلت غم جهان برخیزد — گرد غم از آیینه جان برخیزد
کین تیره غبار آسمان بنشیند — وین توده خاک از میان برخیزد

۴ شهود

روزی که لوای مرد برخیزد — هرجا زدهیست فرد برخیزد
جان را ز فنای جسم نقصانی نیست — افتاد چو خانه گرد برخیزد

چندان بروای رهرو که [illegible] برخیزد — [illegible] برخیزد
تا او نشوی ولی اگر جهد کنی — جایی برسی کز تو توی برخیزد

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

دایم ز دلم نوای ماتم خیزد — پرویزن چرخ بر سرم غم بیزد
بانگ دل خویشتن اگر خنده کنم — اجزای دلم چو غنچه از هم ریزد

۷

پر ریت که برگ تن پرستی ریزد — بر منظر عیش رنگ پستی ریزد
هر دم زانی که افتاد از کاوش درد — یک کنگره از حصار هستی ریزد

میرزا احمد شیرازی

از دل ز بضاعت آرزو می‌ریزد — گر دیده چو زخم بر رفو می‌ریزد
سرخم مکن از بهر طمع پیش کسان — این کاسه چو کج شد آبرو می‌ریزد

۹

هرچند زمانه شور و شر انگیزد — بیکبب دگر نه بیشتر انگیزد
نتوان بر موج آب دست رزد — کز دست زدن موج دگر انگیزد

اوحدی

مشغول خدا اگر ترا بشناسد — خود کیست که از عقل ترا بشناسد
این کار به بازوی تن خاکی نیست — هم نور تو باید که ترا بشناسد

حکیم ظهوری خراسانی

قدت به چمن در ره گلبن میرزد — وز جلوه نهال طاقت از بن میرزد
پیداست هلال اگر خم ابروی تو — در سینه آفتاب ناخن میرزد

میر نجات

خواهم که مرا ز لطف او بشناسد — خاک در او مرا برو بشناسد
دشمن اگرم شناخت به باکی نیست — ای کاش مرا دوست نکو بشناسد

رابه بکرم تو را چو ما نشناسد — بیگانه تو را چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه مکن که من قهارم — این را کسی گو که تو را نشناسد

وحیه

سود سفر از خودی کسان نشناسد — جز کسی ز راستان نشناسد
چشمت که مگو غفلت آگاه نیست — بیرون خواب باز ابان نشناسد

سیف الدین باخرزی

خواهی که ترا رتبه ابرار رسد — مپسند که کس را ز تو آزار رسد
از مرگ میندیش و غم رزق مخور — کین هر دو بوقت خویش ناچار رسد

۵ ملا خواجه علی

هر کس بمقام اعلا رسد — هر قطره در این بحر بدریا نرسد
رفتن برای آن که من محتاجم — یعنی که خدای من بمن واز رسد

۶ از بابا افضل کاشی

بر خواه که پیر هیچ مطلب نرسد — یک بد کند تا بجوش صد نرسد
من نیک تو خواهم و تو بد خواه منی — تو نیک نه بینی و بمن بد نرسد

کمال اسمعیل

کی دست بزلف تا گوش تو رسد — یا لب بلب شکرفروش تو رسد
کوتاهی قد تو برای دل ما است — تا ناله زار ما بگوش تو رسد

ملا سحابی

حق جهل که آفت را چه رسد — من مرد بری نیم بنیکو چه رسد
هر کس بسوی بضاعتی گشته روان — من چشم گشاده تا از آن سو چه رسد

مولانا اهلی

تا محنت ظلمت بنهایت نرسد — برق طرب از شمع هدایت نرسد
کی رو بدرستی زشکست آرد ماه — تا کار شکستگی بغایت نرسد

۱۱

آن کس که باصل ذات دانا باشد — داند که احد در دل دریا باشد
خود را بشناس تا شناسی حق را — دریاب که قطره عین دریا باشد

شیخ علی نقی

آن شوخ که نیش غمش بر دوش رسد — صوت المش بگوش هوش رسد
اندر دو جهان گوش خود را بسته است — تا درد دل کسی بگوش رسد

میرزا ابراهیم

تا بوسی از آن کنج دهانم نرسد — درمان نرسد درد نهانم نرسد
از شوق لبت رسیده جانم بر لب — میمرم اگر لبت بجانم نرسد

آیینه جبین ولیک زر تو رسید — هم شانه بزلف مشکبار تو رسید
ما خاک شویم و سر فرو [illegible] — دل خون شود و حنا بپای تو رسید

۱۳

خواری شرف مهم دانا باشد — عزت مطلب فروتنی با ما باشد
باصدر نشینان منشین که زیر آن — هر مرکه سبکتر است بالا باشد

ره روانت کش نظر تا باشد — از هر صورت بمعنی ما باشد
بی جهد طریق تحقیق نرسید — ره کم منزل چگونه پیدا باشد

حاجی محمد قاسم مشهدی

هر کس که بذات خویش یکتا باشد — یکتا است بذات خویشتن تا باشد
با ما دمی باش که ما از تو نیم — با ما دمست هر که با ما باشد

میرزا ابوالحسن

در حق علی یقین چو غالب باشد — شک نیست که مظهر العجایب باشد
چون حکم خدا اطاعت امر علی — بر جمله ممکنات واجب باشد

۷

هرچند که عقل نفی ایمان کرد — کیمیای کمال عشق که نقصان کرد
شب پیوه عالمی تواند بودن — اما نتواند شرری پنهان کرد

۱۰ ملا سحابی

با خلق جهان سخن ز دین نتوان کرد — با اهل کمال شرح یقین نتوان کرد
راز دل ما ز کوی هستی آن صوت — یعنی که مرده فهم آن نتوان کرد

۱۳

تب رو بمن از غایت بیشرمی کرد — وز تاب تب استخوان من نرمی کرد
تنها مگذاشت یکدم در شب هجر — ممنون تبم که خوش من گرمی کرد

روزی [illegible] اذا السماء انفطرت
و اذا [illegible] اذا النجوم انکدرت
من دامن او بگیرم اندر عرصات
گویم صنما بای ذنب قتلت
حرره الاحقر [illegible]

۱۱

سر در سر عیب جو نتوان کرد — خود را بعبث برنگ و بوی تنزل که
در دل شکنی مباش زنهار دلیر — آیینه چو بشکست نو نتوان کرد

ساغر بکف چو عرفانا کرد — ابرو بنمود و قبله گردانی کرد
جوری که مسلمان بعزنگی نکند — آن نرگس کافر بمسلمانی کرد

شهود

یا رب چو همه خویش تو خواهی کرد — سرمایه کوشش کرده خواهی کرد
وصل که درین حیات بیحاصل خویش — هر چیز که گشته درد خواهی کرد

مرحوم شفا

تا چند ز شکوه خون مرا خواهی کرد — کفران ز برای هر بخیل خواهی کرد
این آب که بی گره داری ز چشمه رزق — بر یکدگرش مزن که گل خواهی کرد

میرزا مقصود

جمعیت خلق را رها خواهی کرد — یعنی همه روی با خدا خواهی کرد
خود زخم مرا رفو خواهی کرد — با مرهم وصل روبرو خواهی کرد
چون هر بغیر از ما نظر نداری — محکم مکن این گره که وا خواهی کرد
جمعیت بکردهای تو خاطر من — هر چیز که میکنی نکو خواهی کرد

قطعه از مولانا شکری طبسی

شیخ ...

شدم بمسجد و گفتم نماز بگذارم — که دایه در طاعت فراز نکرد
شوخی که دلی ز خویش خشنود نکرد — غارت زده زبانش ... نکرد
حیا برون ز گرکت روی بر کوه آن — که در قبله ... نکرد
تا خط ظاهر نگردد حسنش نمود — آتش روشن نگشت تا دود نکرد

حقی

نه زهره چشم که جلالش نکرد — نه طاقت دل که در جمالش نکرد
دل کیست که کنه داش اندیشه کند — یا دیده که خورشید جمالش نکرد

ملا جلال الدین مولوی خاموش

آن کیست که بیرون و درون میسنگرد — در اهل جنون بصد فنون میسنگرد
در دیده نگر که دیده چون میسنگرد — آن کیست که از دیده برون میسنگرد

شیخ ابو سعید

دانم که مرا کام روا خواهی کرد — هر وعده که کرده وفا خواهی کرد
قوم دل انکار ستم آه نکرد — کس ... خویش آگاه نکرد
سامان نشاط من پایان ... که در خور معصیت عطا خواهی کرد
چون شمع ز سوز دل سراپا بگداخت — اندوه شعله ... کوتاه نکرد

۱۲... ۹۰۹

حامی

رنجانیم ز هجران چه شود — راحت دهیم بکوی عرفان چه شود
در وصل ز اندیشه هجران فریاد — در هجر ز درد ناتوان فریاد
یک گبر دگر ... مسلمان چه شود
افسوس ز محرومی دیدار افسوس — فریاد ز جور دوری فریاد

شیخ ابو سعید

شیخ بهائی

در طینت آدمی چراغ ... نهاد — ز آن ... آن وقت که سالک
و آنگاه که ... — ... از بار

حرف الغین

مولانا ...

ای ... چو خط ... کاغذ — با مهر ... خط ... کاغذ
از علم کتاب کس ترقی نکند — از ... کاغذ
از روی تو ... — ...
چشم ... — از ...

این ... تو ... — وین ... تو ...
آهو ... حسن تو میوه حسن — این میوه حسن تو چه بسیار لذیذ

ای ... نوشتم بر کاغذ — ... رنگ دگر قلم بر کاغذ
کاغذ کنند ... ارقم — هر که ... قلم بر کاغذ
یا رب ... نظر بر کاغذ — ... جگر بر کاغذ
چون ... فراق ... — از آتش ... شرر در کاغذ

هذا ... الله ...
و ...

حرف الواو

...

ساقی ... — از ... بیار
ساقی ... پرور یار — ... باده بیار
او آدم نیست صورت دیوار است — ... از دیوار

عمر تو چه ده چه صد چه سیصد چه هزار — زین کهنه سرا برون برندت ناچار
گر پادشهی و گر گدای بازار — هر دو یکی نرخ بود آخر کار

شیخ ابو سعید

سر رشته دولت ای برادر بکف آر — وین عمر گرامی بخسارت مگذار
بستان رخ تو گل ... آرد بار — لعل تو حیات جاودان آرد بار
دایم همه جا با همه کس در همه کار — میدار نهفته چشم دل جانب یار
بر خاک فشان قطره از لعل لب — تا بوم و بر زمانه جان آرد بار

ملا محمد قاسم ...

عشق است یکی نقطه و عالم پرگار — هر دایره را بود درین نقطه مدار
زنهار مکن تکیه بکلی بر یار — راز دل خود ز دوست پنهان میدار
در دایره مرکز محیط است ... — بی نقطه محیط دایره برگرد ...
روزی باشد که دوست دشمن گردد — برگردد و دشمنی کند آخر کار

میرزا بروجردی

ملا محمد طاهر قمی

مژگان ... چشم من زار — حسرت بره نظاره ام ریخته خار
از گفته مصطفی امامت چهار — از روی چه گویی که امام است چهار
در دیده سیاهیم ... — ... خال از رخ یار
نشناسی اگر سه چار ... ناچار — خواهی بعذاب ... چهار

میرزا ابو الحسن ...

من خارم و تو گل تو عزیزی من خوار — مگذار چو خار خارم ... کار
بر صفحه رخسار تو از خط غبار — ... بهار
بر خاستی و خواستی ... — ... مکار
در رنگ و صفای عارضت ... نیست — یکبر ... و عاشق ...

خاموش

طول الم ... — ... مهره مار
دل از طلبکاری دنیا بردار — ... راه عقب بردار
من ... — ... عالم ... خار
تا دست رسی ... — تا راه ... بردار

حکیم ... خراسانی

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

یا رب غم و درد ... — ... درار
قدسی ز زبان حسرت دیدار مدار — ... زنهار مدار
تازه است ... سودای ... — از خویش ... درار
معشوق تو در دلست و نتوان دیدش — ... نظر کار ... مدار

طالب گل این چمن به بستان بگذار   بگذار که جشن روشنان بگذار
هندی نبرد تحفه کس جانب هند   بخت سیه خویش به ایران بگذار

مرسیه محمد جابر باف

چشمی که نداشت تاب نظاره یار   شد اشک فشان به پیش آن لاله عذار
در سیل سرشک عکس رخسارش دید   نقش عجبی بر آب زد آخر کار

یارب در دل بغیر خود جا مگذار   در دین من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید هیچ   رحمی رحمی مرا بمن وامگذار

حکیم ظهوری خراسانی

طاعت نه بدم سوی طاعت مگذار   سیر نکند مرض قناعت مگذار
گر روی شراب بایدت شسته شوی   بر چهره غبار عجب طاعت مگذار

حکیم ظهوری خراسانی

از آتش غم ز خود دل دود برار   آهی که برآری جگر انده دود برار
صحرای طلب ز اشک غم دریا کن   پس غوطه خور و گوهر مقصود برار

میرزا حکیم کشمیری

ای شوق زیاد بی سرانجام بسیار   فریاد مکن که پیدا نم بسیار
سودت دماغ گریه کردن دارم   ای دل ز شکفتن تو دارم بسیار

[illegible]

ز دل نقش جابت در شیر باز   خیال خط و خالت در شیر بار
مژه کردم بدور دیده پرچین   که خواب خیالت در شیر یار

میرزا انوری

روزی که بترکیب وجود محضر   بستند عناصر همه با یکدیگر
بادم بهوا برفت آبم در چشم   آتش به دلم فتاد و خاکم بر سر

محمد سلیم

تا در مرض عشق نهادم بستر   بر من نگریست کس بجز دیده تر
الا ترکم نرگس نه دیدم کرمی   جز درد سرم کسی نیامد بر سر

میر معز اوزبک

معنی ز جهان نیست مرا چشم خطر   دارم از صلح جاه جنگ بر
از بسکه دلم بچار جانب صفاست   چار آینه پوشش میانم بنظر

در خدمت جانان نفس سرد برار   بگذار دو او دل پر درد بر
جز درد دو شکستگی نخواهد ادت   انجا تن زار و چهره زرد بر

میر محمد کاظم کرم

چون قطره اشک تا نیفتی ز نظر   در کلبه خویش بایدت برد بسر
زان مردم دیده در نظرها تا رند   کز خانه خود نمی نهد پای بدر

ادهم

ای مهدی دجال کش عهد خور   در در سلک چارده معصوم گهر
در دور تو شد عیار عصر کامل   چون ماه که در چارده هم کرد دبر

میرزا اسم ادهم بابری

گر هند مرا پرورد از شیر و شکر   که مهر عراقم رهوار سینه بدر
هر چند ز دایه طفل گیرد دو شیر   لیکن از مادر نکند قطع نظر

تا در ره مرگ گریه و آه به بر   از هر گنه روی چون کاه به بر
ره خوب بری بطاعت حق اعطا   باری بگناه خویشتن راه بر

ملا ضیاء الدین کاشی در ردیف از چشم کشد

از خلق زمانه پا کشیدن خوشتر   در گوشه عزلت آرمیدن خوشتر
زنهار ضیا علاج چشمت نکنی   اوضاع زمانه را ندیدن خوشتر

بابا افضل

او را خواهی از زن و فرزند ببر   مردانه درا ز خویش و پیوند ببر
هر چیز که هست بند راه تو ترا   با بند چگونه ره روی بند ببر

حافظ

ایام شباب است شراب اولیتر   هر غمزه مست و خراب اولیتر
عالم همه سر بسر خرابست بیا   در جای خراب هم خراب اولیتر

کمال اسمعیل

جانانه بلند و سرفراز اولیتر   وز هر چه کند غمزه و ناز اولیتر
کوته نظری گفت درازست قدش   او عمر بلند است دراز اولیتر

عمر خیام

عالم دارم زمان زمان در حسرت   هر لحظه قدری ز بار عصیان خمتر
یارب بگناهم ار نسوزی چه شود   یک مشت ز خاکستر دوزخ کمتر

ملا جامی

در ژنده فقر عیب پوشی بهتر   در نکته عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود نقاب است سخن   از گفت و شنیده خموشی بهتر

قطعه [illegible]

رنج بیگانه و در بغر بودن   ز آشنای وطن بسی بهتر
زیستن چون بکام خصم بود   مردن از زیستن بسی بهتر

دیوانگی از صبر و قرار اولیتر   بیگانگی از یار وه یار اولیتر
اسباب دو کون عرضه کردم بر دل   گفتا بسپرد در دیار اولیتر

بابا [illegible] سحابی

از وادی معصیت بیا زود گذر   کین مرحله را نبود بس خوف و خطر
گویا که کنم توبه بس از بر ما   از مرگ جوانان نگرت نیست خبر

مولانا [illegible]

[illegible]

[illegible]

احباب ز قید شرع رستند آخر   با دختر رز نکاح بستند آخر
با موج هوا و هوس بیخواران   پیمانه شب جمعه شکستند آخر

[illegible] شیرازی

از دلبر بیوفا جدا بیا خوشتر   [illegible] خوشتر
یاری که [illegible]   با دیگری تو آشنا [illegible] خوشتر

میرزا حسن [illegible] شیرازی

شد با دلم بوسه آن لاله عذار   [illegible]
از لطف [illegible]   [illegible]

میرزا [illegible]

گفتم که ز دل این جهان کس چیز [illegible]   [illegible]
[illegible]   مقصد [illegible]

بر دل در صد امید بستیم آخر   وز دست غمش بخون نشستیم آخر
دیدیم بصبر بر نیامد کاری   پیمانه صبر را شکستیم آخر

ملا محمد صابر قمی

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

میرزا امین برادر [illegible] موقوفات

ای درد ز جسم لاغر ما بگذر   وی غم ز شکست گوهر ما بگذر
ما خانه خراب اشک خویشیم   ای سیل بیا و از سر ما بگذر

دولت یار سلطان ایلچی

ای غمزه خونریز ز دلها بگذر   وی ناوک دلدوز ز دلها بگذر
از موج تو شد کشتی تن طوفانی   ای آب دو دیده از سر ما بگذر

[illegible]

زین تنگه خاک چون مسیحا بگذر   از خواب و خور و سبزه و صحرا بگذر
خو سیر ز آب و علف [illegible]   [illegible] دنیا بگذر

ادهم

ای ادهم [illegible] خاکت بر سر   ای [illegible] باد خاکت بر سر
در آرزوی شبنم رحمت خوردی   ای دانه اشطار خاکت بر سر

حکیم رکنا

آن دست نگر که سیم ساده است بکف   وان روی که همچو گل گشاده است بکف
وان چشم نگر بسرمه [illegible]   بر بخت [illegible] نظر فتاده است

[illegible] کاشی

یارب بکرم در من دل ریش نگر   [illegible]
خود میدانم لایق درگاه نیم   در من منگر در کرم خویش نگر

کمال اسمعیل

ابرو [illegible]   خم گشته ز [illegible] شمع کافور
[illegible]   بسم الله [illegible] سوره نور

عمر شیخ اوحد

لذات جهان چشیده باشی همه عمر   با یار چو آرمیده باشی همه عمر
هم آخر عمر رحلت باید کرد   خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

از خانه خراب کردن خلق بزور   هرگز نشود خانه ظالم معمور
آن کس که کند جامه ز تن مردم   حاشا که رود با کفن خویش بگور

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

از خانه خراب کردن خلق بزور   هرگز نشود خانه ظالم معمور
هر کس که کند جامه ز تن مردم   حاشا که رود با کفن خویش بگور

ای لعل لبت بدلنوازی مشهور   چشم سیهت به ترکتازی مشهور
با زلف تو قصه ایست مشکل [illegible]   همچون شب یلدا بدرازی مشهور

ملا [illegible] نیشابوری

از خلق [illegible]   چون نور [illegible]
چشم طمع منفعت [illegible]   باشد چو نگاه کردن کور بکور

میرزا ابوالحسن [illegible]

ای آنکه [illegible]   وز غایت نزدیکی خود باشی دور
هر چند که چشم مردمان باشد گور   بگشا بدلم روزنی از عالم نور

میرزا [illegible]

[illegible]   [illegible]
نور تو چو آفتاب [illegible]   [illegible] ذره ظهور

ملا [illegible]

ای در دل هر ذره از مهر تو شور   چشم خرد از تاب جمالت شده کور
عشقت ز ازل تا به ابد همره جان   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

سید [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

ملا [illegible]

در دایره مجاز از سیر حضور   نا یافته نقطه حقیقت چه حضور
[illegible]   کاندر دوران او علی کرد ظهور

ملا [illegible]

دورم ز تو و تو حاضر [illegible]   [illegible]
یارب که ز نزدیکیش دور افکن   هر چیز که دارد [illegible]

[illegible]   ذرات جهان ز نور تو [illegible]
کنه تو ز ادراک خود [illegible]   [illegible]

محمد امین خان بیات مجرم

با ما نبود اگرچه تفویض امور   اما که نه ایم در حقیقت مجبور
[illegible]   [illegible]

[illegible]

امروز منم ازو با رو معود   فیروزی بکمال عالم مشهور
[illegible] دو عید و جشن [illegible]   گر دیدن ما [illegible]

اندر شب قدر [illegible]   [illegible]
تو مهمانی [illegible] کریم   [illegible] مهمان [illegible]

خیام

زاهد [illegible]   سر رشته عمر [illegible]
[illegible] تسبیح [illegible]   سر رشته عشق [illegible]

سر [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

حرف الزاء

[illegible] هر چیز   [illegible] عزیز
[illegible]   [illegible] تیز

بابا افضل کاشی

[illegible] باز   [illegible] باز
[illegible] باز   [illegible] قرار

افضل

[illegible] نیاز   [illegible] باز
هر یک [illegible] باز   [illegible] آغاز

خواجه حافظ

[illegible] نیاز   [illegible] باز
[illegible] بگذار   [illegible] دراز
[illegible]   [illegible]

[illegible] طراز   چون [illegible] باز
[illegible]   [illegible] باز

نواب [illegible] میرزا

آمد [illegible] امروز   جان [illegible] امروز
[illegible]   [illegible] امروز

خیام

با تو [illegible] اگر گویم راز   [illegible] دراز
ای اول و آخر همه خلقان تو   تو خواه مرا بسوز و خواهی بنواز

خیام

ای [illegible] عالم [illegible]   [illegible] روز
[illegible]   [illegible]

خیام

[illegible]   [illegible]

میرزا حسنخان الفت

در هر نظری با تو همی گویم راز   [illegible] باز
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible] راز   [illegible] نیاز
[illegible]   [illegible] باز

خیام

لب بر لب کوزه بردم [illegible]   [illegible] دراز
لب بر لب من [illegible]   [illegible] باز

بابا افضل کاشی

[illegible] راز   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

شیخ اوحدالدین

الله بفریاد من بیکس رس / لطف و کرمت یار من بیکس بس
هر کس بکسی و حضرتی مینازد / جز حضرت تو ندارد این بیکس کس

۹ ملا اسحاق

با اوست وجود و بود هر چیز و کس / قاصر ز نشان او دل و رای و نفس
شک نیست در این که غیر او نیست وجود / حیرت ز چگونگی او خیزد و بس

حق اکبر و جمیع و عبد الله رشناس / گر خصم تو بیند عدو و گر مهر شناس
الطاف الهی ضعیف و نقوی / از پشه و پیل شه اگر پیکی قیاس

موجود حقیقی نبود جز حق کس / این او دیگر نقش بر آب و دگر بس
در خلوت پادشه کسی جز شه نیست / در ملک خدا همین خدا باشد و بس

میرزا صادق برادرزاده میرزا ابوالمعالی

جز یاد توام نیست بدل های نفس / بیرون ننهم ز کوی تو پای هوس
این درد مرا کشت که از آن گشته / بیگانه ز آشنای همه کس

آنکه مظهر انوار شها را بشناس / آنکه حق شاه ولی را بشناس
هر چند بکنه روز حشر شوال / خواهی بجزا رسی علی را بشناس

مولوی معنوی

ما را سگ نفس از پی حرص و هوس / هر لحظه در اندر بر ناکس و کس
سگ را برسن کشند از بد نفسی / در گردن ما کرده سگ نفس مرس

میرزا محمد صالح الرضوی

هرگز نشوی شیفته آز و هوس / منظورت باید همین خدا باشد و بس
بر عمر خود اعتماد زنهار مکن / چیزی نبود بسته باین نیم نفس

۱۵ واله

از بلبل عشقم شده پابند هوس / پابند و بلا بوده ام هم چو نفس
اندوزنه که خورده بای در دلم / با حلقه دام بچه با چاک قفس

۱۸ عطار

اجزای تو جلوه گوش سیبا پرد و بس / جانان تو سخن پوش سیبا پرد و بس
گفتی تو که مرد راه چون سیباه / نظاره که خورش سیبا پرد و بس

۱۹ ساری

ای جلوه یکسان عالم را کس / در عالم یکسی ترا دارم و بس
هر چند هزار کس بود یک کس / غیر از تو بکار کس نمی آید کس

من باغ جهان را قفسی دیدم و بس / مرغش ز هوا و هوس دیدم و بس
از صبح وجود تا شبانگاه عدم / چون چشم گشودم نفسی دیدم و بس

میرزا ابوالمعالی رازی

ای دل عجب است از سپهر ایمن نیست / و ز مهر محبتش خبردار شناس
گر زانکه سر خبر شناسی داری / در دست علی بیین خدا را بشناس

۲۰ خاموش

جانا صفت قدم ز ابروت برس / آشفتگیم ز زلف هندوت برس
جان دو دلم از دهان تنگت بطلب / بیماری من ز چشم جادوت برس

شیخ اوحدالدین

شیخ علی حزین

در وادی عشق جمله غارت بنیاز / ظاهر بنمود انجا همه او جای مجاز
هر معنی که آن گمی توان گمی بمجد / در کعبه رهبر طرف شوان گردانی

۳۹ ابوذر
۵ جامی

الفقر بعینه هو الشرع مجاز / والعلم بعینه ... حسنات منوز
قدرح تو تو رانه مشتمل / والعین بعینه ...

جهدی بکن ار چه پیری و دو سه روز / تا پیش از آنکه بمیری دو سه روز
دنیا زن پیر است چه باشد گر تو / با پیرزنی انس بگیری دو سه روز

۳۱ ملا اکمل

شب تیره زهجران دل افروزم روز / شب تیر شد از آه جهان سوزم روز
شد روشن از روز و سیاهی شبم / اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز

۳۲ ۳۳ خاقانی

روز تو برون شود ز دوران بکروز / مرغ تو بپرد از نشیمن پکروز
گیرم که بکام دوست باشی صد سال / ناکام شوی بکام دشمن یکروز

دل جز ره عشق تو نپوید هرگز / جز محنت درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد / تا مهر کسی در او نروید هرگز

۳۴ میرزا مهدی مستوفی موقوفات

ای درد بجون من رسیده هرگز / یا درد کشی چو من شنیدی هرگز
جز من که زدلبر رکه خود سوزم / پروانه شمع گشته دیدی هرگز

۳۵ سلمان

شد عمر تمام و ناتمامیم هنوز / در دوزخ حسرتیم و خامیم هنوز
عمریست که در راه طلب کام زنیم / وین طرفه که در نخست گامیم هنوز

۳۶ حسام

گر گوهر طاعتت نسفتم هرگز / و ز خاک درت بدل نرفتم هرگز
نومیدنیم ز کار و بارگرت / زیرا که یکی را دو نگفتم هرگز

۳۷ ملا جلال الدین مولوی خاموش

آمد آمد انکه نرفت او هرگز / خالی نبد آن آب ازین جو هرگز
او نافه مشک و ما همه بوی ویم / از مشک جدا تو دیده بو هرگز

۳۸ ملا جلال الدین مولوی خاموش

باز آمدم آنکه کنم آتش تیز / در توبه و در صلاح و زهد و پرهیز
آورده ام آتشی که میفرمایم / کای هر چه جز از خدا است از ره برخیز

۳۹ شاپور

هر روز ز جام آنکه مهر افروز / بیرون آید بجلوه عالم سوز
مغش خوانم آفتاب آنشوخ / بیرون نتواند که نیاید هر روز

۴۰ حسام

هر گاه که از وصال غم پرهیز / و ز مهر امر کرده گذری بکریز
انگاه میان مردمش جا جو / وانند جهانیان که گنج دار و مریز

۴۱ میرزا ابوالحسن وحی

ای صاف گهر از می غفلت بگریز / زاندیشه فکر خویش و هستی برخیز
مسکین شده بیماری حرص و آزت / خواهی ببری جان هوا کن پرهیز

۴۲ شیخ ابوسعید

در دل دردیست از تو پنهان بر کس / تنگ آمده چندان دلم از جان بر کس
با این همه حال در چنین تنگی دل / جا کرده محبت تو چندان که مپرس

۳۳ ملا جلال الدین مولوی خاموش

از روز قیامت جهان سوز بترس / و ز ناوک انتقام دلدوز بترس
ای در شب حرص خفته در خواب غرور / صبح اجلت دمید از روز بترس

ای آینه ذات تو ذات همه کس / مرآت صفات تو صفات همه کس
ضامن شده ام بهر نجات همه کس / بر من بنویس سیئات همه کس

ملا حرات

تا قافله اشک تو راهیست مترس / گر کشتی طاعت تباهیست مترس
عالم عالم گناه داری اما / دریای کرم نامتناهیست مترس

۳۴ بیدلی

از درد دل پر غم ای ماه بترس / ای خفته ز ناله سحرگاه بترس
در هر نفسی تغیر دارم آهی / ای آینه میگویمت از آه بترس

۳۸ ملا صدرالدین محمد کاشی

ای جود تو سرمایه جود همه کس / وی ظل وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یک لحظه بعالم نرسد / معلوم شود بود و نبود همه کس

ملا کاتبی

نه از قلزم دلانه از غمان بترس / در غیب و شهادت جز از یزدان بترس
زان بحر مترس کز دبت سر نگذرد / در قطره توست محیط پنهان بترس

ای دل اگر از یار سیاهی برس / سیل دل او بگیسه خواهی برس
چشم که در شکر حسنش جگات / با خط و خال او سیاهی برس

بابا فغانی

چندی ز ره تقلید و قیاس / بگذر ز چهار عنصر و پنج حواس
گر معرفت خدا ز صحرا می طلبی / در خود نگر و خدای خود را بشناس

۳۹ میرزا علیخان کلپایگانی

روی تو ز من بهشت دوازده / عمها ز تو از من و سرور از هم
در از نظرم که تو یک شوم / نزدیکی و دورم از تو دوازده

ملا بیضا ساره جهانی

افسوس که کوته نشود دست هوس / از دام هوا که بی بدن بسته نفس
گهواره ازان شکل تابوت بود / کز مرگ بطفل شود عافل کس

۳۴ شیخ عراقی

ای سایه رحمت پناه همه کس / در خاک درت گریزگاه همه کس
ارباب گناه را ز تقصیر چه غم / چون شفقت تست عذرخواه همه کس

۴۵ ملا ضیاالدین کاشی

زاهد بخرابات بیا رات بترس / گوینده در تو خطرات بترس
آن کس که ز ترس او نیاید برپا / پنهان تو در خرابات بترس

۴۰ نظری شاملو

ز ضعف تن زنده نوان همه کس / و ز درد تو خسته استخوان همه کس
لیکن ز غمت بقید پیری منیست / هر چند بجان تست جان همه کس

۳۳ حکیم شفائی

ای عارضه تو عمرکاه همه کس / شام الم تو روز سیاه همه کس
تا درد تو را پیش مسیحا گویند / و شینه بچرخ رفته آه همه کس

ای گر برادر تو جان چو نفس / تا چرخ گوهر می بود نهسی
آیا که نبود تو قالب بحق بس / خاکی که بود از گشن همه کس

۳۳ اوحدی

ای آمده گریان ز تو خندان همه کس / آرامی و گشته شادان همه کس
امروز چنان باش که فردا که روی / خندان تو باشی و گریان همه کس

۳۴ ملا جامعا برازی واحد

ای آنکه برای تست جای همه کس / وی آنکه تو باز مرا بجای همه کس
در پای تو او فتاده ام دستم گیر / کوتاه کن از میانه پای همه کس

۳۵ حکیم ظهوری خراسانی

پرورده آه تست آغوش نفس / از شعله داغ تست این جوش نفس
از قوت درد بسکه دل گشته ضعیف / انداخته ناله دست بر دوش نفس

حکیم ظهوری خراسانی

ای بلبل ناله تر اینه قفس / بر محمل در دست دل صد پاره جرس
یا جلوه گریه تو شورت نظر / با چاشنی آه تو تحفه نفس

عرفی

ای یافته از ذکر خفی دام هوس / مرغ نفت گشته گرفتار قفس
خواهی که دلت کشاده گردد چو حباب / در ترک هوا کوش در حبس نفس

۳۶ میرزا کاظم ولد میرزا الغ بانقا

عید شد هر کس ز یاری عیدی داده هوس / عید ما و عید ما دیدن تو دلبر بس
عید مردم دیدن مه عید ما دیدار تو / همچو عید ما مبارک باد عید همه کس

دارم همه عمر مهره مار هوس / در دل گره طره دلدار هوس
دم سرد و دود آه حاصل دارم / سرگرم و گرده ام سردار هوس

مولانا جامی

مغان که ای یار که از نبود روزگار تهی شده‌ام زیار من وجان بقرار بگو تو اشک بار چو پنهان چو اشکار
بجوابی که بهار کند گاه برجبین بهر منزل و مقام کران سرو خوش خرام بیاران نشسته آم بعزت به قدح جام
وران جام که کام بهر جا نهار کام برانکه صبح شام بنهم روی خوشتین دل دارم ای نسیم ز جراحی حریم
به حریم را نه ام گر زکن بران حریم که ان سر بود مقیم دران روضه نعیم بکن شرح حال من جوان با دل کیل
ز رفتار معتدل بجانم رسید سبل ز رخ چو گل ز خل [illegible]
زنم سر برسی بهر جا معین نشستن شد آن یار نازنین به چشم غمین که بسته به تیغ کین بجانم غمین کین
در آن دل محل چو فردوس بیدل [illegible] به از سرو و یاسمین پر از سنبل و سمن
[illegible] به رحیل چو بیدم ز بی خلل کنم تا بود امل سرشته امل که نماند در خلل که گریه بردم وزان [illegible]
[illegible] که با طبع نکته ور کنی دعوی هنر نگند چو نور سخن که شد گهر کجا یار سیم اندر گوش بر سخن

حرف الشین

بحمدالله کار این قمر شد مولف ابن علیمردان حسن سنه ۱۱۹۶

[illegible]

گر بنده لسان که در بندش | در خاک شود چو حاجتمندش | چون زنده نکار خویش بی بهره مباش | جز تیشه بیاد ادیم مر اشتش
[illegible] که ز شوق دلش برزند | جز مهر علاوه بازده فرزندش | [illegible] علم معاش | کاهی سوی خود نگاه دکامی سویش

سرکات

دنیا به متاعیست که ارزد به بلاش | تنها دل خویش را بحسرت مخراش | ای دوست بشی بخت مرادش باش | که در دل و که بدیده روشن باش
وز رکذران چرخ غم را مفرزد | این دو دشت هر که نخواهد باش | من آینه حسن دلارای توام | غافل مشو از خویش و [illegible] باش

میرزا رفیع واعظ قزوین

در مکتب عقل خود کتاب خود باش | در فکر سوال حق جواب خود باش | ای دل ملکی بیبود و دیار مباش | رو کن بخدا بخود گرفتار مباش
در پای حساب تا نمانی فردا | زنهار امروز حساب خود باش | مشغول مشو بکار دیواری تن | جنگ [illegible] و بدیوار مباش

ملا شیدا

بی ساخته چرخ عروس زیور باش | شمشیر برهنه باش و با جوهر باش | تا بتوانی بخلق اغیار مباش | در خانه دار و گیر بیکار مباش
دریا چه شوی گر تو خطر بایدت | یک قطره آب باش و در کوه گهر باش | تقصیر مکن در قدمی یا تخنی | بی مایه بیچو نقش دیوار مباش

ملا حسن گیلانی

نه در طلب سمور و نه اطلس باش | در دیده اعتبار خار و خس باش | از حمد خدا ز خویش بیدارکر مباش | بازی خور این عجوزه بکر مباش
خواهی که کنی گذر ز بیرون از زال | چون جاده پامال کس و ناکس باش | پیوسته عبث بفکر احوال خود | در فکر کسی مباش و در فکر مباش

ملا نظیر نیشابوری

گر قرب خدا طلبی خوش خو باش | واندر بر جمله خلق نیکوگو باش | ای چرخ برار باب خرد مباش | بر بازیچه سخن خیره مباش
خواهی که چو صبح صادق القول شوی | خورشید صفت با همه یکرو باش | بستیم از این گفته بیجا لب | گو گوشه صفحه زمانه تیره مباش

ملا شیدا

در آینه فهم نگار خود باش | یار خود باش و غمگسار خود باش | مومن نفسی همدم بیگانه مباش | جز همنفس ساغر و پیمانه مباش
یعنی که اگر کار رضا میخواهی | در کار کسان مرو بکار خود باش | یکدانه اشک عذرخواه تو بس است | در دست تو گو سبحه صد دانه مباش

خیام

حکیم ظهور خراسانی

ای دل بقضای ایزدی راضی باش | نه در پی مستقبل و نه ماضی باش | افغان ز جبین و جگر در آتش | منشور گرفته ز اهل طاقت تابش
دنیا داری و آخرت مطلبی | این هر دو کیست دهند خود قاضی باش | شمشیر ز خلق تشنه اش وی تا فت | ایام از آن دهد باتش آبش

میرزا محمد نورت

داد از نگه نرگس دایم مستش | وز زلف پریشان بلند و پستش | سوگند بحق اگر حق داند | یعنی [illegible] که شب بحق پیوستش
میترسم از آنکه بیجان [illegible] | خون ریزد و هیچ کس نگیرد دستش | می بود اگر خدای را مانندی | مانند او بود کس مانندش

حاجی محمد جان قدسی مشهدی

آن غنچه که کار با صبا افتادش | از بلبل خویش خواهد آمد یادش
هرچند صبا شکفته دارد گل را | چون یکدو سه روز شد دهد بر بادش

عاشق که طریق عشق آموز رسش | چون شعله ز پا تا به سر افروز رسش
دل شمع صفت زنده بود از آتش عشق | میمیرد اگر دمی نسوزد رسش

میرزا ابوالحسن حامد

از ما که خیال مال باشد کارش | از پهلوی مال هم بود آزارش | با گردش چرخ و خلق ناشور رسش | کاری که نداری چه غمت از ضررش
از مار رسد بمار گیر آخر رنج | بیماری اگر چه کند پیمارش | خاری که تمام مایه آزار است | در پا نخلد تا نزنی پا بسرش

ابوالفضل

کو دل که بداند نفس اسرار | کو گوش که بشنود دمی گفتارش | بنشیم جنتی با تو دوش | بگرفت لب به لبان نیا کیش
معشوق جمال می نماید شب و روز | کو دیده که تا برخورد از دیدارش | فرخی تو دادم و تو غافل | یا داشت مرا تو از فرامش

میرزا محمد حکیم

ای سای حسنه کردی تو بخش | نیم بکرم کو ز روی تو بخش | در کوی رضا است کعبه فرش حجر | مسجد شو چشم خضر در نظر
غیر از تو دگر مرا که خواهد بخشید | یارب و کرم در خور تو بخش | در قبله روضه جهت مسجد نیست | محراب بخواهت چو کردی

ملا شیدا

ای خواجه بهل تاج زر و در سرش | غلیت که هست بقا رش | دنیا بگذار بگذر از شور و شرش | آلوده مشو چو مردم بد بصرش
گر روز دهد دست نازد تو | عبرت گیر از سپهر وز تاج زرش | کشتی چو شکست خواجه را در دریا | مشکی پر باد به که امان زرش

خیام

شرعست سپهری که نیابی خطرش | ورز جم نیابند شیاطین گذرش | حیف است به تصدق افرین سر شیر | صد بوسه زدم بر [illegible]
خورشید در روی و اهت علی | اولاد نبی بروج اشاعره رش | این کوزه در هر [illegible] | [illegible]

ملا نظیری مشهدی

گلشن که بهار ساخته جا نورش | طاووس نگارین شده پا تا به سرش | جز حق همه را شناختم از نورش | جز چند فنا یافتم مقصد ورش
ترسند که از شکفته برپرد | بافنده از بر دام بر بال و پرش | هر دم نغمتم بگوش جانان [illegible] | کین عمر تو باد [illegible]

چتر شاه رسل نشست بر نظرش | باز آمد و داشت سایه در کشورش | آهسته که لب شد پرش | مانع نشد از شهرت عالم گیرش
این معجزه رفعت شان که او | بر فرش برود سایه رهرو برش | هر چند که بلند است شود عالم گیر | هر چند که آهسته کنی تقریرش

عرفی فرد آبادی

حکیم ظهور خراسانی

ناجنس که کم باد ز عالم اثرش | هر چند رود ز دهر با تو هنرش | چشمت که نگه آهوی آهو گیرش | ترکیبت همه شیردلان نخجیرش
چون حرف غلط ز صفحه پاک سازد | ناچار بران صفحه بماند اثرش | دایم بکرشمه بسته شست در صید | زه سرمه کمان ابرو و مژگان تیرش

آن شب که رسول اسفر کرد بعرش | سر از خم نه سپهر بر کرد بعرش
جبریل چگونه آمد از عرش بزیر | ذات نبوی چنان گذر کرد بعرش

آن کلیم کو که است کفش | در هر زه درای است دایم جوش
لاله که نفس ز راز افتاد بلاست | بر جای زبان کاش بگیرد نفسش

مطیعای همدانی

ترا مایه اگر سینه شود صد چاکش
از دل نرود خساست امساکش
چون غنچهٔ خشخاش سر افکنده بشرم
سر بر نکند تا نرسد تریاکش

شهود

دریتیم علی که گوهر بانده صدفش
پنهان شده در حجاب امکان شرفش
هر چند که غواص قضا غوص کند
چون او گهری دگر نیاید بکفش

در بار سپهر کافتاب کفش
بخود چو علی که هر از در صدفش
خورشید که هر بر شود کاه هلال
کر عکس دو ماه در بکفش

شیخ ابوسعید

دل جای تو شد و گرنه پر خون کنمش
در دیده توئی و گرنه جیحون کنمش
امید وصال تست جان را ورنه
از تن بهزار حیله بیرون کنمش

ساری

زاهد که دمی که وقت از دنیا کنش
شیطان کو به که زطلب عقبا کنش
از من بشنو این سخن ای دل
خود را بزمین که بلاکش واکش

نازکی قندهارانه

که باز جو آستین بر آستین برت ارایش
دامن دگرار دست بنگذارمش
که بر چه وجود است عدم بر کرفت
مایم و کسی که دوست میدارمش

ملا مومن جشنی

مومن ز خطا آزادی دل ار کنش
بر صفحهٔ خاطر رقم دیگر کنش
عمرت بچه داد نه وچه کردی ای
یکبار سری بجیب فکرت در کش

میر امانت الله

از بس شده نقد جان نثار قدمش
پنهان شده از دیده نگار قدمش
از گریه خونی گل بجوی کرده
در آینهٔ دیده غبار قدمش

حکیم ظهوری خراسانی

پیدر در دل ناله در در برکش
از گریه بخون چهره زرد برکش
بشکل گل ارزو خزانه سازی
از سینه گرم آه سرد برکش

ملا سحابی

بر دل چو شکفته گشت اسرار عشقش
ندهم بکل جهان خار غمش
چشم گاه ز دانه جهان دوریدم
زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش

مولوی معنوی

هر روز که میرسد شبی بنالش
چون نیک کنی تفحص احوالش
مرگیست که میرسد ز اقلیم عدم
عمریست که میرود باستقبالش

آن غنچه که هست لعل شکر کنش
تنگست چنانکه نیست جای سخنش
گفت از دهن تو غنچه جوید بنسیم
اندر دهنش بود که زد بر دهنش

مولوی معنوی

آن دل که من آن خویش پنداشتمش
یکدم بر هیچ دوست بگذاشتمش
بگذاشت مرا غریب و آمد بر تو
نیکو دارش که من نکو داشتمش

ملا سحابی

ای دیده جهان نه دین و نه داد و خوشتر
کیکیسا کن نیست در غم آباد خوشتر
بگرفت دلم ز غربت آباد وجود
ای مسکن مالوف عدم یاد خوشتر

میرزا محسن

برکیش چو بگرد دیت خاطر خواهش
هر جا که رود دگر بود همراهش
چون تاب بر رشته دلت شوار زر
هر چند بجوار رشته ترا ش نگاهش

خیام

ترا اگر خرد بخجسته دارد پاشر
او آن جدا بهت و منم اکنیاش
هر قوت دل و خور کوشش کردیم
چون کفر خدا انصاف ملکاش

خیام

هر ست میخانه گذر کردم دوش
پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش
گفتم ز خدا شرم نداری پیر
گفتا کرم از خداست مرو خموش

ملا مومن حسین یزدی

آتش بجهان زد زرخ همچو مهش
یک سو شد از نقاب زلف سیهش
اندیشه بتر ز دهنش رو نبرد
مشکین خطا او که نشود خضر رهش

حکیم ظهوری خراسانی

دارم هوس اندکی تو انگشت بنیش
واندوه و غم و ملال باشد سپهش
آن دل که منش نگاه دارم دادی
یارب بده اندکی تو دار نگهش

ملا مومن حسین

بر کلبهٔ ما تابد از نور مهش
جائیست محقر نسزد تکیه گهش
دانی که چرا بما نیفتد نگهش
بیرون بزد از راه رخ چشم سیهش

ملا جامی

تا کی چو درای کردن افغان و خروش
یکدم شوا زین هرزه درائی خاموش
گنجینهٔ درهای حقایق نشوی
مادام که چون صدف نگردی همه گوش

خیام

در کارگه کوزه گری بودم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
با من بزبان حال میگفت سبو
کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش

شیخ ابوسعید

اندر عجبم ز آن خط مشک اندایش
چون مورچه که کل بود ماوایش
ز غرق در آتم و دلم میسوزد
او بر سر آتش و نسوزد پایش

واقف

شو خیره معطرات برم از بوش
افروخته رخ چو گل ز خوی نیکوش
ز آواز خوشش اگر دف از هوش رود
مطرب ز چه آب میزند بر رویش

ملا محمد

آن مهوش افتاب دار ابرویش
تا گرد ملال شوید ازدل اثر
از تاب رخش گداخت جسم چراغ
نا ریخته آب دست شستم از خویش

دارم که ونیکه از که دیدم و گر
نفع و ضرر و خیر و شر بیگانه و خوش
چه بخت چه دشمن و سال از چه و زبان
گوید بد و نیکم شب و روز از پس و پیش

شیخ ابوسعید

در خانهٔ خویش نشسته بجمع دل ارایش
و ز بار که نکنده بهم پریشش
آواز آمد که غم محور از درویش
تو در خور خود کن و ما در خور خویش

میرزا جلال اسیر

غافل قدمی گذاشتم از خود پیش
دیدم که ندارم خبری از کم و بیش
پنداشت دلم که دور بینی دارد
آئینه کان پرتو داشت بخویش

غم چند خوری ز کار نا آمده پیش
رنجست نصیب مردم دوراندیش
خوش باش جهان تلخ مکن بر خود بیش
کز خوردن غم قضا نگردد کم و بیش

در بوم و بر زمانه دوراندیش
نخلی نه که میوه بار دکم و پیش
ممنونم از آه خود که می‌آرد بار
گاهی جگر سوخته گاهی دل ریش

محمد شریف

خواهی چو عروس مدعا در خویش
بگذار به پای نیکنامی سر خویش
بر شهد هوس اگر نشینی چو مگس
آن دست بیابی که زنی بر سر خویش

آتش بود دست خویش در خرمن خویش
خود بر زده ام چه نالم از دشمن خویش
کس دشمن من نیست منم دشمن خویش
ای وای من و دست من و دامن خویش

ناصر

از دست خودم چاک زنم سینهٔ خویش
خود را کشم و کشم ز خود کینهٔ خویش
چون نیک رسیدم بنه کار خودم
من خود بودم دشمن دیرینهٔ خویش

شستیم غبار کینه از سینهٔ خویش
دادیم جلا بهر آئینهٔ خویش
گشتیم چنان صاف بخلق جهان
کانزر دل ما نیست بکینهٔ خویش

چیدن لاله بخیلم آتش خرمن خویش
تا محو شده ایم خار پیراهن خویش
ارا بدوجه رسانی از خود بر هان
تا چند بسر بریم با دشمن خویش

طفلا لاهیجی

حاصل کنه اکه از جهان وا به خویش
نازان بود از بلندی پایهٔ خویش
مانندهٔ طفلیست که در نور چراغ
شادی کند از بزرگی سایهٔ خویش

ملا مومن حسین

مومن ز در خلق مجو وایه خویش
مشنو سخن نفس فرومایهٔ خویش
در سایه التفات مردم مگریز
بگریز اگر توانی از سایهٔ خویش

مرسد بهر زاده خلد سلطان

غربت که ساکم بوریا خویش
تا کشتم ز خویش و بیگانه خویش
چون مردم دیده سیر عالم کردم
با آنکه نرفتم از خانهٔ خویش

ای بیخبر از نیستی و هستی خویش تا چند زنی لاف زبردستی خویش
هشیار کجا شوی زبدمستی خویش زینسان که بلند گشتی از پستی خویش

نظیری

دوچند فروزی ازسخن خلق خود را شرمنده نمی‌شوی ز زرکشی خویش
از من مزه طلب مغز از سخنم رسته چو نیشکر ز شیرینی خویش

ملاشکیبا

هر نیک و بدیت کو بگرانی خویش هر رنگ کرده خوانده بزاری خویش
ای مسلم اگر بکافرستان راه صد طعنه زدی بدین مسلمانی خویش

ملا ...

نه خلق رونده اند و آینده بگوش می‌بینند خویش را نماینده بگوش
یکچشم زدن جهان نماند با او در آینه عکس نیست پاینده بگوش

حکیم انوری

باخاک برابرم ز بی‌ننگی خویش وز دل خجل از دوام دلتنگی خویش
یارب بدهم شرم زبی شرمی خویش تا باز رهم ز ننگ بی‌ننگی خویش

عرفی

رنجیست نصیب مردم از دنیا غم خوردن و بیکار نامده پیش
خوش باش و جهان ... گر خوردن غم قضا نگردد کم و بیش

ایدل غم سد بره این کهنه منزل خوش باش مرغ باغ جمن باش ... باش
ابکه الفقر ... خودی لم ... دل منه بر عمر و قصر زین ... مباش

رنج است نصیب مردم دوراندیش خوش باش و جهان ...
غم چند خوری ... گر خوردن غم قضا نگردد کم و بیش

حرف الضاد

ملا ارسلان حسین

ای بنده شرع و سالک راه خلاص زاد سفر بندگی‌ات اخلاص
چندین که جنود عقل را نفس شهید باید که شوی کشته بعنوان قصاص

مولانا جامی

ای خاک در کعبه ات از خاص خاص نازل شده در آن آیت وصف تو نصوص
از پرتو روی و خاتم لعل لبت ظاهر شده سر لمعات و فصوص

حرف الضاد

میرزا حسن مستوفی یزد

کو چشم پاک چشم بستن زغرض کو همت پیوند گسستن زغرض
شد ریخته آبروی چندانکه نماند یکقطره برای دور شستن زغرض

ملاجامی

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هرکس که نباشد تو عوض باشی از او آنرا که نباشی تو کسی نیست عوض

حرف الطاء

شیخ صفی طراز

روی تو چو مصحف است بی‌سهو و غلط کش کلک قضا نوشته از مشک نقط
چشم و دهنت آیه و وقف برو مژگان اعراب و خال و خط حروف و نقط

مولانا شکیبا

کس پاک نشد زیاده گویی و سقط تا کشته نشد بسی خسته نکرد ... خط
بگذر تنگدلان چو پند در شنوند مانند خراش ورق از کلک غلط

سالی

ای پاره کلک تو برات خط افزوده زبهر هر سیاه خط
معراج شب این بیش اگر کسی بود در دور تو بر عرش بود پایه خط

حرف التاء

حرف الغین

ملا ...

در چشم کسی که آز را کرده وداع زیبا است همه جهان و یکو اوضاع
دنیا طلبی است ذم دنیا کردن آیین خریدار بود کسر متاع

ملا شکیبا

از عشق تو ای یونس بر داعیه جمع دریا شده بر کنارم از دیده اشک شمع
سودای تو در سر و خیالت در دل دو دیت بسقف خانه بچه ... شمع

کمال اسمعیل

با دشمن و دوست انس گیریم چو شمع نقش همه کس فرا پذیریم چو شمع
عشاق زمانه ایم و شرطست که ما آنرم که نسوزیم بمیریم چو شمع

مولانا جامی

از تفرقه هجر تو در حلقه جمع از بسکه فشاندم اشک دوش چو شمع
در دیده نماند اشک و اکنون ز الم لرزاد ... اعین در ... تفیض الدمع

میرزا ابراهیم ...

تا چند خوری ریزه خوان طمع وقت است که سیر گردی از خوان طمع
دندان زدی هر آن قند ... یعنی که بکن عمر و دندان طمع

حرف الغین

خیام ...

شمعی که بود نور رخش جای چراغ پروانه مدار در سر و سودای چراغ
خورشید تو از رنگ خود تیغ تیغ پنهان شده در نیام تیغ
زان غبغب و گردن نگاه از ... پوشیده که تاریک بجهای چراغ
مرآت جمال آفرینش سر او ناداده جلا چنین ... تیغ

میرزا محمود ...

آرایش تن بس بجهان چند داغ از رنگ آراسته میگردد باغ
بی‌بهره ز نور خویش اگر چون شمع شرطست که تاریک بود جای چراغ

نایر دامغانه

تا غمزه یار گشت روشنگر تیغ لبریز شد از صورت جان پیکر تیغ
جان بر سر جان بسکه فشاندیم براو در آب حیات غوطه زد جوهر تیغ

شیخ علی نقی

از عکس رخت رقص کند می با غ از نسبت روی تست گل زینت باغ
چون دیده خیال شمع رخسار تو دید شد جلا عضای مرا چشم و چراغ

ملا نطقی شاپور

از جور فلک بهر چه گریم چون میغ بر بوده و نابوده خورم از چه دریغ
غم نیست که رگ نماند از عشق تنم بنمودن جوهر است رغبایت تیغ

حرف الفاء

ای دُرّ ولادت ترا کعبه صدف　　معراج تو دوش فخر عالم ز شرف
از مولد تو قبلهٔ عالم کعبه　　در مرقد تو قبلهٔ کعبات نجف

شهودی

ای مشهد مرتضی است کز روی شرف　　بر سنگ بود از گوهر مقصود بکف
خاکش همگی آب گهر میگردد　　معلوم توان نمود از دُرّ نجف

٩

گر نیست مرا دامن امید بکف　　کردم همه نقد عمر را هرزه تلف
صد شکر که هست همچو گوهر بصدف　　در سینه مرا محبت شاه نجف
در دل دارم محبت شاه نجف　　این گوهر پاک را دلم هست صدف
جز گوهر مهر علیم نیست متاع　　خالیست ز بطّ دلم از خس و خزف

٧

قطعه

بسوی کعبه رود شیخ و من بسوی نجف　　بجی کعبه که آنجا مرا ست حج بطرف
تفاوتی که میان من است و او است　　که من بسوی گهر رفتم او بسوی صدف

٨

پیغمبر ما سرور کبری و سلف　　ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم انبیاست در کار　　این خاتم را نگین از دُرّ نجف

خیام

گر تیر رسد باستخوانم چو هدف　　گردون ز شعف همی زند کف بر کف
افسوس که از بهر نشاط دگران　　سیلی خور روزگار گشتیم چو دف

میرزا فصیح

ای روی ترا ترجمه در دین مصحف　　وز خال و خطت آیهٔ تزئین مصحف
یک نقطه سهو در همه روی تو نیست　　گویا بخط مصنف است این مصحف

قاسم ز مصاحبان بی ظرف　　بر گرد از این شکلان کم ظرف
گویا ورق کتاب و نوک قلم　　پیوسته ورو روی و زبان در همه حرف

کف مولانا محمد مهدی همدانی

افسوس که شد عمر گرامی بهدر　　مردی بجهان ندیدم از هیچ طرف
مهدی ظاهر چو نیست مردانه برو　　تا دست زنی بدامن شاه نجف

میرزا ابوالحسن

اشکم چو نظر یافت دُرّی شد ز شعف　　در پوست نگنجید چو گوهر بصدف
روزی که رسد نامهٔ اعمال بکف　　ما و نظر لطف تو یا شاه نجف

خلیفه سلطان

افسوس که عمر شد به بیهوده تلف　　دنیا بعبث گذشت و دین رفت ز کف
رنجیده خدا و خلق راضی نشدند　　ضایع کردیم پاره آب و علف

ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

افسوس که عمر ما تلف گشت تلف　　گشتیم مدام از پی آب و علف
در خاطر ما نماند دیگر هوسی　　جز آرزوی زیارت شاه نجف

میرزا ابوالحسن

هر کس که گشاید لب طلب بیهوده　　با آب گهر خشک لب آید چو صدف
مانند حباب بر سر بحر مده　　از موج هوا کشتی خود را بتلف

مولانا حاجی

امروز چنین که آسمان ریزد برف　　ترسم که بر ای جهان ریزد برف
ساید ز بلور مهرهٔ ژاله سپهر　　چون سوده یکی بلور ازان ریزد برف

حالی

کف محسن کرم کرد و غم غوغی　　شیخ حاجی محمد علی العفو...
کف محسن کرم حلاوت عسل کرده...
[illegible]

یغما

ای گرامی مردم ابرو ان پر خم　　مصطفی کی عمل کرم
...در همه...

حرره الداعی ... ١٢٧٣

حرف القاف

بشنو سخن عاشق و رسم معلق　　بر نقد و صف که شد بجان محقق
ای نجف ... ز معرفت بحق　　در فهم دگر جواب معرفت بحق

میرزا ابوطالب

هر لحظه فزون ز نجم سوز فراق　　از شعله آتش افروز فراق
رحمی که گداخت جان ما ... من　　از ناله دراز شب روز فراق

کوثری

تن هاتف جفت ...　　با نبیا بیعت صادق ... تو تاق
کف او ... کفتم همه عالم خلاق

ملا علی ...

ای از ... عروة الوثقی
در چشم ... با نفیست　　... کشته از آتش شوق
امروز ... فزون ... از شعله آتش افروز شوق
روز عجبی ... آمد یا رب　　این روز قیامت ... فراق

میرزا ابوالحسن

حیرت ... حق　　... مطلق
بهر ... اهل　　... مشتاق

حاجی ...

گفته ... در آفاق　　... افتاد ... در آفاق
... الله عالم ...

ادهم

با مردم اگر ... نفاق　　... صدق
توبه ز شراب توبه یا رب توبه　　ای دختر رز ...

یک بار ... شده حق　　تا ... مطلق
دل در ... جان در ... مشتاق

والہ

ما پیر ... جمال ... غرق　　... ازرق
از ... کشتی ... فرق

شاه ...

عاشق طلبید یار موافق معشوق　　تا کس نکند عاشق صادق معشوق
قربان سرت شوم ... یا رب نفتد ... عاشق معشوق

وله ایضا

دی ... با یکدیگر رفیق　　در فکر دقیق ... غریق
از دل ... میان ... ما ... از فکر دقیق

حرف الکاف

واعظ

... عیسی بفلک　　... رفیق ...
... عیسی ... فلک
ای از ... خلق ... تنگ
... این ... تنگ

مولانا ...

... ستان ...　　چون غنچه گریبان ... چاک
باشد ... گل ... با من ... گل ...

وله ایضا

ای لاله ... داغ چاک　　داری ... داغ در دل ...
از خاک ... سر ... زان گل ...

... جستیان ظهورات آن پاک

هر گیستم از عشق ... فوطه ... رنگ　　غم کرده متاع جسم و جانم ...
... انداز ...　　خونابهٔ حسرت آمده در رنگ

مرحوم ...

آیین وفا مجوی زین دهر دو رنگ　　کو دوخته نقش خویش ... پلنگ
در بزم ... زمان سخت ...　　جا همچو شراره گیر اندر دل سنگ

شیخ شاه نظر ...

از فیض جنون درین خرابه ...　　نه بسته ...
... کو درین قافله ... لنگ　　نام ...

...

در ... سنگ　　...
امروز ... در راه ... فردا ...

...

در حیرتم از عشق ...　　تسخیر کند کشور جانها ... جنگ
پیوسته ... گیرد از جان ...　　آرام نگیرد ... در دل تنگ

فاضل داوری

وحدت ... خیمه ... تنگ　　...
... پرورده روز و شب ...

حافظ

در کشتی ... ای ... دلگشای ...　　خواهم که دل من ... با ...
... ای ... صلح کنند　　با شیشه همیشه جنگ ... سنگ

...

از خون جگر شراب داریم بچنگ　　فارغ شده از لباس ... ننگ
کس ... مانباشد کاری　　شاهان ... ویران سنگ

خیام

یا رب ... آرش ... 　　...
...

شیخ شاه نظر ...

یا سر خصم را بکوبم ... سنگ　　یا او تن ما ...
القصه درین وادی غیرت ...　　یک مرده ...

عمولوی

یکچند میان خلق کردیم درنگ　　زیشان ... ندیدیم ... رنگ
آن به که نهان شویم از دیده خلق　　چون آب در آیینه و آتش در سنگ

حاجی خالصا

یا شاه ... 　　هر کس که ...
یا ... گویند　　کاین ... مقدس ... نعلیک

در عشق ... کینه و جنگ　　گشتیم ... تنگ
... دست ... 　　...

میرزا ابراهیم ادهم

در حضرت دوست گفت باید ...　　اینجا نه سلام رسم ...
در وادی عشق بار ... سرکن　　این ارض مقدس است فاخلع نعلیک

میرمعصوم کاشی

درخاره سنجیم چو آتش در سنگ — در شام کدورتم چو آینه زنگ
در ظلمت جهل مانده چون دانه بخاک — در دست هوای خود مسلمان بفرنگ

فخری کشمیری

تا عشق مرا بعرصه آورد فلک — برداشت ز روی خوبیت پرده شک
شد حسن تو از بخت سیاهم روشن — بهتر ز رخ خورشید بود سایه محک

حکیم عیشی

ای گلشن عیشم ز تو دایم بی برگ — گر سای کنی کو وصل یا ساز برگ
بشتاب از آن پیش که بشتابد عمر — دریاب از آن پیش که دریابد مرگ

ملا کاشی

قایم بودن بخویش کاریست بزرگ — این زنده طلب کاعتباریست بزرگ
از بس هنر رسک قب مفتخری — نشناخته این که عاریست بزرگ

میرحاجی

دردش در جان همیشه چون لعل در سنگ — داغش در آگهی لاله زرنگ
نامش بر لب مدام چون نقش نگین — یادش در دل عزیز چون سیم بسنگ

میرنجات

کا هی چو شکر باش و کاهی چو درنگ — گر شاخ سمن باش و گر تیر خدنگ
چون بوقلمون مگر دار رنگ برنگ — یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ

میرزا رفیع واعظ قزوینی

از صاف دلان نیست کدورت را رنگ — با صلح نهادان نبود کس را جنگ
الفت چو کرف خصم بیگردد دوست — آینه ز آب خو بیگیرد زنگ

در مزرع دهر کشت طاعت را یک — دهقان اجل نریخت جز تخم هلاک
چون دانه گندم همه ریزیم با دامن خاک — از خاک برآمدیم و در خاک هلاک

شد قصه سیاه روزی من از غصه هلاک — دارم جگر کباب و چشم نمناک
گلها همه سر ز خاک بیرون آرند — الا گل من که سر فرو برد بخاک

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای از ظلم و لا سلمت خلق تنگ — در فن جدل لیت دل سخت تو زنگ
از بحث و جدل کسی نگردد فاضل — این ملک نمیتوان گرفتن با جنگ

ملا سحابی

نوریست عیان در همه جا و همه رنگ — اما پنهان ز چشم هر نا قص و تنگ
دعوی کمال میکنی این ره را — صلحت علامت ترا با همه جنگ

حکیم ظهوری خراسانی

رو میر بجوابش از زبانها لیک — لب تشنه لبان ز سلاش بود یک
این راه نه راه پای شتاب بسر — غافل مشو از درنگ فا خلع نعلیک

مولانا حاجی

کردم بطواف خانه یار آهنگ — سنگی دیدم نهاده آنجا بر سنگ
چون بود تهی ز یار نا لرده درنگ — وا کردیدم سنگ زنان بر دل تنگ

حرف اللام

ای دل مشو از هجر مشوش احوال — دارا رزوی وصال خندین منال
در وصل بیچ بیچ ز هجران ایمن — در هجر بیوجه امیدوار وصال

حکیم ظهوری خراسانی در شرار آب گفته

این رخش که هست پست از او شمال — خواند خرد رش همیشه رعنا خیال
گر شام فراق سوی او رو کنند — پرون رود از زمان چو لام وصال

میرزا رفیع واعظ قزوینی

برخیز شبی همای اوج اقبال — بکشا بهوای عشق جانان پر و بال
تا کی خوابد چو ماکیان ای نامرد — کم نیست از خروس برخیز و ببال

شیخ علی نقی

از جسم من زار پریشان احوال — جز پوست نمانده غیر از این ملال
کز رقت تن خیال شمع رخ او — پرتو فکند برون چو فانوس خیال

آهسته غزانه خدا ما لا مال — بردن بر غیر التجا خیر جلال
از حسرت وظیفه ام روز بروز — در بند برات کس نیم سال بسال

گویند که نیست قادر از ضیع کمال — بر خلقت شبه خویش حق متعال
نزدیک بود که رنگ امکان گیرد — از ذات علی صورت این امر محال

ملا جامی

رخ گرچه نمی نمایم سال بسال — حاشا که بود مهر ترا وهم زوال
در دل ز تو آرزوی و در دیده خیال — دارم همه جا با همه کس در همه حال

بابا طاهر

غزل

منم آن آذری مرغی که فی الحال — بسوجم عالم ار برهم زنم بال
مصوّر گر کشد نقشم بگلخن — بسوجی گلخن از تأثیر تمثال

ملا... (نام ناخوانا)

اهی کو نظیر خود ندارد بکمال — چون جامه زتن بر کند آن بلکش خال
در سینه ز نازکی دلش بتوان دید — مانند سنگ ریزه در آب زلال

ملا نظیری مشهدی

مرا هر دو صد سپاه ناز از دنبال — جولان بزمین و آسمانش پامال
یک دین و کشور از جنون شور انگیز — یک جلوه و عالم از پری مالامال

عنایت خان آشنا

آنرا که بود معرفت حق حاصل — در صفوت او خطر نکرده عامل
پاکان بسبب فساد هرگز نشوند — از آب دهن روزه نگردد باطل

از زلزله گشت مشهد نازل — آبادانی نمانده در یک منزل
القصه ازین واقعه گردید خراب — از خانه گل گرفته تا خانه دل

پرسید یکی منزل آن مهر گسل — گفتم که دل خراب است او را منزل
گفتا که دلت کجاست گفتم بر او — پرسید که او کجاست گفتم در دل

ملا ابراهیم حسین

تا تزکیه نفس نگفته حاصل — در قلب علوم دین نسازد منزل
هر علم که از آل نبی اخذ نشد — اهلش همه عین جهل و فرش باطل

ملا محمد شفا

خواهی که گهر زدانه خرمن حاصل — مپسار ز دیده اشک امار دل
اخر بسحاب بین که هر قطره از آن — در بحر گهر گشت و بساحل باطل

عمر خیام

در راه خدا دو کعبه آمد منزل — یک کعبه صورت است و یک کعبه دل
تا بتوانی زیارت دلها کن — بهتر ز هزار کعبه باشد یک دل

اور عجبت در روز کار مشکل — کز دهر صفا گشته تجلی زایل
خالی ز غبار کمتر کمیاب — چون شیشه ساعت نتوان یافت دل

میرزا ابوالحسن وحی

ای دوست بدنیا مشو از دین غافل — کز مال و منال او نه بینی حاصل
گیرم که تمام مال عالم از تست — با خود نبری جز کفنی زین منزل

مولوی

ای عشق تو را روح مقدس منزل — سودای ترا عقل مجرد محمل
سیاح جهان معرفت یعنی دل — از دست غمت دست ببر پای بگل

محمد امین خان نیات مجرم

ای آنکه برون رفت دلها مایل — داند زچه شد زلف برویت حایل
تا دیده چو مهر و ابر چند رخ تو — شد زلف برویت از دو جانب نازل

ای آنکه ز پهلوی تو پای دل در گل — بردار چه میشود تو هم دست از دل
باید که مدام دل بود پیرو تو — پیوسته تو پیرو جوانان دل

ای دیده تویی معاینه دشمن دل — پیوسته بباد بردی خرمن دل
در دیده بروی دلبران در نگری — وانگاه نهی گناه بر گردن دل

ملک حمزه خان غافل

غافل نشو از این و مشو غافل — سرمایه مرد از این دو گردد حاصل
زین راه نمایان یکی شو قایل — یا عقل درست یا جنون کامل

محمد امین خان نیات مجرم

گر دیده دلم بوصل خوبان مایل — زین آینه آن نقش نگردد زایل
بخت سیهم باج ز خورشید گرفت — تا زلف بر خسار بتان شد نازل

هر چند که کعبه است فضلا کامل — در خاک نجف هزار آید منزل
در پیش من از کعبه نکوتر نجف است — کان قبله تن است و این قبله دل

میر معیشت محوی

دریافته ام ذوق پریشانی دل — من بعد من و بی سر و سامانی دل
معمور شدم ز بس خرابی خویش — آباد شدم ز خانه ویرانی دل

میرزا ابوالحسن وحی

از داغ غمت ز سینه بر جانست دل — وز اشک ندم نه دیده پیداست دل
ای لعل که تراست دام صید است زلف — این دل که مراست سنگ سوداست دل

میرزا ابوالحسن وحی

با یاد تو دل مسجد اقصاست دل — بی یاد تو بتخانه ترساست دل
از عشق تو آن شعله که بر جان دارم — در دیده پاک طور سیناست دل

فیض کاشانی

ای خاتم انبیا مسیح مرسل — بر جمله تقدمت در علم ازل
هر چند نتیجه همت آخر قیاس — در رتبه بنگر نه باشد اول

بر نقش حرز دو عقل تو بر لوح ازل — پیکان بنید لیک پر محل
حاجت چه بجوا اطاعت لازم — فاش قضا چه در آر زمحل

ای شیر خدا نقش تو زوج بتول — با جبت تو عقد است بن بتول
شاید ز پی ملک بحر این سبب — کز نسل تو پیدا شده و الادر رسول

نصرت

ای آنکه بجز تو کس ندانم مسئول — رد و قبول تو هست مقبول
بالا تو کسی راه ندارد در حال — در کشور رحم نمیشود خانه زول

انوری

تا کی ز جفات رخ بگردان ... — از رحم جفا ...
بگذر بدیار یار ... — مولانا ...

حالی

در دیدهٔ عیان تو بوده غزغافل | در سینه نهان تو بوده غرغاقل
از جمله جهان ترا شنیدم خام | خود جمله جهان تو بوده غزغافل

با سرو قدی تازه تر از خرم کل | از روی تو شد جام پر از جوهر کل
از پیشه که شود از باد جلب | پر آید ز چهار جو پر آب کل

جامی

هرکز ز خود داغ تو چون لاله | از بوی غمت شاد در صد ساله از دل
روزی که بدل داغ تو با خاک برم | لاله ز گلم بر آید و ناله ز دل

جانا سبزه که گرد روی تو بر آورد | در ماه ندیدم عقل ابله نادان جاهل
تر کرده سر عارض از ماه برابر | نه ماه پر خاصه الوکرد مقابل

از مال چه بهتر است گفتا که طعام | ناداده چه بهتر است گفتا دشنام
از خورده چه بهتر است گفتا که غضب | ناخورده چه بهتر است گفتا که حرام

۱۳

یکدست بمصحف و یکدست بجام | گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام
مائیم درین گنبد فیروزه مقام | نه کافر مطلق نه مسلمان تمام

میرزا مهدی شیبانکی نا عالی

ازاد شدم چو شمع ناکام تمام | شد عمر و نشد فسانه کوتاه تمام
منزل نبود براه بی توشهٔ عشق | هرچند که منزلست این راه تمام

۱۴

آن لف نگر بر رخ آن چهره صنم | آویخته بی جنگ و خصومت در هم
ابروی ها چو کمان کشی کران | سر سوی سر آورده و قد باز ده خم

مرمزالدین محمد یزدی

از جد بی خواجه خورشید غلام | میدان که دوازده امامند مدام
او مهر جهان فروز و نیک سپهر | کو دد بدوازده مهش دور تمام

۹
ملا شکیبا

خلعت ز پی قد در جهان هستی نام | پیوسته تماشی دعوی حاصل و کام
او را چو زمیع لا ز خود دفع کنی | ما را همه خود بی ز خود شد قصه تمام

محمود دهدار شیرازی

الله بود یکی الف دو بر دو لام | عاجز بود از وصف صفاتش اوهام
از بینه الف علی را بطلب | از هر دو دو لام او محمد را نام

۱۰

زنهار مجو نجیب از این طایفه کام | معتقد مسار خویش را اینان نام
در صحبت اغنیا اگر فیض بود | در ظرف طلا آب نگیرد حرام

۶

بیچ کل بر رخ نگویت بدنام | وز شرم رخ تو بای گردیده حرام
ابروی تو را هلال گفتم مه نو | بالید بنحو چنانکه شد ماه تمام

۱۱
ملا شکیبا

گفتم که ندارم به دو عالم آرام | گفتا جز ما ترا حرامست حرام
گفتم که بآشنای خود کامی بخش | گفتا بآشنایی ات چه کام

۷
ملا شکیبا کهنی

بی حق نبود عالم و آدم را نام | لیک او ز همه برون چو سیمرغ ز دام
جز نور بصر که شخص آینه و عکس | نبود و به بیه و خود نه این بجکدام

۱۵

با صد عصیان ما زم اندیشه و غم | زاهد ز نوش طاعت ار ستانکم
از کریم آغوش گشاینده بهم | صحرای گناه و ابر دریا کرم

۸
ملا شکیبا

تا کی بامید و بیم کام و ناکام | بودن از صبح در تردد تا شام
در داکه بزیر فلک سرگردان | مردیم در آرزوی یکدم آرام

نه همت آنکه ترک مقصود کنم | نه بخت رسی که فکر بهبود کنم
نه وعده آری نه وعدهٔ دیدار | آخر دل خود بچه خشنود کنم

از داده چه بهتر است گفتی که طعام | ناداده چه بهتر است گفتا دشنام
از خورده چه بهتر است گفتا که غضب | ناخورده چه بهتر است گفتا که حرام

میرزا مهدی عالی

ازاد شدم چو شمع ناکام تمام | شد عمر و نشد فسانه کوتاه تمام
منزل نبود براه بی توشهٔ عشق | هرچند که منزلست این راه تمام

بر لعل که دیده هرگز از خشک قلم | یا غالیه بر بوش کجا کرده رقم
جانا اثر خط سیه بر لب تو | تاریکی و آب زندگانیست بهم

مرمزالدین محمد یزدی

از جد بی خواجه خورشید غلام | میدان که دوازده امامند مدام
او مهر جهان فروز و نیک سپهر | کو دد بدوازده مهش دور تمام

خانم خوش چین

نو من که گشته از ره فسق قدم | وانده صف زهد و طاق افراخته علم
بیچاره چه اندر دخت بجز آنکه نهاد | بر روی گناه خجلت طاعت هم

سر ازری بران

زان روز که جلوهٔ محبت گفتم | در کوه ارادهٔ صحبت خفتم
با دلبر همی بیا بلا شاد ز غالب | ... بگو دیه جان جفتم

از کوشش ... | ... خویش ... بکن ... ییم
با قد خمیده ... | ... و لیک ... تیم

حاجی محمد جان قدسی

یاد کردم ... | ... برم
کر جان ... | ... ز خم

۱

داریم ز بی شیانه غم الم | نکفتات که تا دم برآریم بهم
از اشهب روز و ادهم شب در دم | کین عمر دو اسبه میرود سوی عدم

محمود دهدار شیرازی

الله بود یکی الف ... | عاجز بود از وصف صفاتش اوهام
از بینه الف ... را بطلب | از هر دو ... او محمد را نام

۴۶
میرزا ابوالحسن کلانتر شاه بو یکانه

از عده خلاف دلبر نوش لبم | در بوته انتظار بگداخت تنم
گفتی که چه سان بود شب در ظلم | شب را چه کنی که بود روز است گم

ملا شکیبا

بی حق نبود عالم و آدم را نام | لیک او ز همه برون چو سیمرغ ز دام
جز نور بصر که شخص آینه و عکس | ... نبود ...

ای گشته ز بر رخ نکویت بدنام | وز شرم رخ تو لاله گردیده حرام
ابروی تو را هلال گفتم مه نو | بالید بنحو چنانکه شد ماه تمام

۹ شد الان

خود در بر ساحل رف پیش قدم | کانجات صورت تو وصل تو هم
خیز از انسان که کعبه آبادیست | عالم همه خیمه سرایان عدم

۱۲
طالبای

روزی که ورق کتاب صنع قلم	شکل و همش هیچ کرد و رقم
از خنده به دروش و دانش آزمی	پیدا از تجلی وجود است عدم

۱۳
بابای غلط

ره سوی وجود پر خطر شد زقدم	بس ره که زد این دزد و شد گم
اینست صحرای فنا بین که درو	چون مور رفته و انده خلق انبوه ام

۱۴
مرزا شیخ واعظ قزوینی

ان کار کن راست که قامت خم	بگذار سر غرور و بردار قدم
سرپیش و خمیده قد بهم رفته چو چشم	برگشته زا چنگی خواب عدم

ساقی

ضعف بر اسیر توصیه توام	دلخسته کر و بسته کبد توام
یکبار ز ناموازی نفوذ انشدم	غربت که چون کتاب در عقده توام

۱۳
اینستم هر افسانه افروخته ام	در چه کنایه شعله اندوخته ام
هر که دلی سوخته الا هم سوخت	پروانه پروانه پر سوخته ام

۱۲
میرزا حسن وزیر نواب

لب را زبد و نیک جهان دوخته ام	در عمر خود این کسب هنر اندوخته ام
خاموش نشسته لب می حسابم	یعنی که بهم زنند بیا موخته ام

۱۵
ملاکابلی

هر ربط کتاب عقل گسیخته ام	اوراق فسانه را بهم ریخته ام
هرچند که وصف خود گفتم نشاید	من میدانم که با که آمیخته ام

۱۶
ملا محمد علی

چون باده ز اسباب کن خرم شده ام	چون نشاه باده در قدح گم شده ام
معدوم عین اعتقاد خود دارند	شرمنده اعتقاد مردم شده ام

خیام

من بی می ناب زیستن نتوانم	بی باده کشید بار تن نتوانم
من بنده آن دمم که ساقی گوید	یک جام دگر بگیر و من نتوانم

شیخ ابوسعید

حسب در مرده معرف بی اختیام	هم در صف عاقلان سرافراخته ام
چون پرده زیش خویش بر داشته ام	بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

۱۶
خاموش

از ضعف چو تار زلف جانان شده ام	در زیر کلک تیره کیهان شده ام
پیش از گمر و خیبت سر تا پایم	حیران ز نسکه چون پریشان شده ام

۱۶
تا عمر بسر او درین گلستان شده ام	از نوحه گری زار دبستان شده ام
با شک دلی خوش که چون غنچه گل	هر گاه شکفته ام پریشان شده ام

۱۸
میرزا محمد اکبر بدیولی

آتش صف حسنه گریان شده ام	از آتش شوق خود فروزان شده ام
ازدیده بعمر دامن چو آب جیحون	در طلعت تن مدام جیحان شده ام

۲۴
غزلی

یارب بر عفو بر پناه آمده ام	سرتا بقدم غرق گناه آمده ام
چشمی ز کرم بخش که غایت شوق	با دیده با امید نگاه آمده ام

۷
ملکا بلی

از کون و مکان چند بتجربه توام	در جمله جهان هوس تا بیه توام
ای دیده همه عالم و آدم فاضل	با تو بینی و من دوان دیده توام

۸
محمد رضا خان نجابت کرمانی

در رشته ایجاد دم کرفوار توام	بیعقدر متاع و بیبازار توام
مخلوق توام اگر چه طاعت نکنم	در کار ربو آلهم و لی کار توام

۹
ادهم

من عارف سالک فلک سیر توام	از در کنشتی گه شده دیر توام
نه نه من و تو نیست میان من و تو	من نه تو چرا خودم و غیر توام

۱۵
دلاوری یکی الدوجی

ای آنکه بکیش عشق قربان توام	سرگشته جلوه‌ای پنهان توام
پیرون ز من و با منی جان منی	بیرون نیم و با تو نه حیران توام

۱۵
میرزا سنده کاشی

هرچیز برد و زر گان داشته ام	از صافدلی نصیب ایشان داشته ام
تسخیر جهان بسینه صافی کردم	آینه برابر جهان داشته ام

۲۰
طاووس حسینی

روزی که مقیم کوی جانان شده ام	آزرده از این منزل ویران شده ام
نفرت نه شهر و کوی غربت	دل گیر ز چار سوی امکان شده ام

۲۱
میرزا رضا هروی

رهبان کلیسای هجران شده ام	ناقوس نواز دیر هجران شده ام
از معصیتی که طاعتی دارم نیست	شرمنده کافر و مسلمان شده ام

۲۳
امیرخسرو دهلوی

یارب به در تو عذرخواه آمده ام	در فضل بر خود پناه آمده ام
وانجا که سفیده کاری رفت	چون من مرا که روسیاه آمده ام

۲۲
ملا مظهر حسین

ای سرو روی قیامت هلالی شده ام	نه بهت و نه مستم خیالی شده ام
گردیده هلال بدر دور از خورشید	من دور ز روی تو هلالی شده ام

امروز که از نوق هیچ و احد
باز درگاه دایم ازین جامه از کلام خود کرد

صحبت و شکفته لاله ام پروم	دیدن داده داغ و حیا در شدم
برچشم تر تم قدم بیاری شوخ و رکس	از گریه شب نفت خار مژه ام
افسوس که از شراب غفلت مستم	وا مانده رود کشاپی خود دستم
دل تیره شده و نیز بسی دست آه	در خانه کلید مانده و در بستم

۳۱
شیخ ابوسعید

بر کرده چپ پاره تن سروم	بیا نفس بگر کجمن سروم
هوای وفا زنگی بحس	بگشه ای سنوق سروم
کرم کند روی زمین کرد پستم	لطف تو امید است گیرد دستم
کفتر که بروز عجز دست گیرم	عاجز تر از این محواه که اکنون هستم

۲۸
مرکابت

زاهد که ز رجب گشته و لکو ام	طرزی دارد بطرز نامرغوبم
حق را بقیاس یقین دانستم	دیگر همه راحت و حیص دانستم
پرهیزگمی زمن اگر هیچ بم	هرچند بدم برای هر قدر خوبم
در عالم فانه که نوبت نه بود	عمری که تو امید مدهر دانستم

مرسبیه قلندری
من گریه آتشین ندیده استم	من سوز دل حزین ندیده استم
برزق جهان بی نیازی تاجم	از فیض قناعت نه از استعدادم
ناهام هیمن که آشتی و رقتان	ای عشق ترا چنین ندیده استم
شیطان بغریب زده دم نحوی	سخت بمان شب کند محتاجم

۲۷
محمد عمر

موسی ام و در طور لقای تو علیم	عیسی ام و جاوید بقای مرحلیم
یعقوبم و گم گشته خود یوسفم	مقصود دلم تو بی تو را حلیم

۳۲
شیخ ابوسعید جهت بستن دم عقرب باید خواند

بستم دم مار و نیش عقرب بستم	زهرا زدم مار و نیش عقرب بستم
صد جان قرنیا قرنیا قرنی	بر نوح نبی سلام کردم بستم

۳۳
میرزا اشرف مولوده داماد

۳۴
ملا محسن فیض

جانت داده ام چو شیشه کار جستم	داد دادم و بچشته بیدار جستم
فارغ زده وکون گشتم از یاد	جیحیز اشک در دامان کنار جستم
با من بجز رفت نیده استم	با من بجز رفت نیده استم
رفتم چو من از میان تو را دانستم	تا من بجز رفت نیده استم

میرزا حسین وزیر نواب

از همت پست در عرض با بالاستم	عمری دل خود را ابهو سها بستم
از پیش نیامدن زغم وارستم	چندی عقب فتم و آخر جستم

ملا صفی گرگانی

عمریست که تیر فقر را آماجم	بریابکی فلاس فلک تا چم
کیمینه زحال خویش ظاهر سازم	چندانکه خدا غنی است من محتاجم

۷
شهود

درخواب دمی همدم دلدار شدم	زین واقعه با شادی غم بارشدم
شادی زبرای آنکه خوابش دیدم	غم زانکه چرا زخواب بیدار شدم

ملا میر اسمعیل خان تبریزی

تا خاک نشین کوی دلدار شدم	از لذت هر دو کون بیزار شدم
چون موج بروی بحر بسطیدم	دو دادکش کشتی هوا دار شدم

۳
یکچند بعشق و صحبت یار شدم	در کعبه ترانه پسیچ زنار شدم
درحالت نزع تو بیاد آمد	چون قافله کوچ کرد بیدار شدم

شیخ ابوسعید ابو الخیر

هرچند که در طلب زدم پیش قدم	یک کام نبرده و مرا پیش قدم

ولد

یاری دارم که از جدا گشته شدم	دردی دارم که از دوا گشته شدم
آن ترک اگر برسر شلتاق آید	در روز جزا بخونبهای گشته شدم

۱۵
ملا رحمت

من محو بیرانم و ویران خود م	بر هر سر کوه دشت و کوبیابان خودم
کر باد مخالفت و کر باد مراد	من کشتی بشکسته طوفان خودم

۱۶
ظهیرا

چون بیدمول همه سودای خودم	حیرت زده فکر سراپای خودم
سر زیر فکنده ام ز نادر بست	خجلت زده بی ثمر بهار خودم

گرب شب زلف سپهر زنجیر شدم	کاه از کمی شانه بتر شدم
آزادی هر دو کون میخواست دلم	در بندگی عشق و هوا پیر شدم

۸

اناکه بنام نیک میخوانندم … احوال درون دل نمیدانندم

[illegible]

۹

در دیگ غضب اگر بجوشانندم … در بوته غم اگر گدازانندم

بهر آنکه ز روی لطف بخشند گناه … وز آتش انفعال سوزانندم

شیخ ابوسعید

از فضل خدا نه من مسلمانندم … همچون سگ گرگ در بدر رانندم

در حال درون بروی نگردانندم … مستوجب آنم و نسوزانندم

۱۰

عمری بهوس باد هوا پیمودم … در هر کاری خون جگر پالودم

در هر چه زدم دست ز غم فرسودم … دست از همه باز داشتم آسودم

شیخ ابوسعید

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم … اینست نشان طالع مسعودم

در ذات تو ناپدیدم ار معدومم … از نور تو ظاهرم اگر موجودم

خیام

[illegible] … یا رب ز خون خوار که بخود بهودم

چون هیچ حقیقت سزا ز بهم … من هیچ کرده‌ام که جابدم کردم

۱۲

خوش آنکه حریف خود روز خواب بهم … پیمانه کش لطف و عتاب بهم

هر جا که چو مهر میشدی گرم عنان … چون سایه ملازم رکاب بهم

۱۳

از روی تو من همیشه گلشن بهم … وز طلعت تو چو ماه روشن بهم

من گفتم چشم باز از روی تو دور … گویی که از آن چشم بستن بودم

۱۴

میر مغیث محوی

عمری من اگر مرد خوری پیمودم … شایسته اب لاستری پیمودم

بر هر که نظر کنم ز من خوبتر است … ای کاش کمن هم دگری بودم

میرزا مهدی کشگان فاتحه

در عرصه محشر نبود هیچ غمم … گردیده ز بار معصیت پشت خمم

بر کردن من حق کند بسیار است … گر دوات گناه مستحق کرمم

شهود

نه کفر نه اسلام نه دین میدانم … حق با همه هست این یقین میدانم

خود را بشناس تا خدا بشناسی … من معرفت خدا همین میدانم

میرزا

در وادی عشق اگرچه ثابت قدمم … چون نقش قدم چشم براه عدمم

موج نفسی رساندم خانه باب … مانند حباب نده از پس دمم

تمت

اول بنظر بود قانع جانم … اکنون بخبر که بشنوم شادانم

آنجا که تویی من نتوانم آمد … دیجا که منم تو خود نیایی دانم

میرسو مرادا

تا بر سر این نبرد که میدانم … تا در سر این خمیده قد اوانم

چون آب بزیر موج در زنجیرم … چون موج بروی آب سرگردانم

حکیم ظهوری خراسانی

گاهی ز جبین گشاده که بستانم … گاهی ز گره خاطری زندانم

هرگاه که بو توام سراپا مرکم … هرگاه که با منی سراپا جانم

مرغ هادت آن بهانه جو میدانم … من قاعده رحمت او میدانم

چشم کرمش عاشق روی گنه است … من طرز عطای او نکو میدانم

۱۲

امی نام خوشت تازه بهارم … یاد گل رویت آبروی چمنم

با خاک در تو آشنا خواهد شد … من بمن طالع سگ خویشتنم

۱۱

از نام تو ورد شناش جانم … یاد تو بود شراب بزم سخنم

اکرام تو خادم سگت ناخدا … میخوان پس از این سگ سگ خویشتنم

خاقانی ۲۰

آن روز که شد هوای این انجمنم … خندید چو گل ستاره بر آمدنم

هر روز کند سفید مویی به تنم … لام برای تار و پود کفنم

۲۲

یا رب بچه تحصیل رضای تو کنم … خود را بچه حیله آشنای تو کنم

عمر ابدی بخضر ارزانی باد … من میخواهم که جان فدای تو کنم

ملا سحابی ۱۸

سیمرغ حقیقتم نظر باز کنم … جز روی تو باشیانه راز کنم

گویند بهم برزنم و فرد شوم … اینست دو بال من که پرواز کنم

حکیم ظهوری خراسانی ۱۹

کو نیکی نفس برکیش کنم … طاعت کم و جرم و معصیت بیش کنم

هر کار که میکنم نمی‌باید کرد … یا رب رحمی که رحم بر خویش کنم

حکیم ظهوری خراسانی ۲۱

هر لحظه ز رشک ذوق ما ذوق کنم … از گریه تماشای دجله شوق کنم

در سینه چو آه حسرتم حلقه شود … در گردن شاه هوس طوق کنم

۲۷

بی می همه خون دل به پیمانه کنم … می نوشم و گریهای مستانه کنم

دانم که بجان غمم چه باید کردن … که بار دگر که ز میخانه کنم

شیخ مغربی ۲۵

تا چند بزور ذکر افسرده کنم … تا کی صفت با دل پژمرده کنم

ناکرده نماز را قضا کردم لیک … گر عمر بود قضای این کرده کنم

از خیام است ۴۳

من باره خورم

می نوش کنم ولیک مستی نکنم … الا بقدح دراز دستی نکنم

دانی غرضم ز می‌پرستی چه بود … تا همچو تو خویش‌پرستی نکنم

بابا افضل ۴۱

من با تو نظر از سر مستی نکنم … اندیشه ز بالا و ز پستی نکنم

من منم و پرستم از روی یقین … خود بین و خویشتن پرستی نکنم

۲۹

چار توام تو بی طبیبم چه کنم … از دولت وصل بی نصیبم چه کنم

گردی سفر و مرا وطن غربت شد … تو در سفری و من غریبم چه کنم

میر مغیث محوی ۲۸

بیتاب سینه می فزاید چه کنم … در دل صبر دمی نپاید چه کنم

گفتی که بآرزوی از دوست بساز … جز دوست در آرزو نیاید چه کنم

ولد العفیف محوی ۳۰

سا تا چه کنم که می‌پرستی نکنم … این زمزمه در بلند و پستی نکنم

در طور این نیت که ساغر بنهم … در روی من آن نیت که مستی نکنم

ملای بیضا ۳۲

دارم هوس آنکه چو پروانه کنم … در آتش او سوزم و پروا نکنم

چون بلبل تصویر ز غیرت تا کی … پرواز کنم بخود و پروا نکنم

شیخ فخرالدین عراقی ۳۴

با نفس همیشه در نبردم چه کنم … از کرده خویشتن بدردم چه کنم

گیرم که ز من درگذرانی کرم … این شرم که دیده‌ای چه کردم چه کنم

شیخ ابوسعید

از بیم رقیب طوف کویت نکنم … وز طعنه خلق گفتگویت نکنم

لب بندم و از پای نشینم اما … این نتوانم که آرزویت نکنم

ملا عبدالباقی تبریزی ۳۱

مختص کس رود بکار خویشم چه کنم … درمانده اضطرار خویشم چه کنم

در راست ز جبر اعتقادم اما … مجبور باختیار خویشم چه کنم

سید محمد جانباف ۳۳

آنم که فغان ز ناتوانی نکنم … با داغ از درد نهانی نکنم

زان گشته‌ام از ضعف خیالی که مگر … بگذرش به دل گرانی نکنم

۳۴

نشکفت گل داغ بباغم چه کنم … روشن نشد از چمن چراغم چه کنم

سر چشمه لاله زار با بود دلم … زین داغ که به شده است داغم چه کنم

عنبور ۳۴

در کام دل نیابم و شکر میکنم … هر روز در خرابیم و شکر میکنم

یکسان به بهارت نبود حیاتها … قانع بنان و آبم و شکر میکنم

سلطان ابوسعید [illegible]

سر [illegible] کام کسی خراهم کرد … [illegible] کسی خراهم کرد

اول [illegible] را خواهم کرد … پس [illegible] خواهم کرد

وله

عمر [illegible] … وانور [illegible] کرد

[illegible] … آنگه [illegible] کرد

در شاخ کربلا شتابی دارم … در شوق نجف دلی کبابی دارم

از پاره دل توشه خود ساخته‌ام … وز دیده حسینی پر آبی دارم

مرادی کاشی [illegible]

آنم که نه حاصلی کشتی دارم … نه کار بکار خوب و زشتی دارم

از من همه میرسند یاران وطن … در دوزخم و جای بهشتی دارم

[illegible] از خود بود و نمودی دارم … دارم ز تو گر بود و نمودی دارم

گر ذره‌ام و تو مهر عالمتابی … تا در نظر توام وجودی دارم

ملا [illegible]

غارت زده جهان بهاری دارم … ناخوش روزی و روزگاری دارم

بر یاد تو لب که چشم افشانکهر … چون آسمان کناری دارم

میر جمال الدین حسین کاشی

از باده معرفت ایاغی دارم … از کشته خویش سراغی دارم

در ظلمت اختلاف ره گم نکنم … چون گوهر عقل شبچراغی دارم

سلطان ابوسعید [illegible]

طبعم به هوای چو گلی [illegible] … [illegible]

از هر جزوی [illegible] … [illegible]

در سینه ز عشق حسرت باغی دارم … در گلشن آیم فراغی دارم

بیهوده جهان در نظرم جلوه کند … می پندارد که من دماغی دارم

[illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]

ولد

[illegible] … [illegible]

جز ذکر تو [illegible] … [illegible]

گر جان [illegible] … [illegible]

٩٨

نصیرای همدانی

دل در طلب وصل خلافی دارم — در هر قدمی کعبه طوافی دارم
از نعمت دیدار ندارم سیری — چون آینه اشتهای صافی دارم

میرزا حیدر رضوی

بیرون ز حساب اگر گناهی دارم — روی سیه و دل سیاهی دارم
اندیشه ز روز حشر مطلق نکنم — چون دامن عفو او پناهی دارم

نصرت

هر چند که نامه سیاهی دارم — هر چند که دل غرق گناهی دارم
ابکم ز گنه نیست که در روز جزا — همچون کرم تو عذرخواهی دارم

میرزا عبدالغفار وزیر مروان

ای دلبر تشنه خون پیدا کرم — در تشنه آب دم تیغت بکرم
هرگاه سری بمن نداری ز چه رو — سوگند خورد تیغ تو بر دم بسرم

همواره بکوی عشق راهی دارم — در گوشه ابروی پناهی دارم
صیاد بمن چه می‌تواند کردن — چون کنج قفس گریزگاهی دارم

میرزا نصیر عشقی نصرت

در راه طلب ز دیده پا بر دارم — در راه سلوک رهنمایی دارم
از آفت لغزشم نباشد بیمی — در کف ز فنا دو که عصایی دارم

ملا شیدا

اگر کشته براه طلبت خاک برم — چو گوی تو خیزت ره براه در کرم
هر جا باشم تو در خیالم باشی — در هر چه نظر کنم توئی در نظرم

شیخ ابوسعید ابوالخیر

در عشق تو ای نگار اندر نارم — در نار همی سوزم و دم در نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم — آغشته بخون چو دانه اندر نارم

پیکانی

هم طاقت جلوه آزمایی دارم — هم حوصله جدایی دارم
پیکانی اگر کنم معذورم — من هم ز تو رنگ آشنایی دارم

غنی کشمیری

پیوسته بکنج انزوا در سوزم — با آنکه نشسته‌ام ز پا در سوزم
هر چند مسافرم تو دیگ کف دست — عمریست که همچو آسیا در سوزم

میرزا محمد صادق

قسمت شده تا ز بخشش تقدیرم — در هند سواد لغت و جا گیرم
از میر سبب جنون ندارم باکی — ام بست نشین کوچه زنجیرم

حکیم ظهوری خراسانی

یا رب ز بهر که شهد و شکر نخورم — تب تشنگی که صاف گوهر نخورم
تا چند بلرزه استخوان فرسایم — از خوردن سگی ترسی دیگر نخورم

در دیده از دل خبرت میگیرم — وز هر چه شد اینکه در برت میگیرم
عکس تو بمن روکند از جذبه عشق — آینه اگر برابرت میگیرم

ملا نطقی نیشابوری

غم کردم و دست بجگر باگیرم — خون کردم و دامن جگر باگیرم
تا سوی تو هیچکس نه چند خواهم — مژگان شوم و راه نظر باگیرم

شیخ اوحد

چندی بکنم که دل ز جان برگیرم — راه سر کوی دلستان برگیرم
چون پرده میان دل و دلدارم — برخیزم و خود را ز میان برگیرم

ساقی اگرم می ندهی میمیرم — در ساغر می زکف نهی میمیرم
پیمانه هر که پر شود میمیرد — پیمانه من چو شد تهی میمیرم

١

طالب آملی

طالب نیم آنکه با خسیسی سازم — یا چون فلک سپه بپرسی سازم
آنم که چو کار بر سر افتد عمری — چون آب روان بخاک بیسی سازم

مجذوب

بر خاک نظر کرد که زر میسازم — بر آب گره زد که گهر میسازم
چون دید که در جهان نمیگنجد حسن — دل برد که عالم دگر میسازم

میرزا ابوالحسن فراهی

از دوری آفتاب عالم سوزم — از تیرگی بخت بلا اندوزم
روز از شب و شب ز روز نشناختمی — گر تیره تر از شبم نبودی روزم

شبها که بسینه داغ هجران سوزم — از شعله آه خود چراغ افروزم
در سوزن الماس کشم رشته آه — بنشینم و درد دوست بر جان دوزم

میر اسدالله اصفهانی

از دوری آن ماه لقا میسوزم — زان شمع شب و روز جدا میسوزم
پروانه که سوخت بود ز دیدن شمع — من دور ز شمع خود چرا میسوزم

محمد رضای شفقی

میگریم و از شوق فنا میسوزم — سر تا بقدم بیک هوا میسوزم
هر قطره ز هستیم کشاید کرهی — چون شمع امشب بدعا میسوزم

شعله

از شوق رخت تو بر شیشه روزم — در هجر تو از آتش غم میسوزم
بر گرد سرت چو سال گردم شب و روز — هر روز ز دیدنت بود نوروزم

٩٩

میرزا ملک مشرقی

از حسرت حلق و قتل تن می سوزم — در آتش این خلاف من میسوزم
از آتش چو زخم سوزنده کرده — در دوزخ خویشتن می سوزم

از دشمنی دوست ما میترسیم — از دوستی اهل ریا میترسیم
میمیرم و چندانی گله دارم ز حیات — کز زندگی روز جزا میترسیم

هجران ز بلای است که بنیاد آن — از صفحه روزگار کم باد آن
وقتی شب غم صبح امیدی است — در عهد فراق تو بر افتاد آن

حکیم ظهوری خراسانی

از کرده ما صواب خود میترسیم — از دوستی در عتاب خود میترسیم
اخلاص مرا مسخره خود کرده ریا — سخت از گنه و ثواب خود میترسیم

[illegible]

مولانا اهلی

آن شعله در دم که شرر می ریزم — خون می شوم و ز چشم تر میریزم — از زلف تو مادر بریده ام رفتم — وز لعل تو راز شنوده ام رفتم
چون خانه طفلان حبابازی سازم — تا در نگری زنگ کرمی ریزم — تنگ غم تست از دل تنده ام رفتم — القصه چنان که آمده بودم رفتم

محمد رضا

سرشار ز هر خلق نهان میگریم — چشم از غم دل بیکران میگریم — پیوسته از آن سنگ دلی میترسم — زخم ز ملاقات تنگ میترسم
طفلی از غم عرق ... — بر عمر گذشته همچنان میگریم — یک خنده بکام دل نکردم هرگز — چون طفل دبستان ملک میترسم

حکیم مومن دارالشفا

در گلشن روزگار گلها چیدم — گنجینه راز ضایع جهان خندیدم
کونین نمود جلوه دل مایل شد — آینه روزنه دیده بودم دیدم

میرزا حیدر رضوی

جور تو و صبر دل بهم سنجیدم — بسیار میانشان تفاوت دیدم
اندازه صبر جور تو افزون بود — هر چند که شکل صبر خود کم دیدم

میرزا ابراهیم

روزی که یار چو فارا دیدم — تا بت تراز بای صبا کردیدم
گر چه نداد مدعی در برش — از دور تقربان سرش کردیدم

میرزا محمد سعید منشی

تا گنبد عرش منظرت را دیدم — همچون مژه بر کرو نظر کردیدم
دیدم عرفات و کعبه و مشعر را — در یک نظر از بس که بخود بالیدم

ملا علی قمی

زین جرم که باعث ضرر کردیدم — شرمنده شدم که با خبر کردیدم
تا دور شدم ز حلقه طاعت تو — از خود چو کمان حلقه بر کردیدم

میر محمد باقر داماد اشراق

آینه بکف حسن پرستی دیدم — چون روی ستاره پشه بر دیدم
چشم سیهش ز باده گلگون شده بود — آهوی خراب است مستی دیدم

بعضی ز معاش خود قراری دیدم — بعضی ز معاد امیدواری دیدم
حاصل که حقیقت همه عالم را — هر چند که دیدم انتظاری دیدم

شهود

دوشینه ز حسن او دلش نادیدم — یا ماه نوی بر آسمانی دیدم
آگاه نیم ز گوشه ابروی یار — دانم که همین پشت کمان دیدم

غبار

آه و فغان جام ستم نوشیدم — در بزم تو از شرب برچیدم
روزی که چشم ... — کشت از توکنار خویش چیدم

نجم ثانی

دریا دریا ز رنگ غم میبارم — دامان کهر برون می آرم
صحرا صحرا رسیده ام از خویش و هم سوز — عالم عالم ز خویش در کارم

میر حسینی کتابدار

روزی ز پی گلاب میگردیدم — پژمرده عذار گل در آتش دیدم
گفتم که چه کرده‌ای که میسوزندت — گفتا که درین باغ دمی خندیدم

میرزا مهدی

با حضرت مصطفی تولا دارم — از دشمن مرتضی تبرا دارم
چار آینه لعن چار ضربت را — از هول که حشر چه پروا دارم

غنی کشمیری

بر بستر ضعف روز و شب بیمارم — از گرمی تب گداخت جسم زارم
جز نام و نشان نماند از پهلوی من — اکنون کو یا که حرف پهلو دارم

جعفر مینا کار آرام

عمریست بیار دل بود رفتارم — در عین روش ستاده چون پرکارم
آرام صفت نشسته در خانه خویش — چون مردم دیده ثابت و سیارم

۱۱۷

یارب بدرون سینهٔ افگارم   هر لحظه اگر زاری دیگر دارم
ذکر تو خوش آید و مناجاتم را   ورنه ز دعا و مدعا بیزارم

با آنکه یکی کام میسر دارم   صد تخم هوس سبز در گل دارم
در خاک ندانم که چه سان می‌گنجم   با اینهمه آرزو که در دل دارم

۱۵

میرزا ابراهیم شاپوری در وقتی که از کعبه معظمه بوطن خود مشهد مقدس آمده گفته

زکعبه روی بسوی روضهٔ رضا دارم   بکعبه بردم و کعبه رو نما دارم
زکعبه رفتم و می‌آیم اینک از کعبه   بکعبتین که نقشی بدعا دارم

ملا سحابی

هر چند بظاهر لب خندان دارم   در پرده هزار چشم گریان دارم
از فیض در افشانی مژگان ترم   دریا دریا گهر بدامان دارم

میرزا اشرف

مجنون توام عالم صحرا دارم   وز اشک دو دیده ملک دریا دارم
از بیکسم رسم بعالم نبود   چون تو زنی من زکه پروا دارم

ملا سحابی

با عجز گدایانه نخوت شه دارم   هر چند که که ندارم و که دارم
من اهل عالم نیم و آتشیم   آنجا چکنم گذر برین ره دارم

از خلق چه چون خویش اگر دارم   کازردگی از جانب دیگر دارم
مردم همه از سفله شکایت دارند   من شکوه ز چرخ سفله پرور دارم

اسباب طرب از همه بالا دارم   از دیده و دل هر کجا باید دارم
هر گوشه که می‌نشینم از اهل نگاه   در مد نظر جدول آبی دارم

خواجه محمد رضای فکری

در دوزخ هجر او عذابی دارم   در شوق وصالش اضطرابی دارم
این هستی عاریت حجاب رخ اوست   در طی شدنش عجب شتابی دارم

یارب چکنم که دامن تر دارم   زین دامن تر دلی پر آذر دارم
خاکم بسر ار چها نکردم امروز   فردا بچه رو دیده سوی تو بر دارم

مولانا [illegible]

کو در سفرم نوید [illegible] خبرم   در روز حضرم [illegible] حضرم
هر جا که نشینم و [illegible] نگردم   جز تو نبود [illegible] مراد دگرم

ولها

که در هوس بوی نکو آورم   که در سر زلف مشکبو آورم
القصه ز هر چه رنگ و بو یابم   از حسن تو [illegible]

پیوسته ازان سلسله مو ترسم   در خال و خط عنبر باد ترسم
تا سیمین بر که [illegible] از چشم تر است   بیچاره من از چشم نکو ترسم

حمیدی

آنم که چو عمر بدل شادت برسم   گر حال رود دم بحر یادت برسم
یادم کن اگر از روز گر یادت چو دهند   هر چند کی ز فکر یادت نرسم

رشیدای [illegible]

مشهور دهر چو کیخ دقیانوسم   پیدا و نهان چو شمع در فانوسم
حاصل که درین چمن چو بید مجنون   پیمالم و در ترقی معکوسم

شهود

سر سبزم و [illegible]   [illegible]
روشن نشود چراغم از پرتو کس   در آتش دل نشسته چون فانوسم

رفتم که ز دیده اشک ماتم پاشم   وز دامن آستین گل غم پاشم
اکنون شادم چه جا که گره زدم   چون غنچه بیک نسیم از هم پاشم

بیمار چو افتاده [illegible] باشم   تو میروی [illegible] همراه تو گشتن باشم
هر جا بروی خیال خود [illegible]   تا از بر هر که بگذری [illegible] باشم

پروانه توانی مردم کاشانه چشم   پر باده حسرت است پیمانه چشم
تو جای دگر گرفته خانه من   بهر تو سفید کرده ام خانه چشم

۱۳
ملا [illegible] تکلو

پر آبله شد چو خوشه هر چند کفم   یک دانه نشد حاصل این مزرعه ام
باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام   لب تشنه و سیراب چو در بحرم

۱۴

عمریست که در بحر طلب چون صدفم   تا آمده گوهر سعادت بکفم
گویند که در نجف [illegible]   پس من [illegible] کم از نجفم

میرزا [illegible]

در عشق اگر هزار تشویش کشم   ترسم که کم غم [illegible] تشویش کشم
بار غم عشق را اگر کوه بود   چون خواب گران بدیده خویش کشم

ملا حسین [illegible]

از کثرت داغ توام افلاکم   در روز [illegible] کوکب [illegible] خاکم
باران نشاط گر ببارد چه شکم   در آتش غم شعله کشد خاشاکم

۱۵
زاهد

یارب بفنون معصیت متصفم   [illegible] کرده های خود معترفم
جز توحید وسیله نیست مرا   یک نقطه [illegible]

۱۰۱

۳

کاری که تو بسیار ندارد عالم   وز قوت تو [illegible] ندارد عالم
پیش تو اگرچه [illegible] تو دشوار است   آسان تر ازین کار ندارد عالم

ملا سحابی

نه دست تعلق درین آب و گلم   نه پای اقامتی بغربان دلم
القصه که عجز و ناتوانی دارد   در ظاهر و باطن خجل و منفعلم

شهود

با آنکه نبرده بغم یاد دلم   یک لحظه رفاقت از یاد دلم
بر خرمن خود چو شمع آتش زدم   شاید که دهد دود دلم داد دلم

ملا سحابی

امر آنکه تویی مراد و مقصود دلم   مقصود تویی ز بود و نابود دلم
در آتش عشق اگر بسوزم ناید   جز بوی محبت تو از دود دلم

۲

یارب ز گناه زشت خود منفعلم   وز قول بد و فعل بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان   تا محو شود خیال باطل ز دلم

۵

چشم قدح و باده ما بت دلم   تن سایه نور و آفتابت دلم
دل معنی اسم و عالم اسما صفات   آیات جهان و کتابت دلم

لطف [illegible]

که هیچ دگر خراب و گه پست دلم   که پهده گرد و گاه پای بند دلم
آنروز که هر کس از کسی داد خوهد   فریاد زنم که داد از دست دلم

۷ اویس

آیینه عکس دلستان است دلم   از عالم بی‌نشان نشان است دلم
دل هیچ نیست و در جهت می‌بینم   بیرون ز مکان و در مکان است دلم

۹

از نشو و نمای عشق بالیده دلم   بر شاخ گلی چو غنچه خوابیده دلم
هر دم غمی آید بمبارک بادم   تشریف شریف عشق پوشیده دلم

۸
میرزا نصیر [illegible] نصرت

آشفته ز بخت چون پر زاغ دلم   جز داغ گلی نرویید از باغ دلم
چون لاله درین چمن ز خونین جگری   فانوس چراغ گشته داغ دلم

[illegible]

عمریست که قربان براین نفس جهولم   [illegible]
هر گز قدمی بسوی شرع نکردم   چون [illegible] خجل از روی رسولم

۱۱

خود کرده بلطف که چه اهل کامم   رو داده نظر [illegible] کامم
خورشید فلک است [illegible]   [illegible]

از [illegible] زلف تو در بر دلم   [illegible] شربت سودای دلم
گر حال دلم تو چنین خواهد   پس [illegible] دلم [illegible]

۱۴

سایات رفیق و هم نشین یکسیم   کس نیست که [illegible] ازین بیکسیم
شبهانه همین نیست کسی با ما بس   خود نیز کسی نیم به بی کسیم

۱۳
بابا افضل

ما شیفته مرغان چراغ نغمیم   در اوج فغان [illegible]
محبوس قفس نکرده ما را صیاد   با از پر و بال خویشتن در قفسیم

بر [illegible] نگار [illegible]   [illegible] به تن لباس [illegible]
مجنون به نصیحت دلم آمده است   [illegible] دیوانگیم

۹
سید محمد [illegible]

تنها [illegible]   [illegible] میکذریم
زین بحر پر آشوب که دورت کنار   پیوسته چو موج از پی هم میگذریم

بابا طاهر [illegible]

[illegible] دوران داد در برم   هزاران ناله و فریاد [illegible]
[illegible]   دل خود را چگونه شاد [illegible]

۱۵

یک جو غم ایام نداریم خوشیم   گر چاشت بود شام نداریم خوشیم
چون پخته بما میرسد از مطبخ غیب   از کس طمع خام نداریم خوشیم

بابا طاهر

ما آن محرم که در خطر جا کردیم   چو نقطه بر سر حرف آمدیم
هر الفی الف قدی بر آید   الف قدم که در الف آمدیم

در منزل هر [illegible]   [illegible] خود [illegible]
[illegible]   چندانکه [illegible] کردیم

نشر

ما صاف کشان باده انصافیم   نه هرزه درای هر گزاف و لافیم
در کار که زمانه هیچ صفت   هر نقش که بسته اند ما می بافیم

[illegible] کردیم   در خاک [illegible] کردیم
[illegible] کو [illegible]   عمری که [illegible] کردیم

شیخ مغربی

دنیا چو رباط و ما درو مهمانیم / تو ظن نبری که ما در او می مانیم
در هر دو جهان خدای میماند و بس / باقی همه کل من علیها فانیم

حکیم ظهوری خراسانی

یارب نشد اینکه دیده چیحون کنیم / رنگین گریه را جگر خون کنیم
عمرت که بازات در دل باید / خوش آنکه درون آید و بیرون کنیم

میر مومن ادایی ٢

ما شاغل کارخانهٔ ورانیم / در کار و بکار خویش حیرانیم
چون دانهٔ سبحه در کف اهل ریا / سررشته بدست او و سرگردانیم

مائیم که فکر دل خرم نکنیم / صد زخم خوریم و یاد مرهم
یکچشم سیه بهره عالم ندهیم / ما چشم سیه بهر دود

٣

عمری شده تا زخیل مهجورانیم / نزدیک نشسته‌ایم و از دورانیم
مپسند ز بس کمی مانند عصا / محتاج بدستگیر کورانیم

خواجه نصیر ٣

ما هستی حق اگرچه نیکو دانیم / اما در ذات خویشتن حیرانیم
مانند دوک پیرزنان میانیم / سررشته بدست او و سرگردانیم

مائیم که یاد فتنه جویی نکنیم / با خلق خدا بجز نکویی نکنیم
با اهل زمانه هر که به از بد و نیک / یکرو کردیم تا دورویی نکنیم

هرگاه به بوی دوست پرواز کنیم / بر خود در باغ بهشتی باز کنیم
دیگر بمقام خود نیاییم ای دل / یک پرده اگر غلط در این ساز کنیم
(یکلحظه اگر گوش باین راز)

طالب آملی ٢

در گلشن و در چمن ترا میجوییم / از خلوت و انجمن ترا میجوییم
القصه برگ و زینت جویای توایم / در پیرهن و کفن ترا میجوییم

شیخ مغربی

یارب چه بخوانیم سمعنا گوییم / فرمان ترا بجان اطعنا گوییم
بر من تو بفضل اگر غفرانا گویی / من آییم و ربنا ظلمنا گوییم

ای کاش کی یار آید و نوروز کنیم / از آتش شعله سینه پیروز کنیم
هر گردش چو کدوش لیل و نهار / روزی بشب آریم و شبی روز کنیم

شوکت ١

شوکت عمریست پدل آمده‌ایم / نظاره بزنجیر ازان گیسوییم
ازبسکه شدم مضطرب آزادانش / دل خون

خسرو

هر شام و سحر ملایک از عرش عظیم / آیند بطوف شه فردوس حریم
عمدا پر خود بر در متواضع زنند / شاید که بابوسیده کردند مقیم

١ میرزا رفیع واعظ قزوینی ٣

ما دشمن خویش را بیاری زده‌ایم / با عجز و نیاز و بردباری زده‌ایم
تا خصم گشوده لب به بدگویی ما / خاکش بدهن زخاکساری زده‌ایم

۴

تا دم زسماع عشق و قمار زده‌ایم / چون گرگ گرسنه راه ما زده‌ایم
در طاق فلک بکار خواهد رفتن / خشتی که بقالب رباعی زده‌ایم

نجم قلی بیک ١

ما سرتا پا بداغ آراسته‌ایم / این دلق بطور فقر پیراسته‌ایم
گرد قدم راه روان عشقیم / هرجا که نشسته‌ایم برخاسته‌ایم

آقا جعفر ساروبهادر ٢

سرگرم هوای بهار جوانی شده‌ایم / در بازه فکر زنگ کاشانه شده‌ایم
دل را بچه خوش کنیم مانند حباب / تا چشم گشوده‌ایم فانی شده‌ایم

میر ابوالحسن فراهانی ٢

ما ماتم آرزوی خود داشته‌ایم / نا آمده را آمده پنداشته‌ایم
آیینه خیال کرده‌ایم آمده را / نا آمده را گذشته پنداشته‌ایم

هرکس که غنا بخشدش از ناز قدیم / اوراد گر از حادثه فقر چه بیم
هر نکته که هست معنیش پر احد / همچون صدفیست و دراو در یتیم

شیخ ابوسعید

چون دایره ما زپوست پوشان توایم / در سلسله حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی حلقه بگوشان توایم / ور ننوازی هم از خموشان توایم

نجم قلی بیک

هرچند که آفتاب تابان شده‌ایم / مخفی ز جهانیان چو آسمان شده‌ایم
تا دیده مردمان نبینند ما را / اندیده خویش رفته پنهان شده‌ایم

بیرغیر از تو سودایی ندارم / بلا جز تو تمنایی ندارم
خداوندا که در بازار عشقت / بجز جان هیچ کالایی ندارم

میرزا حسن خان الفت ٩

از جو طلبی زغم ستم کشتیم / آسوده ز فکر و ذکر عالم گشتیم
چون دانه که از خاک برون آرد / از خویش برآمدیم و خرم گشتیم

باباطاهر

سرکوه بلند چلان نشینم / که لاله سرد ار دو مو بچینم
الاله بوفا سرد نبهاره / بعهد بیوفایان چون نشینم

ملا محمد

افسوس که از در تو دور افتادیم / در وادی هجر بی صبور افتادیم
نزدیکتر از رگ گردن تو بما / ما از رگ گردن از تو دور افتادیم

٥

آنیم که پای مال غم شده‌ایم / چون صورت دیوار منقش شده‌ایم
شاید بکرم خدا ببخشد ما را / ورنه همه مستوجب آتش شده‌ایم

١٢

فردا که مقیم دشت محشر گردیم / با هم بمقربان برابر گردیم
در ساحت کبریای او کی گنجد / گر حضرت او دست تهی برگردیم

ملا سحابی ١۴

از خون جگر چهره گاهی شستیم / رخساره بخون جانکه خواهر شستیم
چندان بگریستیم دور از رخ تو / کز مردمک دیده سیاهی شستیم

خام

گویند مرا که بت پرستم / در کافر و گبر و بت پرستم
مطلق بعمری گویند وارد / مرد برترم پر بجا نشستم

دو زلفانت کرم تار ربابم / چه میخواهی ازین حال خرابم
تو که با من سر یاری نداری / چرا هر نیمه شو آیی بخوابم

بصحرا بنگرم صحرا ته وینم / بدریا بنگرم دریا ته وینم
بهر جا بنگرم کوه و در و دشت / نشان از روی زیبای ته وینم

شیخ بهائی ١٨

گفتیم مگر که اولیاییم نه‌ایم / یا صوفی صفه صفاییم نه‌ایم
آراسته ظاهریم و باطن به چنان / القصه چنانکه می‌نماییم نه‌ایم

میرزا ابراهیم ١١

تا در عرفات عشق او جا کردیم / قربانگه قرب را تماشا کردیم
قربانی خویش چون همین خود بودیم / در عید وصال خود کشیها کردیم

ملا جلال الدین مولوی خاموش ٣٥

باور دبساز من دواری تومنم / درکس شکر چو آشنای تو منم
گر گشته شوی مگو که من کشته شدم / شکرانه بده که خونبهای تو منم

میرزا رفیع واعظ قزوینی

ای درد تو لیلی دل مجنونم / خرم زغم تو خاطر محزونم
ازبسکه شگفته گل گل از زخمت / گویی که گلستان دل پرخونم

٣٣

ورخ یار دلستانم چکنم / ...ش برده زکف عنانم چکنم
نخواستم از لعل لبش بوسه چند / دیباری ندادانم چکنم

اگر هرگز نفسی شاد دیده است نیم / ...
اویک غنچه شکفته در این باغ منم / ...

ملا ...

روزی دو بما زخون جگر کرد تم / هر روز شکست دل شود افزونم
خالی شود از باده سبوی شکست / حیران دل شکسته پرخونم

میرزا ابراهیم کتابدار ٣٦

ای ناله اگر دل نخراشی چکنم / ای گریه اگر نمک نپاشی چکنم
از خود شده‌ام که با خودت بینم باز / ای دوست اگر زمن نباشی چکنم

چون زخم تازه رفته از خون لبالبم / ای وای اگر بشکوه گشود لبم
...

از روی تو شاد شده دل غمگینم / مرچون رخ تو بر دگری بگزینم
در تو نگرم صورت خود میابم / در خود نگرم همه ترا می‌بینم

٣٥

ای بخت همیشه بسته دامم چکنم / این نقش زیر نشسته رام چکنم
گویند دل شکستگان آیینه است / این آینه شکسته را هم چکنم

یادت کنم از شادو از غم کنیم | نامت برم از جیر زم اکر خشیم
زان باده نخورده ام که هشیار شوم | آن خواب نرفته ام که بیدار شوم

باید تو خو کرده ام از دوست جانان | در هرچه نظر کنم ترا می بینم
یکجام تجلی جناب تو بس است | تا از عدم و وجود بیزار شوم

اگر کل تا کی اسیر خارت بینم | پیوسته در آغوش هزارت بینم
دنیا که در و ثبات کم می بینم | در هر فرحش هزار غم می بینم

چون عیش دمی بخانه ام پا ننهی | چون عمر همیشه در کنارت بینم
چون کهنه رباطیست که از هر طرفش | راهی به بیابان عدم می بینم

ملا محمد باقر

چون شمع کجا بهره ز افسر بینم | از فرق بجا تیغ از رز بینم
در آینه خانه ای کنم مهمانی | تا صورت دوستان مکرر بینم

میرزا محمود

دنیا بتو از دیده حیران بینم | خود را بر خوان تو مهمان بینم
از داغ دلم زبسکه عالم پر شد | هر جا که نظر کنم چراغان بینم

کل طعمه آتش جگر می بینم | خس را همه زخم نظر می بینم
یارب چه شراب ساله عالم را | کز حال خوش خراب می بینم

ملا محمد

کر خلق سورش اهل می بینم | که عرصه تهی ز هر دغل می بینم
هرچند که سیکردم این صحرا را | کرد اهل و باد اجل می بینم

ملا محمد

در راه خدا نه جان نه تن می بینم | هر چیز نه او خیف وطن می بینم
دور زند تمام خلق عالم از راه | کر راه چنین است که من می بینم

مرزا رفیع واعظ قزوین

امروز که بیدار از ین خواب شوم | از آتش انفعال در تاب شوم
زین آلایش کدام آبم شوید | از شرم گناه خود که آب شوم

میرزا نظام دست غیب

تا کی ز خمار سر افکنده شوم | کو می که چو آفتاب تابنده شوم
پیمانه هر که پر شود میمیرد | پیمانه من چو پر شود زنده شوم

ملا خواجه چشماز

جز در حرمت محرم جانان نشوم | جز پیش تو مستحق غفران نشوم
از اول عمر رو باین در کردم | در آخر عمر روی کردان نشوم

میرزا محمد

در پیش قدح خم شده چون ماه نوم | داسم که همین سبزه میناء دروم
از کوی خرابات نیایم بیرون | کوی در پیش پیر رستا کردم

محمد قلی بیک

روزی که از این جهان فانی بروم | در جلوه یار جاودانی بروم
از کوچه دوست نهان آمده ام | از دیده مردمان نهانی بروم

تا چند نشینیم من و دل برهم | پریشم می امید در ساغر هم
ز یاد کرفت طاق دل ایکث | از بسکه بهجا دارد و بر سر هم

ملا نظیری مشهدی

فرمان تو بشنوم به پرواز آیم | در فخر بسر نهم سرافراز آیم
تو کوهی و طرح صوت سخن اید است | چون در تو رسیم زود بجا باز آیم

شیخ علی نقی

عشق آمد و برد شادی از دل غم هم | نگذاشت مرا سوی بجا ماتم هم
غافل مبدون آمده بردم برد | از دولت رخا به بلکه از عالم هم

ملا موحد

در دام بلا مانده دل خود رایم | در دام غمت پای بجان جا دایم
دستی که خس از راه تو میرفت ماند | این کار دکر بدیده می فرمایم

حکیم ظهوری در بلندی قصر کفته

این قصر چو زر کر بخت شه برسرهم | تا ساخت سپهر مهر و مه از رم
دیوان بزمین نمی رسد از لب بام | پیوند نکرده صد که بر سر هم

شهود

خواهم که بدرگه تو بی ترس آیم | تا خاک درت بدیده در سایم
هرچیز که هستم از تو دارم هستی | گر کرم دکر بهود اکر ترسایم

ملا محمد حسین نوری

سوی ز نخ و عذار پوست بهم | هنگامه خوبی تو بشکست بهم
رو با دل ریش کوشه کیر که داد | اسباب پریشانه تو دست بهم

اقا منصور همدانی عاشق

هر روز ز رشک چشم طوفان زایم | بند دل سلاسل تو تیغ پایم
همچون نی نو دیده ایام بهند | بندی هر روز بر انگشت ایم

میرزا محمد مجذوب

در جیب دلم چاک درفو بر سرهم | بشسته چو غنچه تو بتو بر سرهم
کوتاه نشد رشته طول املم | هرچند که شد آرزو بر سرهم

عنوان

سوز تو هم آغوش فغان می آیم | چون باد صبا سبک عنان می آیم
از بسکه غمت توانان کرده مرا | تا میروم از خویش بجان می آیم

... سته تن می آیم | جان بسته بتار پیرهن می آیم
... | بچده باه خویشتن می آیم

زرکر

آنانکه صفات تست محو رحیم | یکنام تو هست ار دو کنام کریم
دانم بیقین لطف تو پیش از قهرست | زیرا که نعیم هشت و هفت است جحیم

ملا محمد

... غم فرسایم | کوتاه شد از صحبت هرکس پایم
... | چون همقسم کسی شود تنهایم

ابوسعید

دارم ز خدا خواهش جنات نعیم | زاهد بثواب و من بامید عظیم
من دست تهی میروم او تحفه بدست | تا زین دو کدام خوش کند طبع کریم

خیام

از خالق اکر کار و از رب رحیم | نومید نیم ز جرم و عصیان عظیم
کر مست و خراب مرده باشم امروز | فردا بخشد بر استخوانهای رمیم

ملا عرفی

قطعه

رسیدن من و اقبال همیون فال | چنان فتاد موافق در اتفاق جرم
که کر ادب نکشیدی عنان مرد حشش | بجای بوسه کار نمی کرد بر لبم تقدیم

بجهره یکشو منوکه و شافم | بهل در محنت و کنج فراغم
بطاق جفت ابروی نو سوکند | که هم جفت غم تا از تو طاقم

برجمند قرداد

کند اکر سکلم بقدر عدوت | قیاس جو بر فردا رحمت صم
کر به عقل ز عمل شود معزول | اکر نداریش از جنس قابل تقسیم

شیخ علاء الدین

داند ز چراغان دوان قدیم | کشتند کنف نگار آن در یتیم
او داشت چو نامه رسالت | بر پشت زد ند مهر آن از تعظیم

ملا طاهر

غمم دمساز و دمساز غم | غمم هم صحبت و همراز غم
غمم نکذاشت تا تنها نشینم | مریزا بارک الله مرحبا غم

ملا طاهر

من آن فالو ابلی اندیش دیم | که از نیک دادان پیش دیم
بمحشر چون که نامه باز خوانند | نامه در دست و سر در پیش دیم

کمال اسمعیل

ای بره عین یار از نون تا میم | بر الف کشیده بر صفحه سیم
نزنه قلم که از کمال معجزه | انگشت برات ماه را کرده دو نیم

ملا طاهر

بجره سوته دلان کردم انیم | بمهم سوته دلان غم وا نمانیم
نوازد وا آوردیم غمها بنجیم | هران سوته بنیم و دنی نانیم

ملا طاهر عریان

خدا یا وا کیان شم وا کیانشم | مژه پر اشک و بادل وا کیانشم
همه از درد و اسند وا نه ایم | تو کار در دیران وا کیانشم

واعظ

هرچند گناه تو عظیم است عظیم | هرچند که طاعت سقیم است سقیم
نومید مشو خدا کریم است کریم | هرچند سرای تو جحیم است جحیم

در دایره وجود انسان سلیم | هم خط امید کشته هم نقطه بیم
تا در سیر است کاروانیست عظیم | آنجا که فرود آید ملکیست قدیم

حرف الف

ای دل بکشی ز ادراد ... یار را | داری بهر عالم ... اسلام
ادروی یار بار ... ناله جمله عشق | ...

حرف النون

ای روی تو مجراب دل عشق‌بازان	ور لطف تو مایه روز جانان
فردا که روند سوی جنت پاکان	جز تو که کند شفاعت پاکان

رباعی

ای تشنه بخون دل ز عشاق	با مهر تو آمیخته آب و گل من
قربان سرت شوم خبر دار ز هیچ	کاندر دل ما چه میکنی یاد دل من

شیخ ابوسعید

یارب بگشا خواب [illegible] بیدارش کن	ور [illegible] بار خوابش هشیارش کن
یا بنجیر [illegible] که نماند [illegible]	یا آنکه ز حال [illegible] خبردارش کن

امروز که [illegible] حسن	بگذر [illegible] دولت حسن
فردا [illegible] کردی با رخدار	[illegible] نخواهد [illegible] حسن

مقصود [illegible] حسن	[illegible] حسن
[illegible] چشم [illegible]	[illegible] حسن

جامی

آمد سحر بخوابم [illegible]	تا آن [illegible] زلف [illegible]
برگشت [illegible]	جامی [illegible]

قطعه

دی [illegible] گشت	ما [illegible] اشم
ما در [illegible] بگو	تا هر دو [illegible] بنشیم

جامی

خوش آنکه ز قید خود [illegible]	وز [illegible]
[illegible] راحت [illegible]	وز محنت [illegible]
ای [illegible] غم فرود [illegible]	وین [illegible]
فردا که [illegible]	با [illegible]

خیام

[illegible]	[illegible]
خیزیم و دمی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

حنفیان شاملو

هم [illegible]	شد [illegible]
دلم [illegible]	[illegible]

حنفیان شاملو

در سایه [illegible] خداییم	[illegible]
دارم [illegible]	[illegible]
با [illegible]	[illegible]
لطف تو [illegible]	[illegible]

خیام

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف المیم

هر کس [illegible]	[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]	[illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

گفتم [illegible]	[illegible]
گفتم [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
از [illegible]	[illegible]

[illegible]

تا کی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آرام

[illegible]

[illegible]	[illegible]
در [illegible] اسلام [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible] حرام
[illegible] فیروزه [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	پیوسته [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

از رخ تو من همیشه گلشن [illegible] ... از دو لب تو چشم ... روشن [illegible]
ای آنکه گفتم چشم بازاری ... گویا که گریم چشم بر ... [illegible]

پا بجا ... بر ... خوانی [illegible] ... گردد ... عقل و دل [illegible]
... کردی ... سجده ... [illegible]

... [illegible] ... غم ... [illegible]
چون ... [illegible] ... می دانم ... جان ... [illegible]

چشمان ... [illegible] ... مژگان ... [illegible]
... [illegible] ... ابروی ... [illegible]

از فرقت تو ... [illegible] ... در عالم عشق ... [illegible]
... [illegible] ... ای یار ... [illegible]

در اندرون ... [illegible] ... و ز حسرت لعل ... [illegible]
... [illegible] ... باز آ ... [illegible]

... [illegible] ... برگرد ... [illegible]
گفتم ... [illegible] ... گفتا که ... [illegible]

حاجی حسین ... [illegible]

در سینه تو را چو گنج ... [illegible] ... جان ... داده
در راه ... [illegible] ... دنیا همه ... داده

آتش ... [illegible] ... غمش سوزم ... چو شمع در فراق غمش سوزم
خواهم که اگر ... [illegible] ... پروانه شوم دور چراغش سوزم

... [illegible] ... زر ... نفس ... کنم
از هر ... [illegible] ... در هر نفسی ... کنم

در سر کویی عشق منزل دارم ... [illegible]
چون لاله اگر ... [illegible] ... ظاهر نشد آنچه از تو در دل دارم

در خواب ... [illegible] ... کز باغ وصال او ... چیدم
... [illegible] ... کز باغ ... دیدم

از دوری آفتاب عالم سوزم ... [illegible]
روز از شب ... [illegible] ... کز تیره ... روزم

عباس قلی خان شاملو

تحفه ... [illegible] ... [illegible]
... خم ... خلق جهان ... [illegible] ... دار ... [illegible]

آن شاه ... با آن همه شان ... از وصف تو پر بود دلش چو قرآن
از خانه کعبه آمدی سوی جهان ... چون نام خدا که از دل آید بزبان

خواهی گر از دولت کونین نشان ... دامان دل از گرد علایق بفشان
دولت خواهی مده ز کف دامن فقر ... کز دولت فقر شد همه شاه نشان

ای در جسد ملک ... جسم تو کرامت ... جان جهان
گر در شمع ... پروانه خورشید ... سر گردان

تا در جسد ... شده جان ... اسم تو گرفته قاف تا قاف جهان
در لفظ ... [illegible] ... [illegible]

قطعه

آدمیزاد طرفه معجونیست ... کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم از این ... ور کند میل آن شود به از آن

چون هم عدد ... [illegible] ... آدم ... [illegible]
معدوم ... [illegible] ... [illegible]

از صدق اثر کند سخن در دل و جان ... تیر سخن از راستی آید به نشان
... [illegible] ... بر سطر راستی رود کلک بیان

جوینده ... در ... [illegible] ... لیکن ... [illegible]
آری نشود ... بازار ... [illegible]

بر عارض لاله رنگ ای سرو روان ... آن ... [illegible]
از بس که بخوبی شده انگشت نما ... [illegible]

حیوان ز نبات و نبات از ارکان ... ارکان اثر گردش چرخ گردان
چرخ ... و نفس بعقل ... عقل است فروغ نور ذات یزدان

میرزا احمد ... [illegible]

تا بتوانی ... [illegible] ... محنت ... [illegible]
هر لحظه هزار چوب بر فرق خورد ... نقاره برای شادی ... [illegible]

رفتم بطبیب و گفتم از درد نهان ... [illegible]
گفتم که غذا ... [illegible] ... گفتم ... [illegible]

شاه سبحان

... [illegible] ... دی ... [illegible]
... [illegible] ... نه این ... [illegible]

میرزا محمد تقی ... [illegible]

... [illegible] ... جانت ... [illegible]
هر چند که نور چشم از جان خیزد ... لیکن ... [illegible]

آقا حسین خوانساری

مسواک چه سود زاهد پاک ... صد ریشه ... [illegible]
از ذکر ریایی تو هر دم تسبیح ... دندان ز غصه ... [illegible]

ملا جامی

هستی بصفاتی که در او بود نهان ... دارد سریان در همه اعیان جهان
هر وصف ز عینی که بود قابل آن ... بر قدر قبول عین گشته است عیان

... [illegible]

رویت دریای حسن و لعلت مرجان ... زلفت عنبر صدف دهن دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج ... گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان

میرزا صبحی

صبحی چون شمع بر لبم آمده جان ... از صرصر ... [illegible]
این قوم ... [illegible] ... همچون مقراض ... [illegible]

ملا محمد ...

یارب ... [illegible] ... تا در حق و باطل کند از خویش بیان
کاین ... [illegible] ... گویند سخنها ... [illegible]

محمد امین خان ... [illegible]

گردون ... [illegible] ... آماج زمین و ... [illegible]
... [illegible] ... زین تیر ... [illegible]

... [illegible] ... بر باد ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

شیخ ابو سعید ... [illegible]

یارب ... [illegible] ... توانگر گردان ... وز نور یقین دلم منور گردان
اسباب من ... [illegible] ... [illegible]

یارب ... [illegible] ... [illegible]
در راه طلب محرم رازم گردان ... زان ره که نه سوی تست بازم گردان

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

یارب ... [illegible] ... [illegible]
چون موی مرا سفید کردی کرم ... یارب یارب سفید رویم گردان

ابو طالب کلیم

برگرد ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... راه و روش سلوک با یاران

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

در روز جزا ... [illegible] ... کار همه عاصیان تباه است در آن
جرم از طرف ... [illegible] ... شیطان ... [illegible]
از ... [illegible] ... دروازه ... [illegible]
صد ... [illegible] ... رحمت ... [illegible]

ملا ... حسین ...

قومی شده جهل ... [illegible] ... [illegible]
بگریز از این قوم که در غارت دین ... [illegible]
زنهار ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

ملا جامی

آمد سحر آن دلبر ... [illegible] ... گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
... [illegible] ... باشم ... چشم سوی دگران

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

عبد الله

از گل ... [illegible] ... بلبل گفتم ... [illegible]
از خانه گم گشته دل پرسیدم ... در کوچه زلف یار داد نشان

میرزا ... [illegible]

دور از تو ... [illegible] ... زین شعله ... [illegible]
... [illegible] ... زین کار ... [illegible]

و له ایضا

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

آباد شده ... [illegible] ... [illegible]
در خواب شوم ... [illegible] ... از ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]
هر لطف که ... [illegible] ... [illegible]

شیخ بهاء الدین

یارب ... [illegible] ... [illegible]
تا چند ازین فصل ... [illegible] ... [illegible]

شیخ عطار

... [illegible] ... [illegible]
کاریست عجب ... [illegible] ... [illegible]

ملا جامی

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

خیام

مولای اشارتیم و نبودن وقت خوش خود بر سر سنگ محن زدن
کس رشتهٔ ده وازده چه خواهد بهفتن بر بادیهٔ شوق ما انجام آمدن

هستیم رفیق بی خودرا خواهان محرومم زهمراهی کار آگاهان
دوری نبود اگر بمنزل نرسیم ره تیره و همرهان همه گمراهان

حالی

یارب دلم از بتان برکش رهان در خط خمش و عارض مهوش رهان
یعنی که جمال خویش بر فرق زهم بنمای و مرا از کشاکش رهان

ملا نظیری مشهدی

خود را برکاب آشنایی برسان سیری کن و خویش را بجایی برسان
چون غایت ره بغیر یک مقصد نیست هر ره که روی با تنهایی برسان

ای فتنه بچشم مخمور تو خواب شوخی ...
گر به بیداری غرور حسن ... مخمور ...

آن شاخ گل ارچه هست پنهان ز چمن از فیض وجود اوست رنگین گلشن
خورشید اگرچه گشت در ابر نهان از نور وجود باز عالم روشن

نسیم

ای حور دلم که تو جهان گهیدن بهتر ز هزار زاهد در زیدن
گر عاشق دهن زخم خواهد بود پس از بهشت را که خواهد دیدن

علامه هروی در وقت بیرون آمدن از مدینه چه گفته

از درگه تا رسول یثرب مسکن معذورم اگر بیایم آمده رفتن
بگذاشت مروت که ز کرد دوست عطر زسانم بگریبان وطن

شوکت

از تنگی پس از دفاتر نخوت چون گرد فشاندت زمین
گیرم که شوی آب و ته خاک روی بیرون فکند زمین چو آب از دهن

ای دشمن پر فریب ملک بدن ای مسکن عقل و فکر را کرده وطن
گیرم که مرا وسوسه گردی بخطا بارجعتا چه میتوانی کردن

ملا ...

از خود طلب مراد بهر چشم زدن تا برخیزد دوئی یقین گردد ظن
مادام که من دیگر و تو دیگر باشی دوری شرطست در میان تو و من

ملا ...

از هستی تست غیر بینی و فتن ورنه همه چون توانه در شیوه و فن
با خود جنگ آر و با همه صلح افکن کین به دشمن که جهانی دشمن

مرزا مهدی ... موقوفات

ای دلبر بیان گسل عهد شکن بیان تو چو تار گل بچمن
سیماب صفت بهر تو گشتم قرار آخر کردی چو آینه ...

کمال اسمعیل

ای گرده میان این چون تنی و ظن شد کعبه زمین قدمت دیدهٔ من
بر سوم نماز صف زده چون اهل طواف افتند بسجده تو بر چشم زدن

وحی

حق جان جهانست و جهان جمله بدن افلاک و بسایط چو حواس آن تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگر ها همه فن

غنی کشمیری

گر رتبهٔ شعر خود بپرسی از من گویم سخنی با تو مرنج ای کودن
بر هر ورقی که کرده مشق سخن چون لوح بشوی از آب دهن

میرزا رفیع واعظ قزوینی

خالی ز خودی سر دارد ز بیرون کوشم زنشستن و دو چشم از دیدن
القصه ز بس بهم فشرد ایام آمد همه رفت و ماند نقلی از من

خواهی که بود بر سر خلق مسکن اول باید خاک قدمها گشتن
تا آب بپای نخل نگذارد سر کی بر سر شاخ میتواند رفتن

دانه چو زبهر ... کردن زیرا که حلال نیست ...
... ...

سید محمد ... باف

ای لاله رخ سرو قد غنچه دهن کاهی که فراوان گذر سوی چمن
آن برگ شکوفه نیست افتاده بخاک کردید سفید در رهت دیدهٔ من

ملا ...

عزلت و فسانه را قدر شکن جز انکه مرو رشت آنها گفتن
در خلق نفاق و شین و نوغا دیدن زانست که اندازه برون در سخن

شد تیره دلم علم حکمت روشن هر چند که در دلایلش بود سخن
بر آن غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن

واعظ

همراه شباب رفت نیرو از تن رنگ از رخ و مغز از سر و دندان ز دهن
بر بوت شکنج نیست افتاده که جان بر چهره ز خار خار ... دامن

تو طاقت دیدن نکویان داری ای آینه زنگ میتوان بستن

صابر

یکچند بکشتیم درین دیر کهن یکچند فرو شدیم در بحر سخن
شاید که ز سر کار آگاه شویم زین رشته نه سر پدید گردید نه تن

پیدا یا مرد چیست یکتا گشتن در آینه کون سپید اگشتن
رسم عقلت رفتن اینسو آنسو بنورد عشق جز بخود داکشتن

میرزا ...

هرچند که دارم لب کوه سفتن عیبست ولی از هنر خود گفتن
از هجر تو گر قدرت رفتارم نیست در راه تو میتوانم از خود رفتن

ابوسعید

ای دل الکرت تمنیت اظهار کنی وان ظلم اشت خبردار کنی
ای دوست ولایت محبت بر آر ای باطن شرع دوستی کار کنی

از هوای راه خویش یاری کن آماده بهر مغفرت زاری کن
از بیکسی و مردن یاران عزیز در ماتم خویشتن دو زاری کن

مهر تو زتن برون نخواهد رفتن تا جان زبدن برون نخواهد رفتن
گفتی که برون کن ز دلت مهر مرا این از دل من برون نخواهد رفتن

تا که بخیی بر رشته آب دکمه شان جز حت ... اندر روشان
در بحر خطا غافل اگر غرق شوند البته شود از هجر ساحل شان

شهود

بی مستی زور باده نتوان رفتن در راه طلب بجاده نتوان رفتن
بشتاب که کون که مرکب است تنها کین بادیه را پیاده نتوان رفتن

بی ذوق نشاید ره معنی رفتن نتوان این راه بدعوی رفتن
هرچند که حرف راه و منزل گویی زان راه بمنزل نزدی بر رفتن

با شرع ره خدا نشاید رفتن با جامه بهیچ جا نشاید رفتن
از بادیه که راه و بیراه یکیست ره بی پی رهنما نشاید رفتن

ای من تو تو من نه مرکشته نه تو من آمیخته بین چو سلوی با من
ای من بتو چون من بترا زو همراه یکمن چو کشی کش بیا جا در من

میرزا سعید حکیم

خوش آنکه شب وصال در صحن چمن من با شم و می باشد و آنهم دو تن
او باشد و من باشم و من باشم و او من باشم و او باشد و او باشد و من

حکیم ظهوری خراسانی

کردید غمت سایه فکن بر سر من خار چیست ریخت سمن بر سر من
بر سنگ طلب پا زدم تا امد دید تو به بت دست شکن بر سر من

ای دل بر من مباش بیا دلبر من کان دلبر من به که دو صد دل بر من
نه دل بر من نه دلبر اندر بر من یا دل بر من فرست یا دلبر من

دریا را شکره سوز تب من گویی تف عشق سوخته کوکب من
گفتم بر عارض خوش رام کنم اما چکنم سحر ندارد شب من

خالص

در مدرسهٔ وجود در حجره تن نه ذوق نوشتن و نه میل خواندن
نه کاسه و نه کوزه نه فرزند و زن باید آموخت شرح تجرید از من

میرزا ابوالحسن فراهانی

بوی گل گشته بود پیمان ارمن بشسته برم کشیده دامان ارمن
چون برگ گلی که با صبا آویزد هم با من بود و هم گریزان از من

ملا ...

ای بی تو خطا و زشت آثار از من در با تو ثواب خوب هر کار از من
ای کرده کم التفات بسیار از من چند انکه مرا ساخته بیزار از من

رحم است بجان و دل چه حال من در جان فرو مانده پا در گل من
از صد ره بر من داغ جان تیغ و لیک در دست هوس عنان دل من

مرزا عبد المجید ...

ای آنکه ز دوری تو خون شد دل من روشن نشد از شمع رخت محفل من
پیدا و نهان بین که چون قبله نما پرمیزد از بهر تو مرغ دل من

شیخ ابوسعید

ای عشق تو سرمایه جان و دل من حسن رخ تو ...
من دانم و دل که در فراق چونم کس را چه خبر زاندرون دل من

موجود بجز تو هیچ شمارم من زار آمدم از غیر تو بیزارم من
هر چیز که هست کان ندارد چو تو دادم همه چون تو دارم من

ای زلف سلسلت بلای دل من در لعل لبت که کشای دل من
من دل بتو داده ام برای دل تو تو دل بکسی داده برای دل من

مرزا محمد تقی ...

ای طرف بنا گوش تو جای دل من ابروی تو قبله دعای دل من
خط و عرق تو سبزه و آب روان رخسار تو باغ دلگشای دل من

شیخ مغربی

گرگاه بنقش خویش در پیچم من   بینم که چو رشته جمله در پیچم من
گو دعوی آن کنم که من هیچ نیم   با آنکه چو باز بنگرم هیچم من

غیور

خونین جگر فراق خواهی دل من   جان بر لب از اشتیاق خواهی ما را
تا چند بچاک سینه لاله نظر   گر ما خذ اشتقاق خواهی دل ما

۳
بوجه کسی بجز تو نشمارم من   زار توام از غیر تو بیزارم من
بی چیز کسی است کو ندارد چو توئی   دارم همه چیز چون ترا دارم من

۴
شهود

از شرم تو در حجاب میسوزم من   فانوسم و در نقاب میسوزم من
از هستی من نام و نشان پیدا نیست   چون شمع در آفتاب میسوزم من

میر شیخی جوفادانی

آنم که بسیل بنده شورانم من   نزدیک رسانده دورانم من
من میروم از پی فرم آیند   مانند عصا دلیل کورانم من

شیخ ابوسعید

بختی نه که با دوست درآمیزم من   صبری نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من   پایی نه که از دست تو بگریزم من

۷ اوحدی

آنم که نه کافر نه مسلمانم من   زان کس که بتر نیست بتر زانم من
از بس که صد بار اگر بسوزد ما را   مستوجب صد هزار چندانم من

سنائی غزنوی

طبعی نه که با دوست بیامیزم من   عقلی نه که از عشق بپرهیزم من
دستی نه که با قضا درآویزم من   پایی نه که از میانه بگریزم من

۸
بابا افضل

تا هست شدم بجود همی پویم من   مر پویم و رخ همی بخون شویم من
همواره بجستجوی ره پویم من   ای کاش بدانمی چه میجویم من

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

در راه وفا و آله درست تو من   چون نقش قدم همیشه پابست تو من
هر لحظه روم ز خویش چون رنگ حنا   از دست تو از دست تو از دست تو من

از دیده از فراق ترسیده من   شد گوشه نشین نگاه در دیده من
با بخت دل شکسته از بسکه نشست   همچون دل من شکسته شد دیده من

ملا سحابی

از بلخ ارزن وتبه کاری من   در تنگ دهر و بیاری و غباری من
که عجز نمایم و گهی عذر آرم   یارب رحمی بر من و طراری من

حکیم ظهوری قوانانی

معذور فرد تن منم ار واری   جان جمله من تن منم ار واری
از دایر خود کسی چنین دور مباد   القصه که تا منم منم ار واری

حکیم رکنا
قطعه

آنقدر بار منت بوجودم جمع گشت   که اگر پایم ازین بیچ و خم آید برون
لنگ لنگان در دروازه هستی کرم   بگذارم که گر سر از عدم آید برون

کمال اسمعیل

ای روی تو بچو مشک و زلف تو چو خون   میگویم و می آمیش از عهده برون
رو مشک و لی فته در ناف و مسوز   خون لف و لی آمده از ناف برون

شهود

از عالم کیف و کم چو رفتم بیرون   دیگر نه ز چیست دم زدم از چه و چون
هر کس بجزی و من خدا میخواهم   کل حزب بما لدیهم فرحون

ملا سحابی

عالم جامیست صانع دو گونه گون   ادم شجر است کوچک و دون بر او
پیوند درخت و میوه با هم شر   هر چه که از کجا که آید بیرون

ملا نطقی شاپوری

گر شد ز رمه بیاض حشمت گلگون   بشنو از من که گویمت چیز نه چون
خورده نه بکید کرصف فرکان   شر ریخته در میانه مردم خون

کم گو که سخن بود چو در مکنون   کرده نکنی قیمت این در افزون
تنگی دهن از آن پسندیده بود   تا حرف از آن شمرده آید بیرون

حکیم ظهوری

خاطر ز قناعت آید از سنگ برون   گوهرست که آید از سنگ برون
کامنه که با جهان و در شان   آید ز ته هزار من سنگ برون

غنی کشمیری

هر چند شود دولت ز خاموشی خوش   زنهار مگو بهیچکس راز درون
آنرا که بود مغز خرد خاموشی است   از کاسه سر صدا نیاید بیرون

میرزا اطاب واله کال بیک

ای خلق تو بر خلق عیان از ره عین   موقوف شفاعت تو جرم کونین
انجا که شفاعت تو باشد نرسم   از خلق حسن بگذر از خون حسین

۲
یارب برسالت رسول ثقلین   یارب بغزا کننده بدر و حنین
عصیان مرا دو نیمه کن در عرصات   نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین

ساد
باقتل حسین بهر رسول ثقلین   سهلست شفاعت گناه کونین
ترسم که گناه شمر پامال شود   چون پای گذارد دبیان خون حسین

میرزا ابوالحسن ورع

از بعد علی حسن امام است یقین   وانگاه حسین و عابد و باقر پس
پس جعفر و موسی و رضا دان و تقی   دیگر نقی است و عسکری مهدی دین

ملا عبدالرزاق فیاض

دامن ز تعلقات دنیی درچین   در دامن فریب این زن منشین
چند اگر بنار نشین ز ریش است   یکتا ز گزن و با زنه در پرچین

ای گرده زر و سیم ترا شمع در بز   نقش نگینه از لوح جبین تو مبین
از روسیهی آنکه نکردی هرگز   تا سر ننهی بسجده مانند نگین

قطعه
هست چشم غرض از چرخ ستمگر حستن   ای قبیلۀ گوهر ز دون از اخواهش
چراغ من از تجربه جستن وارکه از خرمن گوهر ز گوهر جوانی

ملا ابراهیم حسین

این روضه پر نور رضا معز دین   دالنو شرف عظیم بر خلد برین
از کثرت خدام درین منزل اقدس   پامال شود خدمت جبریل امین

۳
دولت یار سلطان الهجر

ای داشت آرایش عز و تمکین   عقل و خرد از دار تو پیرایه گزین
گردیده ز دارای دنیا پوشی   هرگز نخوری سکندری در ره دین

شیخ بهاء الدین محمد
صحیفه شیرازی

پیوسته بود ملایک علیین   پروانه شمع روضه خلد برین
مقراض باحتیاط زن ای خادم   ترسم ببری شهپر جبریل امین

سید محمد جانباز

از خاک در تو سر و چشم یقین   گوید که کی باید من پیدا دین
از دولت وصل اگر چه محروم شدم   هستیم باید توجه دولت از این

ملا سحابی

تا بند طلسم آسمان و زمین   بر گنج وجود کی توانی شد امین
کفتی که ز هر دو کون نومید شدم   خاموش که امید همین است همین

۷
صحیفه شیرازی

بستند ملایک که از صدق و یقین   در خدمت شمع روضه خلد برین
مقراض باحتیاط زن ای خادم   جایی که بود شهپر جبریل امین

۹
میرزا ربیع نصرآبادی

دانی که محمد آن شهنشاه یقین   رفت و آمد چگونه بر عرش برین
چون عکس که آینه گذشت از افلاک   چون پرتو آفتاب آمد بزمین

۱۰
شیخ ابوسعید

در راه یگانگی نه کفرست و نه دین   یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان جهان تو راه اسلام گزین   با مار سیه نشین و با خود منشین

۱۱
میرزا مقیم کتابدار

در عشق تو ای سرو قد مهر جبین   هر لحظه نشینم بلای بکمین
در راه محبت تو دادم دل و دین   نشناختیم هنوز دانستم همین

۱۲
یقین

گر سایه نداشت بهره از شمع یقین   گویم بتو سر این برهان مبین
او سایه حقست و بود ظاهر این   کز سایه دگر سایه نیفتد بزمین

۱۵
ملا سحابی

هر کس که بچند لاف زد از دل و دین   پس مرد و نبرد ره بسوی عرش یقین
آن مقبر باگوش من میگوید   کای خاک جهان بر سر موجود چنین

۱۴
ملا معصوم فراش

هر شام و سحر زلف خود حور العین   جاروب کند غبار این خلد برین
گردش چو رسد بعرش از روی شرف   چین بر سر گشد بچشم جبرائیل

۱۳
ملا سحابی

نه علم و نه معرفت نه دین و نه یقین   نه قدر و نه منزلت نه عز و تمکین
چون استحقاق رحم چندان است   شاید که نمانم از محروم چنین

۱۶
قدسی

در شده قید من نه زنجیر است این   در دل گره خلیده کی تیر است این
دیوانه عشق را نصیحت گوئی   ای عقل فنا شوی چه تدبیر است این

میر صفار

در کشور درد رفت مرد ببین   فیض دو جهان ز دین آورد ببین
از درد طلب نرستیم هیچ نماند   هیهات بیا نتیجه درد ببین

شیخ الرئیس

در زیر کلاه اش گل و لاله ببین   زیر هر مودلی و صد ناله ببین
سالی که بود دوازده مه دیدی   برخیز و مه دوازده ساله ببین

مسئول ناله زارم که شهر از ما شد
گرد فرباد که فریاد رس شهر شد

ای مایه حسن ناز با زیبا چن   وی دشمن دوست دلنواز زیبا چن
از حسن ببر ده و محبت بستان   و اگر روش دوست نواز زیبا چن

میر سید نورشر

ای چرخ بساط تنگ وسعت رحمن   این فرش را رنگ صبح فرش زمین
این گشته پر کرو حیل انگبل   ما صید رمیده ایم دامت بر چین

بابا افضل

جان مغز حقیقت است تن پوست ببین   در کسوت روح صورت دوست ببین
هر چیز که آن صورت هستی دارد   یا پرتو نور اوست یا اوست ببین

میرزا مهدی مستوفی موقوفات

فرهاد کند ناله که شیرین شیرین   خسرو پند بجواب شیرین شیرین
سید اگر دلبر شیرین مرا   میکرد نثار جان شیرین شیرین

۱۱۴

۱ محمد امین خان میر محرم

جا کرده قد سرو تو در خانهٔ زین / با مهر مه چهرهٔ رخ زرکاشانهٔ زین

تا خانهٔ زین جلوه گه ناز تو شد / پر شد ز می نشاط پیمانهٔ زین

میر ابوتراب حافظ

ای درد دنیا دو خوش غمگین بنشین / بر جان من حزین غمگین بنشین

چون کاه سبک ز سینه برخیز نشاط / ای غم به دلم چو کوه سنگین بنشین

گر در خم چوگان بجهت گوی کسی / جز دیده عبرت گشا سوی زمین

گیرم که همه روی زمین بگرفتی / در زیر زمین چه سود از روی زمین

میر حسین [illegible]

ای درد درون سینه غمگین بنشین / ای اشک درون دیده رنگین بنشین

با طاقت ما سنج خود ای کوه الم / بر شیشهٔ کم ظرفی سنگین بنشین

ملا [illegible]

بگشای به عبرت نظری سوی زمین / بنگر چه کسانند درین روی زمین

باد بیانند مرده نفس و هوا / گویی تو که دخمه ایست این روی زمین

شاه شیخ [illegible]

گهی برادرم ز شیر نگین / مرده حضوت ز بتاج نگین

که یم [illegible] نیاید حق / او [illegible]

اندر ره حق تصرف آغاز مکن / چشم به خود و بعیب کس باز مکن

سر دل بنده خدا میداند / خود را تو در این میانه انباز مکن

۲۳ میرزا [illegible]

بلبل چمنیه با باغ گردیدن تو / از دل ساز ده هلال گل چیدن تو

گردید زبسکه محو خندیدن تو / آیینه نگار شد از دیدن تو

بابا افضل

از تن چو برفت جان پاک من و تو / خشتی دو نهند بر مغاک من و تو

وانگه ز برای خشت گور دگران / در کالبدی کشند خاک من و تو

واعظ چه کسان کمترین بنده تو / مسکین تو محتاج تو شرمنده تو

تو خواجه دل نواز بخشنده من / من بنده روسیاه شرمنده تو

والا

حکیم ظهور [illegible]

از گوشه ورق بگشت برچیده تو / افتاده چو گوش خنده پسندیده تو

گر اشک تو آب زندگی نیست چرا / پنهان شده در سیاهی دیده تو

شیخ [illegible]

ای شمع دلم قامت سنجیده تو / وصل تو حیات این ستمدیده تو

چون آینه پر شد دلم از عکس رخت / سوی نگرم و لیکن از دیده تو

شهود

آن باده که گردد همه در شیشه تو / تاکش همه باشد از رگ و ریشه تو

بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / این راز عیان شود ز اندیشه تو

ملا [illegible]

زاهد همه کرامات و ریا پیشه تو / بی باده معرفت بود شیشه تو

بیهوده تو لاف معرفت چند زنی / معبود تو نیست غیر اندیشه تو

سائر

گر زنگ گرفته از خط آیینه تو / غمگین نشود دل تو در سینه تو

حسن تو گهی پشتی شه که قضا / بگرفت بموم سبز آیینه تو

ای درد دلم اصل تمنا همه تو / وی در سر من مایه سودا همه تو

هر چند بروز کار در می‌نگرم / امروز همه تویی و فردا همه تو

شیخ [illegible]

ای زندگی تن و توانم همه تو / جانی و دلی ای دل و جانم همه تو

تو هستی من شدی از آنم همه من / من نیست شدم در تو از آنم همه تو

۱۱۵

۱ [illegible]

ای جامه خفر زیب پیرایه تو / وی شاه و گدا توانگر از مایه تو

از خاتم صنع سر بزد نقش نگین / تا صرف نشد سیاهی سایه تو

۴ [illegible]

در شیشه اگر چنین بجوشد می تو / بر صوت انا الحق نسراید نی تو

ره پر خطر است بر حذر باش که هست / هر نقش پی تو دشمنی در پی تو

۵ [illegible]

عمر دم زرخت و جهان بستر تو / آیا به چه مایه بار بربستی تو

فردا که درات نقد ز دست / جویای متاعت و تهی دستی تو

۶ ملا [illegible] حسین

ای خواجه که قرب حق بود مایهٔ تو / معراج بود پست‌ترین پایهٔ تو

بی خط زده بر جریده‌ها خط / بی سایه و کاینات در سایهٔ تو

۷ میرزا علی نقی [illegible]

ای قوت روح لعل عنابی تو / غارتگر عقل و دین ادا بابی تو

تار و پودم گسیخت از یکدیگر / مانند کتان ز رنگ مهتابی تو

[illegible]

ای بحر از خویش هم بودی تو / آشفته فکر بیش و کم بودی تو

خواهی که رسی بکارگاه امکان / در خود بنگر که جام جم بودی تو

۱۰ [illegible] خیام

زاهد نکند گنه که قهاری تو / ما غرق گناهیم که غفاری تو

او قهارت خواند و ما غفار / یارب بکدام نام خوش داری تو

۸ حاجی محمد جان قدسی مشهدی

زاهد تا چند زرق خود کامی تو / داغ است سراپا دلم از خامی تو

کوتاه اعمال که ظاهر کرده / [illegible] عاشق و نکو نامی تو

۹ ضیاء الدین کاشی

ای هستی جمله هستی تو همه / هستی که ظهور و آن چنین [illegible]

خورشید رخت [illegible] / در ابر عیان باشد و پنهان از تو

میرزا مهدی [illegible]

پنهان نبود صفات یکتایی تو / پیداست زهر چیز توانایی تو

آینه صنع نیست هر صفت تو / پنهان تو گشت و پیدایی تو

[illegible]

میرزا محمود

چون خالق فضل و جود و احسانی تو / در هر حالت مرا نگهبانی تو

هر کز رخ خوب تو بیاید نظر / از پیدایی همیشه پنهانی تو

۱۱ میر نجات

ای آنکه کسی نیست به نیکویی تو / عالم همه پوشش نسترن بویی تو

صفرای مرا انگشت [illegible] / ای [illegible] رنگ لیمویی تو

۱۳ میرزا ابوطالب [illegible]

جام اگرچه زیب و زین است او را / زنهار مرو فتنه و شین است او را

در چشم من آری چون بجام [illegible] / کز آب رو اج قلتین است او را

۱۴ [illegible]

ای دل اگرت طاقت غم نیست برو / آزاده عشق چون تو کم نیست برو

ای جان تو بیا اگر خواهی رسید / در تری کار تو هم نیست برو

۱۵ ابوطالب کلیم [illegible]

آبست که تنگ باده صبا مانده ازو / و زگرمی روی برق بجا مانده ازو

چسبیده بموی او رنگ حنا / ترسد که ز پویه اش جدا مانده ازو

۱۶ [illegible]

نوشست لب که نیش غم زاید ازو / جز بوی کس کام نیالاید ازو

روی تو گل شکفته سیراب است / صد حیف که بوی آتشش می آید ازو

۱۷ شیخ ابوسعید

دشت از مجنون که لاله پر دیدار ازو / [illegible]

[illegible]

۱۸ [illegible]

شعر که غم دل است افزون ازو / پر شکر بود درون و بیرون ازو

شادم که روا اگر کام دلم / ممنون خودم نساخت ممنون ازو

۱۹ [illegible]

این کهنه که مشکلات کام من ازو / پر زهر بلا بیست جام من ازو

ازو و دل ریش من نیاسوده / ای ریش بکش تو انتقام من ازو

چیزی که نه در روی لقا باشی ازو   اخر بهدف تیر بلا باشی ازو
از هرچه بری کی جدا خواهی شد   آن به که بزندگی جدا باشی ازو

جعفر دل کرم و آه جانکاهت کو   سوز دل و ناله سحرگاهت کو
تو خفته بناز و راه بس دور و دراز   میباید رفت توشه راهت کو

میرزا ابوالحسن

ای دل جگر عشق نداری خون شو   از جرگه عاشقان برو بیرون شو
یکذره ز حسن حق تعالی نبود   عالم همه لیلیست تو هم مجنون شو

ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

صادق دل دردمند محزون تو کو   بیتابی و حالت دگرگون تو کو
بسیار بنازی از خدا ترسی خوش   رخساره زرد و چشم پرخون تو کو

مولوی معنوی بابا افضل

افضل تو بهر خیال مغرور مشو   پروانه صفت کشته هر نور مشو
خود را چنان کن که خدا دور شود   نزدیک خود آ و از خدا دور مشو

فارس

کر سرو چو قدت رفتارش کو   ور غنچه چو لعل تو گفتارش کو
کیرم که بزلف تو ماند سنبل   دلهای پریشان گرفتارش کو

شهود

کر گوهر و که صدف که دریا شو   عین همه باش و از همه یکتا شو
بیرون ز تو نیست آنچه میجویی تو   مانند فلک بگرد خود پویا شو

ای رهروی عشق کرده آیین تو کو   قطع نظر از عقل و دل و دین تو کو
ای دم زده در راه وفا لاله صفت   پیراهن چاک چاک خونین تو کو

کمال خجند

ای دل چو فراق یار دیدی خون شو   وی دیده موافقت کن و جیحون شو
ای جان تو عزیز تر ازیارم   بی یار نخواهمت ز تن بیرون شو

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو   بر درگه او شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره‌اش فاخته‌ای   بنشسته همی گفت که کوکو کوکو

عشق تو مرا کرد چو آلو بالو   رنگم ز فراق تو شده زرد آلو
امید همی هست مرا تا بخورم   از سیب زنخدان تو یک شفتالو

میرزا

ای دل بهوای وصل مغرور مشو   نزدیک بادی شوی دور مشو
بازاهد خشک حرف تحقیق مزن   آینه جلوه گاه هر کور مشو

کر دولت دار گوید با او   با دشمن کین گذار گوید با او
نشنید اگر چه ز دو تن شدی را   بگذار که روزگار گوید با او

گردون کر گشت ز شوق دایم تو و تو   جانرا بوفای کارخان کرده گرو
حیران جمال یوسف شده است   در دست ترنج مهر و تیغ مه نو

اکنون چو ب رساند پیمانه او   شد آخر کار مست و دیوانه او
با صاحب خانه آشنا تا نشوی   بیهوده چرا زنی در خانه او

وحدت تو همیشه باش دیوانه او   میجو ز روا باش همین شانه او
در کعبه و بتخانه چرا دیری کس   تا چند سراغ میپرسی ز خانه او

ای عشق چو لیلیت و مجنون جا   دیگر همه سرگشتت کودکی او
کس منزل تحقیق بتقلید نرفت   هر کس آنجا رسید کم شد پا او

چون باعث تفرقات اسباب جهان   جمعیت دل ز جمع اسباب مجو

میر نعمت محمود

مرغ سکیت شب بفرق کله نوا   زان گل که برآمده است خوش بر لب جو
ما و تو ز دور جلوه‌ای میبینیم   بلبل داند که آن چه رنگست و چه بو

ای حامل وحی خادم مشهد تو   در رایت قبای انبیا بر قد تو
جز نور تو جلوه کر ندیدیم چیزی   از مولد تو کرفته تا مرقد تو

شد وعده‌اکر خلاف در حضرت تو   عذریست مرا که شنود فطرت تو
من دیر بیایم که از شوق تو صبح   بر من پیشی گرفت در خدمت تو

شیخ بهاء الدین محمد

خواهم که علی غم دل کافر تو   آیینه اسلام نهم در بر تو
انگه ز تجلی رخت بنمایم   نوری که بطور یافت پیغمبر تو

ملا نطقی شابوری

گر گشت صداع همدم گوهر تو   رنج تو نمیخواست بخاک در تو
میخواست که در قرب عرش ادهم   گردد نفسی چند بگرد سر تو

در دیش ضعیف پشه زورست از تو   در چشم ضعیف مور نورست از تو
ذات تو منزهست مرضات اورا   هر چیز که نامنزهست دور از تو

ای دوست که با چهره زردیم از تو   چون لاله خود تمام دردیم از تو
کاری که گمان نبود دیدیم از تو   صبری که نداشتیم کردیم از تو

شاه مجلس بزرگ

ای روی تو همچو خور بیغمبر تو   بیغمبر باجی نخورد بسر تو
ترسم که تو دین موسوی گذاری   من دین محمدی نهم بر سر تو

آراسته چون بهشت رو ز تو   پرداخته حسن آرزوی تو ز تو
چون نافه بخون نشسته مو ز تو   چون غنچه برون نرفته بو ز تو

نه راه بود درابر منزل تو   نه یاد کند ز من دل غافل تو
بر درد دلم رحم کسی چون نکند   زین ره که گذر میکنم در دل تو

هر چند که بوی گل بود در گل تو   ور نور سرشته جوهر قابل تو
بی پرده بروی یار محرم نشوی   تا خلعت آینه نگیرد دل تو

حکیم ظهوری

ای صیقل خوف تیره مانده دل تو   بی رشح رجا گل نمانده گل تو
گر ز امید سازد و منور از بیم   خواهی که شود نتیجه حاصل تو

یکبار ختم ز غصه پیراهن تو   در ظرف گریبان و لب دامن تو
کان بوسه همی زند مهای ترا   وین دست کند همیشه در گردن تو

ازباغ تو میکشد قدم بلبل تو   پژمرده شده چو گل تو سنبل تو
گل میدمد از خار در ایام بهار   چون نیست که خار میدمد از گل تو

عمر خیام

ز آنم که بدیده گشتم از فرقت تو   پرورده شدم بناز در نعمت تو
صد سال با متحان گنه خواهم کرد   یا جرم منست بیش یا رحمت تو

در بزم جهان شمع شب افروز کو   در هفت فلک اختر فیروز کو
گویا نبود بیک روش سیر سپهر   عمریست که شب میکند و روز کو

اسلام ز طراف حرمت آوردن   آشفته بعی زری رنگ آوردن
رز با ده زخ شیخ برنگ آوردن   سوال تهران تو بجنگ آوردن

واعظ

دردی که بسوی چاره سازآیی کو   سوزی که بصد عجز و نیاز آیی کو
رفتی با میدتوبه کر راه گناه   عمری که روی این ره و باز آیی کو

عمر خیام

ناکرده گناه در جهان کیست بگو   انکس که گنه نکرد چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات کنی   پس فرق میان من و تو چیست بگو

کوثری خونساری

با خلق زمانه کوثری راز مگو   این راز بر مردم غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پرسنگ است   یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

شریفا

صراف سخن باش و سخن بیش مگو   تا از تو نپرسند سخن پیش مگو
گوش تو دو دادند و زبان یکی   یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

شهود

تا بتوانی بغیر دل راز مگو   خاموش شو و سخن باواز مگو
پنهان باشد زبان و پیدا آمد گوش   یعنی که دو بشنو و یکی باز مگو

ملا شفیع سیستانی

از کل سخن آنجا که تن تست مگو   در فرقه بهر جا سخن تست مگو
گفتی دهنم مثال میم عدمست   این حرف زیاد از دهن تست مگو

محمد امین خان مجرم

باشد عرق رخت ل شفتالو   ما زرد شده‌ایم جلب شفتالو
رنگین شده از تصور بوسه لبت   مانند غنچه گل شفتالو

الهی

ای دل غم جان گداز ازلی بشنو   سر ازل از دمش بیابی بشنو
آن راز که در پرده نهانست ازو   چون دایره گوش باش و از دف بشنو

[illegible]

حکیم ظهوری فواسانی ۱۶

دیدیم حریم تو با قبال نگاه — افتاده از آنیم به دنبال نگاه
گشتیم تمام دیده از دیدن او — زانست که می‌پریم با بال نگاه

طالع املی ۳۰

شورت نهاده سر چه از شهر و ده — بر قوس و قزح زمانه می‌بندد زه
در سر دارد جهان یکی فتنه گره — ابروی کمان مر پر دو چشم زره

ملا محمد صادق

کنج فارغ نشستن از دنیا به — از منصب بی بقایش استغنا به
دنیا زن زشت و طالبانش کورند — شوی زن زشت روی نابینا به

۹ شیخ نظامی

چون رزق مقدرات کم کوشی به — چون خانه حساب است [illegible]
چون مرگ حقیقت درویشی به — هر چند سخن خوش است خاموشی به

۱۷

ای شمع چنین که گردن افراخته — خود را تو بروشنی علم ساخته
سر در سر این گرم زبانی نکنی — خاموش که تا دم زده باخته

۸ شیخ ابوسعید ابوالخیر

در گفتن ذکر حق زبان از همه به — طاعت که بشب کنی نهان از همه به
خواهی ز پل صراط آسان گذری — نان ده بجهانیان که نان از همه به

۱۳ خواجه نصیر طوسی

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه — ور بی تو غمی خوردم از آن غم توبه
وان نیز که بعد ازین برای تو کنم — گر بهتر از آن توان از آن هم توبه

ای آنکه بساط سعی انداخته — با ابروی به هر طرف تاخته
یک داو و دین قمار پا به دو بس — کز هر دو جهان نباختی باخته

۳۱ ملا علیخا

هر گیسم [illegible] انداخته — دل از خم زلف کافران باخته
گرد هر بهمنی بیابی چون من — با ساخته بحال خود ساخته

۳۲ ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

صادق نفسی بخود نپرداخته — پیوسته بنفس شوم خود ساخته
دایم بقمار عشق دنیا مشغول — هوش دار که دین خویش باخته

حکیم ظهوری فواسانی

یارب دلی از دو کون برخاسته — از داغ محبت جگر کاسته
بهار حروف غیر پیراسته — مژگان بذره هوا [illegible] آراسته

۷ شیخ ابوسعید

معموره دل بعلم آراسته به — معموره تن ز کینه پیراسته به
از هستی خود هر چه توان خواسته به — [illegible] ناخواسته به

تا تخم تعلق بدلت کاشته — خرمن خرمن ندامت انباشته
زنهار فریب زیب دنیا نخوری — کانه [illegible] آنچه برداشته

۱۱ حکیم فغفور

داری از جهان ز دارایی به — دلق نمدار اطلس و دارایی به
آلوده ز شغل هر دو عالم بودن — صد ره ز سکندری و دارایی به

۲۳ شیخ ابوسعید

تا زلف چو مار سیه آویخته — ایمان مرا بکفر آمیخته
کس نیست که مدهوش می لعل تو نیست — با انکه درین باده نمک ریخته

۲۴ شهود

هر گیسم از درد و غم آراسته — همچون سر نور خویشتن کاسته
چون نقش قدم نشسته در ره گذر — مانند غبار گرد برخاسته

۳۴

ای دوست که دل ز بنده برداشته — نیکوست که دل ز بنده برداشته
دشمن چو شنید می‌نخندد [illegible] — در دوست که دل ز بنده برداشته

۲۵ دانش

هر صحبت تن از شب غم کاسته — گردون ز بنفشه غبار برخاسته
این خلق که بسته ماتم از دور جهند — دنیا چه بود هزار آراسته

ملا عباس ناسخ
قطعه

متصل دستی اهل هوس داشته — روی دل در همه جا با همه کس داشته
عاقبت کشته غبار دلت از دم [illegible] — هر که را آینه سان با نفس داشته

۳۶ میرزا محمد حسینی رازی

انکار توان ز قید دنیا رسته — چون حلقه زنجیر بهم پیوسته
از ریشه به یکس بگردش برسند — [illegible] بر جسته

عرفی دل خود را چه خوش داشته — کر این دو سه جا به تک بگذاشته
بگذاشته از تو هم ازین شاه جدا — برداشته باید چه برداشته

۲۸ عرفی

آنم که توام ز خاک برداشته — نقشم بمراد خویش بنگاشته
کارم بمراد خود چو بگذاشته — میرویم از آن سان که توام کاشته

۲۹ بابافضل

آن نیست چنین چنان که پنداشته — وان نیست ره وصل که برداشته
آن چشمه که خضر آب حیوان خورد — در کشور تست لیک انباشته

۳۱ ملا نظیری

خود را تو که بنده پنداشته — رخ بر بساط خویش بگذاشته
گر تحفه لایق درش خواهی برد — بگذاشتنت هر چه برداشته

دنیا چاهی است نزد دانایی — طول امل است ریسمان این چه
هر چند بود جامه عمر تو دراز — بر قامت طول امل آید کوته

۳۳ ملا کتابه

گر به بدی نیکویی نیکو را چه — بد خوبی کس به است [illegible] را چه
یعنی هر چند عیب کس گوید تو — خود گوی و خود گوش کن [illegible] را چه

دنیا بمراد راند دیگر آخر چه — وین نامه عمر خوانده گیر آخر چه
گیرم بمراد دل بماندی صد سال — صد سال دگر بمانده گیر آخر چه

مولانا محمود نیشابوری

گر آب دهی نهال خود کاشته — در بیت [illegible] تا توانا نشسته
من بنده همانم که تو بنداشته — از دست میفکنم چو برداشته

ای در صفت ذات تو حیران که و مه — [illegible] درگاه تو به
علت [illegible] — یارب تو بفضل خویش [illegible] ده

خیام

هر روز غم روزگار [illegible] — دل جز بیهم بر [illegible] ده
[illegible]

اگر دو قضا کمان بجان تو زده — آرام نه در دشت گرفتم [illegible]
از ناوک نارگشت مانند زره — سرتا سر دل [illegible]

جامی

دور از رخ تو [illegible] — [illegible]
[illegible]

هیچ است غم جهان بخود راه مده — [illegible]
خواهی نشود رشته عمرت کوتاه — بسیار بخود فرو مشو چو گره

۴۰ ملا حکایه

یارب تو توفیق راه درگاهم ده — در سینه دلم آتش آهم ده
با جذب تو سوی تو توان آمد و بس — از [illegible] قوت راهم ده

ظهیر فاریابی
قطعه

خود از برای [illegible] از بهر بو — ای جنگجو تو عادت دیگر نهاده
در بر گرفته دل چون خود آهنین — از زلف چون زره بر هم نهاده

ملک سعید [illegible]

یارب بدرت محرم رازم ده — بیخود شدم از خویش آوازم ده
جرمم تو بجحت به دکنم [illegible] — [illegible] بازم ده

یارب نفس گرم تا سنجم ده — در درد طلب راحت بی رنجم ده
از خویش تهی کن و ز خویشتنم پر کن — ویرانه کن و در خور آن گنجم ده

۴۲ میرزا جلال اسیر

یارب دل فارغ و تن آگه ده — دستی ز گریبان امل کوته ده
یکباره مجردم کن از قید همه — نزدیک خود از هر که دوا ندره ده

۴۱ ملا جامی

یارب دل پاک و جان آگاهم ده · آه شب و گریه سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن · آنگاه ز بیخودی بخود راهم ده

۴۲ مستفید اوزبک

ما را بجلال خویش دانایی ده · لایق بجمال خویش بینایی ده
یا محمل تکلیف ز دوشم بردار · یا در خور این بار توانایی ده

سر رشته دل بدست گمراه مده · دل جز بمقربان آگاه مده
در خانه دل غیر خدا را مگذار · نامحرم را بخانه شاه راه مده

ای ز نیک نکرده و بدیها کرده · وانگاه خلاص خود تمنا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود · ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

۱ شیخ ابوسعید

ایم بلطف تو تولا کرده · و ز طاعت و معصیت تبرا کرده
جایی که عنایت تو باشد باشد · ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده

۲

مرآید و چهره از عرق تر کرده · چوگان بکف و آب بنا جا بر کرده
اندر خم زلفهای گردآلودش · دلهای شکسته خاک بر سر کرده

۳ ملا سحابی

آن کس نه برهنشانه را گم کرده · کو هستی بر خانه را گم کرده
آن سرگردان که مردنش رفته زیاد · موریست که راه خانه را گم کرده

۴ ملا سحابی

هر کس که ز خویشتن جدایی کرده · با هر بد و نیک آشنایی کرده
گردیده معرف تمام عالم · آینه چو ترک خودنمایی کرده

۵

چشمم که سرشک لاله گون آورده · بر هر مژه قطرهای خون آورده
تا نابنظاره است دل خون شده ام · از روزن دیده سر برون آورده

وه که ز دو ماه چو شهره شده · سمن اندام و سمبر شده
آینه در نظر از بر دار · که چه منظور بس نظر شده

۶

ای روی تو در عرق گل آب زده · وی موی تو چون بنفشه تاب زده
چشمان تو چون دو مست بر یک بالین · سر بر سر هم نهاده و خواب زده

۷ حکیم ظهوری

کو سوخته شعله بجان در زده · در کوی بلا بر آستان سر زده
کاری نزده بکوشش ما از پیش · یارب دل ما دامن بیان برزده

۸

یکدست گره برابرو از کین زده · وز زلف چو زناره دین زده
از یک نگه نرگس مستش بر خاک · افتاده دلم چو مرغ شاهین زده

شیخ ابوسعید

بر قصد تو دل بهر گرستم توبه · یا از تو بهر جا که نشستم توبه
بر در که تو توبه شکستم صد بار · صد بار اگر توبه شکستم توبه

۹ ادهم

زاهد تو چرا دشمن صهبا شده · ای توبه چه سوی نماشده
باید که بریش محتسب بند شوی · ای ضیمه چو سیخ چشم مینا شده

۱۰ سلیم

ای آنکه معانی از تو محتاج شده · ناموس سخن از تو بتاراج شده
ربطی نبود بنظم و نثرت گویا · معنی ز قلمرو تو اخراج شده

۱۱

زاهد بحریم عشق محرم شده · آماده صد نیش و ادم شده
جان میدهی از برای گندم گونی · ای خانه خراب پاک آدم شده

۱۲ سید محمد جامه باف

از ناله تنم چو نای خالی مانده · وز زیستن من احتمالی مانده
بگداخته آنچنان خیال تو مرا · کز هستی من همین خیالی مانده

۱۵ خاموش

ای آنکه بجان این جهانی زنده · ننگ است بادا بر آنجانی زنده
بی عشق مباش تا نباشی زنده · در عشق بمیر تا بمانی زنده

شیخ ابوسعید

ای لطف عمیم تو خطاپوش همه · قند عفو بنده کیست در گوش همه
بر دار ز زنا ز کرم بار گناه · در روز زمینده از دوش همه

۱۳

فضلا چه بکار خویش حیران شده · فرداست که همچو گل پریشان شده
مانند مزار بیکسان بر سر راه · تا در نگری بخاک یکسان شده

۱۴ ملک قاسم سراج القاس

زنهار ندانیم ز دریا رانده · از صحبت خلق طبع من وامانده
پیوسته نهان چو معنی اندر بیتم · از خانه برون نمیروم ناخوانده

۱۶ ملا جامی

بحریست نه کاهنده نه افزاینده · امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارتست از این امواج است · نبود زمان بلکه آن پاینده

۱۹

و ای بر شاعران ندیده نور جهان بیکم · غلط را کجو د پسندیده
قد خوبان چو سرو میگویند · رخ ایشان چو ماه تابیده
ماه قرص است نا تمام عیار · سرو چوبیست نا تراشیده

۱۷

افسوس که عمر رفت بر بیهوده · هم لقمه حرام و هم نفس آلوده
فرموده ناکرده پشیمانم کرد · فریاد ز کردهای نافرموده

۱۸ خیام

ای هر نفسی صد گنه از من دیده · وز روی کرم پرده من درزیده
از من بتر از هر که بعالم بتر است · ای لطف تو از من بتر آمرزیده

معما باسم محمد صلی الله علیه و آله

آن شاه رسل که پاک از شک و کره · وز مسکه او شده زر اسلام سره
یا بی نامش اگر نخستین کلمه · خوانی بهم از فاتحه والبقره

خام

بر دیدم بر جای سر تخت · در کنگره شنور نشسته زاغ قشنه
سر خورده شکسته و شفیقه · از لطف بداده گفته

۲۱

هستان گره کان شفره · گردون لوحی بزر بر مقبره
گیتی لحدی و ما همه مرده درو · خورشید چراغی بسر مقبره

۲۶ میر سید علی همدانی

از بسکه گرفتیم آن نباتم پوزه · از دندانی که گرد دام دریوزه
گردیده چو ته نشان مینای کبود · آن دُرج عقیق گشته از فیروزه

حافظ

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه · دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل آنچه دلش میخوانی · یک قطره خونست و هزار اندیشه

ناصر علی

پیش از همه شاهان غیور آمده · هر چند که آخر بظهور آمده
ای ختم رسل قرب تو معلوم شد · دیر آمده ز راه دور آمده

۲۴

ای در که تو در که حاجات همه · بر خاک در تو روی طاعات همه
اوقات خوش آن که بیاد تو کنیم · یاد تو خلاصه اوقات همه

میرزا محمود

از جور فلک هم بتنگ آمده · در شصت جفا بدل خدنگ آمده
آینه از ستم بسنگ آمده · اسلام قریب در فرنگ آمده

از رشته و از آمده و خم گشته · هست زیان معین کم گشته
ریشه رفته و دمیده و دم گشته · بشکن هر جمع آمده و کم گشته

۲۵ میرزا اعظم آبی

توئی که سر دوات مناجات همه · از عکس تست تیره مرآت همه
چون نقطه هیچ است حباب آسا · بر هان عدم دلیل اثبات همه

اسفر همی من دگر پوست همه · ای آنکه بخ نظر کو هست همه
تو دیده نداری که بخود در نگری · ور نه ز سر تا بقدم اوست همه

رفعای اولیا تر

این قوم که بر غو نکرانند همه · از دین خویشتن نهانند همه
عالم بجز است و خلق عالم جز شیخ · بیهوده بهر طرف دوانند همه

شیخ مغربی

یاری که وجود و عدم اوست همه · سرمایه شادی و غم اوست همه
بر دیده اگر دیده او جلوه دهد · فالجمله تمام بین که نیکوست همه

ای آنکه می عشق چشیدند همه · در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکه دو کون فتح از عشق است · با آنکه سپاه او شهیدند همه

ملا جامی

ای در دل تو هزار مشکل زهمه · مشکل شود آنچه ترا دل زهمه
چون توفیق دلت حاصل همه · دل را یکی سپار و بگسل زهمه

۱۵

افسوس که در خیال خوابیم همه · اندر پی کار ناصوابیم همه
چون پرده ز روی کار بر خیزد · معلوم شود که در چه کاریم همه

۱۴

ای همنفسان درد ناکیم همه · در اصل یکیم گوهر پاکیم همه
غیرت دل یکدگر چو ارنجانیم · تا چشم بهم زنیم خاکیم همه

۱۴ فغور

خلقند بزرگ جبین سایی همه · استاده بخدمت یکپایی همه
با من هم اگر چون هم دوای من · ور با همه باشند من دارم همه

نجم بیگ

بیچند اگر رسیده باشی زهمه · با خویش اگر رسیده باشی زهمه
بیخود قدمی بر سر هستی بگذار · تا بشری که رسیده باشی زهمه

۱۱ میرزا اسحق رضوی خادم

از جام وجود کامیابیم همه · یک قافله در کرم شتابیم همه
بنیاد وجود هر نقش است بر آب · یک چشم بهم زدن خرابیم همه

۱۲ حاجب

هفتاد و دو ملتی که هستیم همه · از نشاء یک شراب مستیم همه
در دیر بگو به بت پرستان حاجب · یک بت داریم بت پرستیم همه

اوحد الدین

ای روی تو ماه عالم آرای همه · وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به از منی وای بمن · ور با همه کس همچو منی وای همه

۱۳ سام میرزا

در زمره چو شیر در شکاریم همه · با نفس و هوای خویش یاریم همه
گر پرده ز روی کار برخیزد · معلوم شود که در چه کاریم همه

بی شمع جمالت ای بحسن افسانه روشن نشود ز آفتابم خانه

آری ز فروغ شمع خاور همه را روز است ولی شب است بر پروانه

ای فلک ار جفا نکردی چندی ور بار خود هم جدا نکردی چندی

چون اکثر کار بستو امر بادر گشت اول بتو آشنا نکردی چندی

ای عنصر لطیف ز تو گرم خانه ور آتش تو اخگر تیز زبانه

گردن بزیر تیغ تو دارند سرکشان شاهی و تخت دار و صاحب خزانه

میرزا کاظم نصیرای گفته

ای کوزه جهان و صنعتت بر باد چنین ای پاش نه قدر مکن ایسه انگینه

ای باشلو فلک بو پالیر پر دیق انجو و زاد و سزا و ز دپاکینه

ملا محمد صوفی

صوفی بزمانه مرد هشیار نه در وادی عشق محرم کار نه

ای زاهد شبخیز چو نرگس همه شب چشمت بازاست ولیک بیدار نه

خیام

غره چه شوی بمسکن و کاشانه بر عمر کرامت مکش افسانه

همخانه مرمری چو افروزی شمع بر بکذر سیل چه سازی خانه

خواهی که کنی زلف سخن را شانه از کعب بکذار معنی بیگانه

مضمون کسان چه غیر راه مده روشن بکن از چراغ مردم خانه

ای آنکه زر و سیم بدامن داری عارف باساس پا بیوشی

هستی ز طریق اهل آن و این نه جز عرض هنر آیینه دار این نه

کمتر که خاک بخود در مرده

از عین جدا در عین بقایی که نه در جا نیه و کدام جایی که نه

ای ذات تو از جهت منزه آخر تو کجایی و کجایی که نه

از غیر تو را بسوی تو بر خاسم از جا نه تو سجده زدم دیدن نه

دیدم همه طالبان و مطلوب آنجا که توئی در میان غیر نه

عشقت بسرم چو سیکبایی که غم بسر غم جهان سنگ اندکوه

دور از تو بخت صبوری بانم

در عالم تن چه مانده پایه یا یه بر دار بکذر از نه پایه

از شرق جان برو تو بایه نوری تا از پی تو بی دوی چو سایه

ملا فوق الفت

از زاهد و عاشق ز تو در یاد آه نزدیک تو و دور تر احوال تباه

کس نیست که از تو جان تواند بردن این است تغافل کشی از آن نگاه

چون خواست محمد که بتوفیق آید از معجزه مه را شکسته طرف کلاه

سبب آبه او شد الف شق قمر اسمش همه بود آن باین واسطه

میر عماد الدین محمد انور

انور ز روی زحرف همه اوراه گوشش جهه ازین کج سخنان دارد نگاه

خواهی رهی از کشمکش چرخ چیز دلو بریسمان مردم در چاه

حشور نشد از ذات علی کس آگاه زانسان که نشد کسی آگه از سرآله

یک ممکن و این همه صفات واجب لاحول ولا قوة الا بالله

شهود

از بهر هلال عید آمد ناگاه بر بام و دید و کرد هر گوشه نگاه

از حقیقت اگر گردید آگاه دانم که وجود هست مخصوص آله

هر کس که برید کف سبحان الله خورشید برابرست بیچو ماه

ممکن نشود مالک هستی هرگز العبد و ما فی یده من مولاه

محمد امین

افسوس که عمر همه کردید تباه قدم چو کمان گشت خم از بار گناه

بابا فغانی

ای دل بهوس روزی بنهاد دو بخواه با قسمت خود بساز دار غصه نگاه

هر روز فزون شود مرا طول امل لاحول ولا قوة الا بالله

صد سال نگردد به زلال آب سفید روی که بسیلی طمع گشت سیاه

فیض کاشی

براه کم گرز سر شوق نگاه بر کس نفتد ز تیرگی پرتو ماه

ای وصل تو جانفزا و هجرت جانکاه ویحک من از این و هجرت کوتاه

از خانه برون نیاید از یاد دگر چون صبح برآفتاب گیرم سر راه

در هجر تو بیکه ازم و میگویم لاحول ولا قوة الا بالله

در مکتب حسن بودی از بیم نگاه میداد ز نرگس بیمن آب آگاه

یک قطره اشک بخت برخت بکشید از نازکی که داشت گردید سیاه

ملا ناظم هروی

شیخ علینقی

پیغمبر ما که جزو کل راست پناه بر پایه قدر اوست معراج گواه

ای نور تو سایه سر اهل گناه با آنکه کسی سایه ندیدت همراه

در سلسله پیمبران ممتاز است چون در صف اسمای الهی الله

تا سایه بریده از تو چون امکان بر خاک ره افتاده و پوشیده کلاه

۱۸ طالب آملی

دور از بر آنکه دور باد از نگاه چاک است سراپای دل از خنجر آه

در لشکر مژگان همه شب خونریز با آنکه بهم نرسند ای جوح سیاه

ای خال لبت مرغ وطن را دانم چشم سیهت کرده مرا دیوانه

ای روح روان من چه میفرمایی دارم سخنی با تو بگویم یا نه

۱۹

زین بدبری که شد از اهل گناه پیوسته لبالبست سبحان الله

مهری چو تو هر بری که در عالم بود آورده بدین دراز بر خویش پناه

۲۰ حاجی محمد جان قدسی مشهدی

قدسی تا کی آه کشم از دل آه برحال دلم سینه ریش است گواه

در سینه ز بس خلیده خارم گویی مرغیست دلم بخار بن برده پناه

۲۱ محمد امین بیگ پات

کرده است لب چو شکرت آن غمزه نیلی ز بری رفع چشم بدخواه

نی نی غلطم لعل لب میگونش از دود دل سوختگان گشته سیاه

۲۲

کم گو صلیست اینکه سالک ناگاه خواهد شود از حقیقت حق آگاه

وا مانده بود راهروی کو هر دم پرسد خبر از دوری و نزدیکی راه

خیام

این بحر چرخ همی نگون خالی در دور روان رکاب نبود خالی

در دهر چو پیاله و جام نگر بر لب بود و میان خون خالی

۲۳

هر کس شود از سر همت آگاه دست از پی کام دل نسازد کوتاه

هر چیز که صرف خود کنی بی فیض است از آب ز مرد نشود سبز گیاه

۸

یا شاه برون آی چو ماه از خرگاه آفاق منور کن از روی چو ماه

داریم همه دیده امید براه یا حضرت صاحب الزمان بسم الله

محمد تقی بیک نویسنده میرزا داود بتول

از نام خوشت نشان دهم بسم الله هستی تو علی و نیست شک آگاه

گر پرسندم ز قوتت میگویم لاحول ولا قوة الا بالله

عارف نشود تا ز ولایت آگاه هرگز نبرد بجانب مقصد راه

پیدا است علی و یازده فرزندش ز اعداد حروف لا اله الا الله

حرف الیاء

خیام

آدم چو صراحی بود و روح چو می قالب چو نی است بهر صدای در وی

دانی چه بود آدم خاکی خیام فانوس خیالی و چراغی در وی

اشراق

ای تیره شب فراق آخر بسر آی در صبح طرب در فراغت بگشای

گر عمر مرا ز شب هجران بگذر در جان من ای نفس صبح برآی

آقا حسین فرماید بالاسم بشیر

از موسم دهر چون جوانان شد طی میبار چو شیشه اشک دنبال چو می

پایان شباب آمد ای دل دریاب چیز نیست دو تا گشت چه آید از دی

برادر نعیم کتابدار

گر بنواز دهمه خروشم چون نی در جوش و هر نشاء نیوشم چون می

گر سبز کند بهارم و ور نه چو دی حاصل هستم هر آنچه هستم از وی

مولانا رحیم شیخ الاسلام

ز حلقه چو بر در دلم عقل زکی پرسید که حلقه در خلد بهی

دانی ز چه وجه یا علی میگوید یعنی که علیست صاحب خانه علی

حکیم ظهوری خراسانی

خوش آنکه رخ از خاطر خرم یابی در پختن خویش کوره غم یابی

در بستن جبه کام محکم کاریست گر رشته اشک و آه بر هم تابی

شیخ مغربی

ای آنکه شب و روز خدا می طلبی او جای ندارد ز کجا می طلبی

گر می نشناسیش که را می طلبی ور زانکه شناسیش چرا می طلبی

ای آنکه شب و روز خدا می طلبی کوری اگر از خویش جدا می طلبی

حق با تو ز هر زبان همی گوید راز سر تا قدمت منم کرا می طلبی

میرزا ابو المجد همشیره زاده میرزا

باشد اگرت اراده راه روی ناچار بزن چنگ بدامان علی

قانون چهار یار اهل سنت باشد بیقین مخالف شرع نبی

شاعر میرزا ابو المجد

شادی بود آن که بود خاص نبی حکمت فرح که ... سلامتی

می باده اگر خورم مرا عیب مکن در دولت مراد که و مستی

شیدای مشهور

روزی که هوا به نکبت آتی یابد اندر دل من بسی صفایی یابد

گر غوطه خوری تو در محیط چشم اینجا همه مردمان آبی یابد

خیام

چون ... دو ابراهیم دیده رود قدح زیب مه در آب

نم خوردن ... کار رو آب در بیستم ... در جهان آب

خیام

روزی که تو ... ای کرده دل کباب ...

... می بر سبو شراب ...

فضل الله شاه نوح شاه

تا باده ... ارزد بر دم منی ... هوشیاری

... که دو ... زباده می ... باده خوار ...

۱۳

ای شمع که در بزم طرب بنشستی | با رشته تار و پود خود پیوستی
سرگرم مباش از می شعله بسی | فردات کند خار کاشت بستی

بابا طاهر

چه خوش بی مهربانی از دو سر بی | که یک سر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده داری | دل لیلی از آن شوریده تر بی

۱۴

تا بر سر کبر و کینه هستی پستی | تا تابع نفس بت پرستی مستی
از فکر جهان و قید اندیشه او | چون شیشه آرزو شکستی رستی

تا چند نگارم زنم و در زنم افتی | و راز غم آن سرای تا چند افتی
هشدار که چون نقطه مبادا آخر | از بند برون آمده در بند افتی

۱۵

تا چند بکاکل به سر فی بستی | وز مهر بهر ذره او پیوستی
از هستیش چه غم که از هستی او | هر مو که شود دست تو بالا دستی

بابا طاهر

الهی دل بلا بی دل بلا بی | که چشمان کرند دل مبتلا بی
اگر چشمان نبیند بر رخ زیبا | چه داند دل که خوبان در کجا بی

۱۵
ملا محمد نصیر مرادش

تا چیز ز خویش در او اشتی | تا طالب رفتن ز دوران بستی
خواهی که بزیر پا درآری چرخ | برهستی خویشتن بیفشان دستی

گر خوانی و گر رانی ز بر آنه | وجه درش ابو ترابی نشر ازنه
کرم بر سر الهی الوند و دیوانه | هستی دانم خدا الهی نشر ازنه

۱

گر نیست بال استعارم دستی | در شیوه صبر و شکر دارم دستی
عیبات بخلق بر فزود اورد ستان | آن به که دل شبی آرم دستی

در گلشن خیمه سکندر داری | در بزم وصال خیمه دارا داری
العشق دبستان گر شعر فراز | عاشق گر درون بیمعنی سر آوازه داری

میرزا سید علاء کاشی قانع

دوریست که گر جاهل بی باک افتی | به زانکه خردمند و با دراک افتی
گر همچو کمان کجی بدست هستند | در راست شوی چو تیر بر خاک افتی

باباطاهر

هر آن باغی که نخلش سر بدر بی | مدامش باغبان خونین جگر بی
بباید کندنش از بیخ و از بن | اگر بارش همه لعل و گهر بی

۱۵

میرزا ابوالحسن ...

ای دوست اگر دیده بینا داری | چون دیده بچشم مردمان جا داری
باشی بجهان محرم ارباب نظر | چون آینه گر دل مصفا داری

خاموش ۹

در بیکسی و نیک طالع میداری | هم دوباره سرای بزرگ داری
با آنکه خداوند کریمت و رحیم | گندم بنمایی و جو میکاری

۱۰ مومن
میر معین محوی

ای مرهم سینهها بصد غمخواری | از ما همه ذلت و ز تو غفاری
آن کیست که رسوای دو عالم نشود | گر پرده عفو تو نکند ستاری

ولد خاموش ۱۰

دلدار بن کف ز بی دلداری | گر بوسه فزون بوسه زمین خونباری
گفتم که بزر کف که زر دارا چکنم | گفتم که بجان کف که آری آری

ساوه‌ای

از عالم اگر عمل نیاید بار | عبرت گیرند خلق از او بسیاری
در سینه بی عمل بجوهر علم | چون آینه گرفته در دیواری

میرزا ... ۱۲

محرم همه حرف شد درین خوانخانه | کاو مصحف محرم چه برابر شکی
یکنام حقارت چه شد تهارت | در لطف هزار نام دیگر داری

حکیم ظهوری ... ۱۲

با هیچ سخاوت چه نباید کاری | منت نکشی که همت سنگین باری
در روز زکوچه گریبان مگذر | کز سایه بسر فکندت دیواری

ملا سکانه

کیرم که هزار مصحف از بر داری | آنرا چکنی که نفس کافر داری
سر را بزمین چه می نهی بهر نماز | آنرا بزمین بنه که در سر داری

۱۱
میرابوالحسن فراهی

ظاهر بنشان که دم زند از یاری | زنهار که یار خویشتن انگاری
آئینه آئینه و آئینه این قوم | تا در نظری در دل شان جا داری

۲۰
شهود

گر زانکه بدل هوای دلبر داری | باید ز جهان ... دل برداری
اوّل قدمت ترک سر در این راه | آنان بود طریق ...

۱۳
ملا جامی

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری | از هیچ کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که از اسرار حقیقت گویم | زانم نبود بهره بجز گفتاری

۱۹
عزتی کشمیری

از بهره خویش اگر خبر برداری | هر کام از و فایده برداری
در راه سلوک دستگیر تو شود | آنرا که ز خاک چون عصا برداری

۱۶

۱۸
مخلص کاشی

ای شمع چنین که دامن تر داری | گرد حرم خویش منور داری
در سر داری سوختن پروانه | اندر سر آن روح در سر داری

یارب تو طبیب از جان دردی | چون ماه همیشه مهر در بر داری
هر لحظه برون رفت دراز شب | ای آینه طالع سکندر داری

۱۵
حکیم ظهوری ...

ای آنکه دو لب چو شاه نبات داری | شیرین دهنی چو غنچه گل داری
معشوقی و عاشقانه میخوانی شعر | با آنکه گلی زبان بلبل داری

جوشی بزن از حسرت جوش جگر | دریوزه کن از دیده جلای جگر
در خست برای آه جگر اری | با برگ نهال که نداد دو ثمر

۲
ملا سکانه

خوش باش که با دل خرم داری | از ما خبری ز هر چه هر دم داری
کاغذ مطلب قلم مجو خط منویس | ای آنکه رساله دو عالم داری

۲۳

ای کار تو تن پروری چند خوری | عمرت شده در پرورش تن سپری
شرمت بادا که چون ز دنیا گذری | جز تخته مور و مار چیزی نبری

۳

ای شمع نمونه ز سوزم داری | خاموشی و مردن ز سوزم داری
داری خبر از سوز شب هجرانم | آنچه خبر ز سوز روزم داری

گر یال که دم بدم کند ناله گری | دانی ز برای چیست این نوحه گری
یعنی که گری گری ز عمر تو گذشت | پیمانه عمر پر شود تا نگری

۲۳
بابا افضل

محمد ابن خان ...

دلم خون داری | در عشق چو من هزار مجنون داری
حیرت فریاد | آن خال که بر عارض گلگون داری

در جستن جام جم ز کوته نظری | هر لحظه گمان نه تحقیق بری
رو دیده بدست آر که هر ذره خاک | جامیست جهان نمای چون درنگری

۲
خواجه علی

گر آرزوی دیدن جانان داری | از خواب بپوش چشم تا جان داری
هر شب بزیر فلک مخواب چون نان | برخیز اگر سیرت مردان داری

۱۱
عنیور

ای عشق عجب خانه بیزن داری | طوفی گر کوی دل نشینی داری
گردیده زمین تو وطن سر بارا | حاصل که غریب خانه بی زن داری

۲
عطا نیشابوری

ز نهار خموش باش که اینجا چو جا | تا لب نگشوده وجودی داری

۲۴

در وادی شرع و راه نیکوسیری | از بعد نبی علی کند راهبری
رمزیست که عقد سیزده نخل بود | یعنی مگذر ز دین اثنا عشری

۶
شیخ عطا

یارب ز قضا بر حذرم میدار | وز حادثها بی خبرم میداری
هر چند ز من هیچ هنری می بینی | هر دم بکرم نکوترم میداری

فرهاد ... شیرازی

ای ... | کز معیت ... داری
بر گرد که باب بیت در شهر کریم | زاهد تو متاع ... داری

۳
حکیم ظهوری در تعریف عمارت کهنه

نازم بنای که اگر شه گفتی | رضوانش ... خاک در رفتی
میسود بزر که اگر آئینه چرخ | بیداشت ز عکس خویش طاقش جفتی

پیرانه ... | ...
... | ...

میرابوالحسن فراهی

رفتی رفتی از دل پر خون رفتی | زآتشکده سینه محزون رفتی
نیکو کردی که در دلم ننشستی | این خانه شکسته بود بیرون رفتی

فتاح

... | ...
... | ...

۸

کاختر طالعم ندارد اوجی | پستی کشم رفعت هر موجی
از جا نرود دلم بحرف همه کس | کشتی نخورد شکست از هر موجی

۲
ملا سکانه

چشم دادم چرا بمردم گشتی | سرتا قدم از حقیقت مردم گشتی
در آئینه خود را همه کس می بیند | خود را ز چه غیر دیدی و گم گشتی

ناصر ۹ | ۷

گر صاحب تاج و کمر و یا جی | با تیر قضا چه چاره جز آماجی
ای بیهوده گرد وادی سر بجی | بر خویش بسیح این قدر چه پیچی
ز موی تو پنبه قد کمان ای ... | یعنی که اجل میکند حلاجی
جز گرد ملال حاصل ال نبود | هر چند که گرد باد بر خود پیچی

1

از حیله نفس اگر رهی استادی / در کوه هوای خود کنی فرهادی
آزاد نه بجستن ای مرغ از دام / از دانه اگر میکشی آزادی

2 **شهود**

زنهار درین راه مرو بی هادی / بی عشق و جنون گذر مکن زین وادی
گر گور خرابات چو بیرون رفتی / غیر از دل ویران نبود آبادی

21 **حکیم ظهوری فراهانی**

هشدار که چون برگ مرد خوار / این زهر جگر گدا چو خوردی خوردی
بهتر بنشینه در میان کنار / خود را اگر از میانه بردی بردی

30 **خاموش**

گفتم که دلا در چه بلا افتادی / دل گفت خوشم من تو کجا افتادی
گفتم که دماغ را دوا کن گفتا / دیوانه توئی که در دوا افتادی

ای داده مرا مهر رخت روز بروز / بر جمله دوا شدی تو بر من دردی
بر گرد دلم شب همه شب گردی / خورشید ندیدم که کند شب گردی

باباافضل

مردی باید بلند همت مردی / زین واقعه دین خرد پرورده
کورا ز تعلق اندرین توده خاک / بر دامن همت ننشیند گردی

11 **باباافضل**

گر حاکم صد شهر و ولایت گردی / ور در هنر و فضل غایت گردی
گر عاشق صادقی و گر زاهد پاک / روزی دو سه چون حکایت گردی

14 **شیخ ابوسعید**

با فاقه و فقر همنشینم کردی / با خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان درگه تست / آیا بچه خدمت اینچنینم کردی

13

معموره تن اگرچه ویران کردی / جانم خستی دلم پریشان کردی
شکر تو چگونه گویم ای هجر که تو / دشواری مرگ بر من آسان کردی

8 **شیخ ابوسعید**

ای دل تا کی مصیبت افزا کردی / ای خون شده چند درد پیدا کردی
انداختیم در بدر و کوی بکوی / رسوا کردی مرا که رسوا کردی

18 **باباافضل**

گر بر سر نفس خود امیری مردی / گر بر دگری نکته نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن / گر دست فتاده بگیری مردی

19 **مرزا رفیع واعظ قزوین**

ای دل تو بتنگم از جفا آوردی / ای تن تو بسر مرا چها آوردی
مرگ آمد و هنگام جدائیست کنون / ای عمر خوش آمدی صفا آوردی

22

داد از تو که با رقیب همسر شدی / بیداد که رفته رفته بی خبر شدی
در غیبت من خطاب کردی با او / آخر متکلم مع الغیر شدی

سالک

هرچند فزون بر دل دلها کردی / کم قدر بچشم اهل دنیا کردی
چون آینه ضبط آبرو تا نکنی / کی روی شناس زشت و زیبا کردی

24 **میر مغیث محوی**

زانها که بجوش درفزود حرص شدی / بنمای بگو که در چه سودی چه شدی
تا کی گویی که یک دو سال مهلت / عمری محوی که زنده بودی چه شدی

شیخ سیف الدین باخرزی

ای دل تو در مطلع سبحان نشدی / در خوی بدت بهیج شایان نشدی
درویش شدی و زاهد و دانشمند / این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

23

ای سنگدل از چه نرم چون موم شدی / عالم بعدی چه شد که مظلوم شدی
از خوان فلک بی هنران محظوظند / تقصیر تو چیست از چه محروم شدی

25 **خالصای استرابادی**

خالص نفسی بدوست همدم نشدی / در خلوت وصل یار محرم نشدی
ملا و حکیم و صوفی و شیخ شدی / اینجمله شدی هنوز آدم نشدی

4 **ملا سحابی**

در ذات آفتاب احدی / بر هر ذره ز آسمان صمد پی
خفاش وشان ازین ندارند خبر / نور ازلی کجا و کور ابد پی

29 **میرزا مهدی مستوفی موقوفات**

غافل تا چند دل بدنیا بندی / معلوم چه طرف ازین تماشا بندی
بر رشته عمر تو چه بستن مگر / ای شمع بپروانه چرا وابندی

27

ای دل که بآرزوی خود خرسندی / غافل که اسیر خود به صد پیوندی
چون مرغ که با دام و قفس گردد / عالم گشتی و همچنان دربندی

28 **حکیم ظهوری فراهانی**

در عشق چو من کو بجفا خرسندی / آزادی من گشته برایم بندی
از غم شده خوش ضعف تو در بستم / آهی بکس سخن کند پیوندی

30 **حکیم**

دل در برت گر برمز بگوی / در خانه سینه چو شیون بگوی
ور از تو چه روز سیه میدیدم / گر دیده اشکبار روشن بودی

شیخ جام

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

1 **قیصر ارکان**

قیصر تو اگر ستیزه جوئی نبود / نزد همه کس آبروی نبود
مردم جایت بدیده باید دادن / چون عینک اگر کج و دو رو نبود

3

ای دل ستم و جفای مردم دیدی / در آینه اش صفای مردم دیدی
بیگانه و خویش از تو بر یکدیگر / قدری دیدی وفای مردم دیدی

مولوی معنوی

تو بعلم ازل مرا دیدی / دیدی آنگه بعیب بخریدی
تو بعلم آن و من بعیب همان / رد مکن چونکه خود پسندیدی

مرزا محمود

از بهر ای تو خود نهان گردیدی / چون در تن عالم همه جان گردیدی
کس گو که ترا چابجو هستی نشناخت / هرچند محیط همه شان گردیدی

2

ای دل مژه سیاه او را دیدی / رخساره همچو ماه او را دیدی
از بیم نگه بخاک وحشت افکند / دیدی دیدی نگاه او را دیدی

4

مرزی مگر از سر قدر نشنیدی / حرفی ز قضای خیر و شر نشنیدی
حال من و نفس من چرا میپرسی / افسانه دیو و بوالبشر نشنیدی

32 **مرزا رفیع واعظ قزوین**

بود چو حضور قلب و مژگان تری / فیض ز نماز خویش چندان نبری
خاکت بسر این چه حضور است که تو / در پیش حق ایستاده جای دگری

30 **خاموش**

هر گه گذشت گرد دلم بگذاری / بار غم فتاده در دلم بگذاری
بسیار زدم لاف تو با دشمن و دوست / ای وای بمن گر خجلم بگذاری

33 **امیر خسرو**

هنگام سپیده دم خروس سحری / دانی که چرا همی کند نوحه گری
یعنی که نمودند در آیینه صبح / کز عمر شبی گذشت و تو بی خبری

31 **محمد امین خان**

گفتم که ترا چهره گلناری / بگشتن چرا لب چون گل ناری
بر خواست ز نازی باز و رفت از بزم / شد از غضبش چهره من گلناری

37 **ملا نظیری مشهدی**

چند انکه بحکمت کردی دوری / تا می شمری نجوم با نور زنی
آن کور که تو راه از و می پرسی / او میداند که تو از او کورتری

26 **حسنخان شاملو شیخ عماد**

ای دل بر دولت تحفه جز جان نبری / در دولت چو ده نام در مان نبری
پیدا ز درد و دولت سالان / خاموش که عرض درد مندان نبری

34

در بحر عشق ام ساحل نبری / تا جان ندهی پی بسر دل نبری
در وادی عرفان پی خضر مرو / تا گم نشوی راه بمنزل نبری

39 **ملا مجدالدین شوشتری**

خواهی که چه سالکان پیشین گذری / باید که ز عقل مصلحت بین گذری
رو تیشه بپای بیسر زن چون فرهاد / کز کوه گران عشق شیرین گذری

31 **باباافضل**

گیرم که سلیمان زمانی گردی / بر باد نشسته و جهان میگیری
گیرم که بکام تست گیتی شب و روز / [illegible] که چه بردی تو چه بردی

خاقانی

آن وقت که همنوز جلوه گر / بر سوی اسیران نظر کرم گذری
هم بر سر لطف گر مداری آید / هم از سر جرم [illegible] کردم گذری

40

چون سایه مرانم ز قفای دگری / بگذار مرا بهر جای دگری
هر کس که بتو آشنا شود میباید / بیگانه شود ز خود چه جای دگری

38 **مرزا رفیع دستور**

بس ناقص و جاهل که ز هر علم بری / [illegible]
زان ان که کرایان بگو عوض [illegible] / [illegible]

20 **مولانا ظهیر**

در کار گه جهان زمن بیخبری / در پیش درم [illegible]
نقشی که دو دوش نشسته [illegible] / گر جان [illegible]

29 **شیخ ابوسعید**

دستی نه که از تحمل تو چشم [illegible] / چشمی نه که بر خویش بگریم قدری
پایی نه که در کوی تو پایم گذری / روی نه که بر خاک تو [illegible]

۱

هرچند کسی را بود بد خو شر بی / خوبست که خود را بتر از او شمری
بد کردن و خوب باشمردن بد نیست / این بد که کنی بدی و نیکو شمری

گر بهر تو نفس خود ایمن گردی / گر بر دگری خورده بگیری مردی
مردی بنه و فتاده را یار زدی / گر دست فتاده بگیری مردی

شیخ ابوسعید

[illegible]
[illegible]

ای آنکه نتیجه چهار و هشتی / در هشت چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار بیشت گفتم / باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

[illegible]

با نفس فریب سرفرازی نکنی / تا کون عالم مجازی نخوری
ترسم که صلاحت بفساد انجامد / زنهار که از صلاح بازی نخوری

۲ مرغابی

ای آنکه بحسن خویشتن مغروری / از ناز نگهی کن که ما مهجوری
چون عکس در آینه و معنی در لفظ / نزدیک منی ولی بغایت دوری

۳ حاجی محمد جان قدسی

این ره که تو سر کرده از مغروری / ترسم که بمنزل نرسی از دوری
شان عمل تمام چاهست [illegible] / پوشیده سرش پرده زنبوری

۴ برادر ابوطالب ترشیزی

دیدم که ز خلق بیکسم پنداری / افتاده ام از مصاحبان در کوری
گفتم بخرد دوای این درد بگو / گفتا که ازین طایفه دوری دوری

۷ [illegible]

قد خم کند و چهره زریری پیری / برهم شکند صولت شیری پیری
گفتم که چه بدتر است پیری یا مرگ / فریاد برآورد که پیری پیری

میرزا مقیم کتابدار

ای آفت طاقت و صبوری دوری / ای باعث مردن ضروری دوری
روزم شده تار از تو بهجران نجات / عمرم شده تلخ از تو دوری دوری

شهود

تا بسته این جهان پر تزویری / از بهر نجات خود بجو تدبیری
اهل تجرید هم نباشند آزاد / دارند ز نقش بوریا زنجیری

۸ [illegible]

ای آنکه نمی که طالب گل بری / در فکر لباس و جاه و منزل میری
تحقیق چه دانی ام دیگر چه شود / هشیار بزی مباد غافل میری

۳۵ میرزا کاظم اصفهانی

تا پیرو حرص برد دل نرسی / زین بحر پرآشوب بساحل نرسی
چون کاغذ باد تا که ای طول امل / تا نگسلد این رشته بمنزل نرسی

۳۶ [illegible]

ای خواجه که از عقل بمجنون نرسی / تا هوا کر شوی بگردون نرسی
زنهار فرو مرو بدنیا که اگر / صد سال فرو روی بقارون نرسی

۳۷ اوحدی

از عقل مجرد برای نرسی / بی شرع به برگ و نوائی نرسی
شرعست که آن نور رساند بخدا / ورنه تو باین عقل بجائی نرسی

۳۸ ساغر

احمد که بآل نه زینت کسی / بهتر به پایه نه زینت کسی
او سایه حق بود اگر سایه نداشت / از سایه دگر سایه نه زینت کسی

۳۹ [illegible]

از مانده نفس و آرزو دیم نفسی / آلوده درس و گفتگویم نفسی
لو کنج خرابه و ابریق تهی / تا دست ز کاینات شویم نفسی

۴۰ شهود

چون شخص درین آینه نیست کسی / صورت که زهر عکس جدا نیست کسی
هرچند که گرفت در عالم کون / در پیش خدا بجز خدا نیست کسی

۴۱ عبدالله سلطان کهری

درویش کسی نه ایم و لباب کسی / ما را نبود چشم باسباب کسی
لخت جگری و آب چشمی داریم / بر نان کسی نه ایم و بر آب کسی

۲۵ اسدی

گر آگهی از نشأه بکیفیت نفسی / هرگز نگری برنگ و بویش هوسی
زنهار مشو بحسن او غره بسی / کز هیچ زنی وفا ندیدست کسی

۴۲

چون تیر شدم راست بدوران کسی / گشتم هدف ناوک پنهان کسی
از خانه خویش چون کمان پیوسته / جا به زدم گر بقربان کسی

۴۶ ملا کتابه

امروز درین کوش که بینا باشی / حیران جمال آن دلارا باشی
فرصت باد اچو کودکان در شب عید / تا چند در انتظار فردا باشی

صوفی شیرازی

صوفی نشود که چشم جادوی کسی / هردم نکشد دلی ز پهلوی کسی
این طایفه بهر زینت چهره خوب / بگذاشته اند رنگ بر روی کسی

۵۲ آقا حسین خوانساری

تا کی پی هر صورت زشتی باشی / در مذهب آب و گل کنشتی باشی
دل برکن ازین قالب چند تهی / خاکت بسر ار کم ز خشتی باشی

۴۸ ۴۹

انم که بخلق خوش خلق باشی / هر سو گران وجه ملق باشی
عالم جایست [illegible] درو / وقتی که همدم حق باشی

۵۰ ملا جامی

گر در دل تو گل گذرد گل باشی / ور بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند / اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

۵۲ بابا افضل

در راه طلب اگر تو نیکو باشی / فرمان ده این سرای نیکو باشی
اول قدم آنست که او را طلبی / و آخر قدم آنست که با او باشی

۵۳ ملا کرامی

بی سیل غم خراب تا کی باشی / بی سوز دما کباب تا کی باشی
بیداریت از بخواب ممکن نبود / در بیداری بخواب تا کی باشی

۵۴

دایم بهوس عمر و عیش و خوشی / که شهد کنی نوش و گهی زهر چشی
روی تو که یار گل و زدشتی میکرد / امسال بهو پیشه او خار کشی

۵۵ واعظ

آمد پیری و رفت ایام خوشی / در کام شود زهر اگر شهد چشی
در تن اثری نمانده دیگر ز حیات / وقتست که وا رهیم ازین مرده کشی

۵۶ میرزا رفیع واعظ قزوینی

با خشم و شره همال تا کی باشی / انباز سگ و شغال تا کی باشی
با نفس چو سگ دین تو از رفتن / با خرس درین جوال تا کی باشی

۵۹ ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

یارب که بآه صبحگاهم بخش / وز لطف بآبروی سیاهم بخش
چندان خجلم ز کرده خود که مپرس / خواهم که نپرسی و گناهم بخش

آنانکه تو ننگ و عار را می بخشی / نیک و بد روزگار را می بخشی
دانسته گناه کرده ام چون دانم / دانسته گناه کار را می بخشی

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی / معذوری اگر در طلب آن کوشی
باقی ز جهان جوی نیرزد هشدار / تا عمر گرانمایه بآن نفروشی

ملا محمد

گاه از زره کشف در مقام لافی / گاه از زره حرف شارح کشافی
تا عکس پذیر نقش غیر است دلت / چون آینه گر صاف شوی باصافی

میر حسین [illegible]

۱

هرچند درون گران دل است گوشی / گرم [illegible] مشوی گوشی
عیب دگران بهمه میگویی فاش / جان سگی [illegible] ز خویش میپوشی

جان جسم غم و درد و بلا را هدفی / دل چیست درون سینه تابی دفی
القصه پی کشت ما بسته صفی / مرگ از طرفی و زندگی از طرفی

جناب ملا محسن فیض

اغنی عن غیر الخلق بالباقی / و استرزق بالرحمن من فضله
[illegible] الکاذب بالصادق / یا نفس غیر الله مرازق

[illegible] فطرت

گفتم که بران گیسوی مشکین / گفتا تو سلیم ساده مسکین
در ابر جهان هاتف [illegible] / [illegible] درین

مجنون عامر

قد ذاب من الفراق لحمی و دمی / وزداد الی الشوق الکثر الم
کم اکتب قصتی بدمعی و دمی / کم اصبر [illegible]

دارم جانی ناوک غم را هدفی / در سینه دلی بحر بلا را صدفی
چشمی روشن گریه با برآموزی / آهی که بسوزد آسمان را سقفی

ظهیر ابروجردی

درد از طرفی رسید و از طرفی / دل از طرفی و دلربا از طرفی
گم گشته ام آنچنان که در جستن من / سر از طرفی رفته و پا از طرفی

شیخ صفی

هرگز دل پاک کس بیازار صفی / تا بتوانی ای بدست آر صفی
سررشته همین است نگهدار صفی / زنهار صفی هزار زنهار صفی

ای آنکه بتاراج جهان چالاکی / از بود و نبود این جهان غمناکی
فردات که در کنج لحد ارجه / در روت تو نیست غیر مشت خاکی

شیخ ابوسعید

ای آنکه بکنهت نرسد ادراکی / کونین بر پیش رحمت خاشاکی
از روی کرم اگر بخشی ما را / بخشیده بود لطف توشه خاکی

سامی

ساقی ز می مجاز هستی تا کی / با رتبه بلند پستی تا کی
از حق ز برای باطلی بیگذری / ای حق نشناس خودپرستی تا کی

خیام

هنگام صبوح ای صنم فرخ پی / بر ساز ترانه و پیش آر می
کافکند بخاک صد هزاران جم و کی / این آمدن تیرمه و رفتن دی

یکدم غم جان بخور غم نان تا کی / در پرورش این تن نادان تا کی
اندر ره طبل شکم و نای گلو / ای فحل نخ بضرب دندان تا کی

امیر منصور شیخ الاسلام دامغان

در بستر آرزو غنودن تا کی / تا چند درین قفس بودن تا کی
یکبار بسوی بام سری بالا کن / در درگه خلق جبهه سودن تا کی

واعظ

غرق در معرفت کشودن تا کی / خو گفتن و هم خو شنودن تا کی
بیدار دلان را دل شبها روزست / تو روز بدیده غنودن تا کی

ملا محمد صادق شیخ الاسلام خواف

صادق بهوس فرو بستی تا کی / با دیو در گشت و مستی تا کی
بیهوده زدست داده نقد حیات / این بافرد و بادوستی تا کی

تا کی بخیال هرزه بازی تا کی / رونه بحقیقی مجازی تا کی
زیر فلک اختران شمردن تا چند / چون طفل بمهره بازی تا کی

میرزا صدرا نواده میر محمد داماد

دنیا دو سه روزه دون پرستی تا کی / این کبر و غرور و خودپرستی تا کی
ای اول و آخر تو سراسر هیچ / آخر شنوی اینهمه هستی تا کی

میرزا الغ موسوی خان

ای آنکه تو بزم گلرخان رانکی / گاهی بر سان بآتش مانمکی
خواهی که ز باده نشأه دریابی / زنهار که لعل خویشتن رانمکی

ابوسعید

ای از تو بباغ هر گلی را رنگی / هر مرغ ز راز شوق تو آهنگی
با کوه جواب تو ز رزی گفتم / برخاست صدای ناله از هر سنگی

میرزا سیم کتابدار

یارب بکرم عطا کنم فرهنگی / کاهنگ نکردم ز هر آهنگی
بوئی شنوم ز هرچه دارد بوئی / رنگی بینم ز هرچه دارد رنگی

حکیم ظهور خراسانی

خود را بخبث دور مکن ز دیکی / خوش زی که چو گل برنگ و بوی نزدیکی
اندازه قرب و بعد اندر کف تست / چندانکه ز خود دور روی با او نزدیکی

میرزا ابو سعید علی سبزواری

ای شوخ اگرچه رنگ شمع چگلی / چون بادام و مغز لیکن دودلی
مانند نقل رو کش بازاری / شیرین هستی ولیک دو تا بلی

بر صفحه چهره با خط لیزلی / معکوس نوشته است نام علی
یک لام و دو عین با دو یای معکوس / از حاجب و انف و عین با خط جلی

[illegible]
تر هستی خویش از دنی و عالی / جز کامی و دیگران ندیدم حالی
در بحر غم ار فرو شدن گذری / یکلحظه مباش از هوای خالی

میر شهنشاه شکیب تخلص متوطن آباد

در کعبه نوشته اند با خط جلی / از بعد نبی است نام علی ز ولی
یا آنکه به هر کشیده بیت تقفا / خطی جلی ز پی معکوس ...

صد شکر که از ملح ... / بر عشوه و هر دو دان ... دلی
ای زاهد اگر تو به شکستیم زمی / شادیم که هم ... شکستیم دلی

مجذوب ...

شد مهر علی برای الهی جلی / در حفظ چو قرآن مجید ...
در قبر جواب از خدا پرسند زمن / گویم که امام اولم هست علی

[illegible]

میرزا ابوالحسن یگانه کلانتر شاپور

فردا که کند ظهور انوار علی / روشن گردد عدالت لم یزلی
در راسته بازار شفاعت نرود / قلبی که نخورده سکه نام علی

شیخ ابوسعید

دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی / در دیده توئی وگرنه بر دوختمی
دل منزل تست ورنه روزی صد بار / در پیش تو چون سپند بر سوختمی

میر دوست محمد کتابدار

کی فکر رسد به بحر عمان علی / مقدور کسی نگشته عرفان علی
خواهی که بکنج معرفت ره یابی / کوتاه مکن دست ز دامان علی

مرتضی قلیخان شاملو

گر از خور جود خویش زر داشتمی / تنگی ز میان خلق بر داشتمی
شاخ شجر جمله بی برگان را / از آب سخای خویش تر داشتمی

جمال الدین استرآبادی

سلطان رسل که بود مولای علی / روزی که بکتف آمدش پای علی
کمتر ز دو قوس بود شان قرب آن / آن نیز تمام شد ز بالای علی

ملا محمد علی

تا کی بخیال مستی و موهومی / پوئی سوی هر خسی که یا مخدومی
این موج وجود تو ز بحرست بدان / تا ره بکنار کرده معدومی

باباطاهر

اگر دل دلبری دلبر کدامی / اگر دلبر دل و دلرا چه نامی
دل و دلبر بهم آمیخته وینم / ندانم دل که و دلبر کدامی

بابا اصلی داوندی — قطعه

جهان جام و فلک ساقی اجل می / خلایق باده نوش مجلس وی
خلاصی نیست اصلی هیچکس را / ازین جام و ازین ساقی و زین می

شیخ ابوسعید

بی پا و سران دشت خون آشامی / مردند بحسرت غم و ناکامی
محنت زدگان وادی عشق ترا / هجران کشد و اجل کشد بدنامی

میرزا علینقی دهخانه

از همت عشقت ای گل رعنائی / داریم بکف تحفه ار بستانی
خونین ز دروان ایک صغار برون / نشکفته دلی چو لاله پیکانی

ملا سحابی

از خود بگریز و در حق آویز همی / تا در حرم امان شوی محترمی
با زندگی و خرمی خویش مناز / کاین را بدمی بزند و آن را بغمی

بابا افضل کاشی

ای آنکه خلاصه چهار ارکانی / بشنو سخنی ز عالم روحانی
دیوی و ددی و ملکی انسانی / با تست هر آنچه مینمائی آنی

میرزا ابراهیم ادهم

چون بر من دیوانه نباشد قلمی / با چرخ اگر طرف شوم نیست غمی
از گردش تو نیست مرا پای کمی / ای چرخ بگرد تا بگردیم دمی

ملا سحابی

ای خلد و جحیم را تو گشته بانی / در عقل نقل و خفت میزانی
زینگونه که هیچ چیز بیرون ز تو نیست / وقتیست قیامت که خود ادانی

[illegible]

[illegible]

ملا زین حسین یزدی

ای خواجه وبال تست زر تا دانی / ترک زر و سیم کن اگر بتوانی
شب جمع درم کرده از آن روست / وز بی درمی روز بود نورانی

شیخ رضا

در گوش دلم گفت فلک پنهانی / کاری که خدا کند ز من میدانی
در گردش چرخ اگر مرادت بتنی / خود را بر هان ز سرگردانی

ملا عبدالرحمن جامی

ای در حرم قدس تو کس را جانی / عالم ز تو پیدا و تو خود پنهانی
با ما تو جدا ز هم نه ایم اما هست / ما را بتو حاجت و ترا با مانی

شهود

در معنی اگرچه بحر بی پایانی / در صورت حس چو بنگری حیوانی
چون ذات تو نیست غیر از ذات تو / هر طور که خویش را ببینی آنی

ملا سحابی

ای سرگردان وادی حیرانی / واند ز چه شد سایه احمد فانی
زنهار ازین دقیقه غافل نشوی / یعنی که بود فرد و ندارد ثانی

حکیم شفائی در تعریف ... گفته — قطعه

زراه تفرقه چنان که تشابه و جو / فرو نشاند سیلاب کرم جولانی
بحط نکرده مثالش جلیه مجمع نو / بحس مشترک آید بیاری آسانی

و له ایضا

ای غره بشست و شوی جسم فانی / در دل همه حب جو ز و شهوت رانی
تا چند بآب خویش را پاک کنی / رو پاک شو از آب اگر بتوانی

میر تقی خان در حال سیلاب کعبه گفته

سیلاب نکرده کعبه را طوفانی / سریست درین نکته که نیکو دانی
از بسکه ز عاصیان فرو ریخت گناه / شستند بآب رحمت یزدانی

ملا حسن علی ... معتقد

ای نخبه عشاق تو سر گردانی / سامان اسیران تو بی سامانی
آئینه بود محو ز عکس رخ تو / نزدیکان از پیش بود حیرانی

شیخ ابوسعید

گر در طلب گوهر کانی کانی / ور زنده بوی وصل جانی جانی
القصه حدیث مطلق از من بشنو / هر چیز که در جستن آنی آنی

ملا ناطق

ای ناطق اگر بمرکز جسمانی / حاصل نکنی معرفت سبحانی
فردا که علایق از بدن قطع شود / در ظلمت جهل جاودان درمانی

واعظ

گر در طلب معرفت یزدانی / بر دور و تسلسل ز چه سرگردانی
محتاج نباشد ایمانی به بیان / بر حکمت اوست سلطنت برهانی

شهود

در روز الست بسته پیمانی / هرچند از آن عهد تو در نسیانی
در پنجه خویش نقش ایمه بخوان / داری دردست خویشتن برهانی

بابا افضل کاشی

آنی تو که حال نیک و بد میدانی / احوال دل شکسته بالان دانی
گر خوانی از سینه نالان شنوی / ور دم نزنم زبان لالان دانی

شیخ شهید

ای آنکه دوای دردمندان دانی / درمان علاج مستمندان دانی
شرح دل ریش خویش گفتم با تو / ناگفته تو صد هزار چندان دانی

فرزند بیگ سابق

سابق تو که بفقر و عریان بتر / بر خواسته که از سر ما و منی
چون حاجت ابرام حاجتها ... / از کثرت اشتیاق کشتیم ...

فیض

قلا بتو بحث و گفتگو ارزانی / صوفی بتو وجد و های و هوی ارزانی
زاهد بتو انگبین و حور ارزانی / معشوق بما و ما باو ارزانی

گر آدم بهر بزم بدی / در زیر شدن بهشت ... شدی
بزرگان ... / نه آدمی نه شده سر به بدی

شهود

ای طره بچشم مست سامانی / وی جعد بزلف ... همایانی
سوریده و آشفته و سرگردانی / ای زلف سیه بخت ایمانی

شیخ ابوسعید

من با تو چنانم ای نگار ختنی / کاندر غلطم که من توام یا تو منی
گر در بینی که با منی پیش منی / ور پیش منی گوئی منی در بینی

و له ایضا

ای عشق بدرد بی دوا میمانی / ای حسن بگلشن خدا میمانی
پر از غم یار و خالی از برگ و نوا / ای نای سراپا تو بما میمانی

... / در چرخ چرخ دیدم شهسوار ...
... / در خواب ... دوازده پر کدای

ملا عرشی شیرازی

ای آنکه بسنگ جور دشمن شکنی / بر تارک خویش گل فشان چمنی
با خویش چنان باش که با دشمن خود / با دشمن خود چنانکه با خویشتنی

سلیم

چون شعله ز خویش باش افروختنی / دانی بود این هنر نه آموختنی
کو آتش عشق کو شود در تن من / چون رشته شمع هر رگ سوختنی

واعظ

خوش آنکه ندارد غم فرزند و زنی / از خار تعلق بجگر نیش زنی
غم نیست کسی را که تعلق نبود / غربت نکشد آنکه ندارد وطنی

ای کاش ... / یا ... شنیده بدی
... / بر ... عاشقی ... بدی

بابا افضل کاشی

رفتم بسر تربت محمود غنی / گفتم که چه برده ز دنیای دنی
گفتا که دو گز زمین و ده گز کرباس / تو نیز همان بری اگر صد چو منی

میرزا ابوالحسن تمنا

شد پیشه من سوز دل افروختنی / کار تو جفا و جور آموختنی
سبحان الله که هر دو یکسان آمد / من سوختنی شدم تو افروختنی

میرزا نوری فوتر

زانکه بصحبت سینه آراستنی پیغمبر و هر کش بود خواستنی

در مرتبه ده و چهار آمد بدر افزون ز چهارده بود کاستنی

میرزا مهدی تباه کار غافل

در عشق نفس نا سپاسی نزند هر قدر قیاس بیقیاسی نزند

نشناخته آنچنان که هستی او را زنهار که لاف حق شناسی نزند

از دوست تا طمع راحت کو به سر کنم

لا ده خون بسا هم حواله کنم

مشفق

ای آنکه همیشه غافل از خویشتنی بیگانه خود شده ز بس خویش تنی

تو یکتنه با تن چه توانی کردن جز آنکه چو کرم پیله بر خویش تنی

آقا حسین خونساری

تا دست بهمت رسایی نزند بر همت خلق پشت پا باید زند

چون حلقه مباش در جهان چشم بدر تا هر ساعت در سرای نزند

خیام

بر تو چو من اکسیر رسد بر هم در عیش را امید بر رسد

امروز همیم مانده بر وقع خاکم ز بهر که تو بستر رسد

گر زانکه ببرت قبض آن ز در آری چیزی تو بهر جهان و هیچ

یکسر چه جهان گرد گوشه ای دارد ز سبت چنین تو درنشستن خویش

میرزا شجاع همت سپاهانی

کر سکه ز دل بر سخن خویش زند کم حرف بجان دشمن خویش زند

بد گویی خلق هیچ چنگ و دهن است سواز که خود بر دهن خویش زند

میر مغیث محوی

محوی بهوای ال نواید زند در کوچه کس در سرای نزنی

یکتائی از تمام عالم دیدی زنهار که حرف آشنایی زنند

ملا محمد حسین

گر از می سرف قدح نوش شوی چون غنچه به بند لب و خاموش شوی

معمور شود تن تو از گوهر دُر مانند صدف که همه تن گوش شوی

شیخ اوحدی

در دیده خود اگر شکوهیده شوی در دیده دیگران پسندیده شوی

در آتش علم شمع جان سوخته دار تا دیده نور دیده هر دیده شوی

بابا افضل کاشی

ای دل ز غبار نفس اگر پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی

عرش است نشیمن تو شرمت بادا کایی و مقیم خطه خاک شوی

خواجه نصیر

چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی چون دایره گرد محیط پای شوی

از قسمت خود دست برون می نار گر چون سر پرکار همه جای شوی

فانی

آنکه بر دف بجود نابوده شوی رنجم ز بر بار فرسوده شوی

تا چند بدوش خود کشیدن خود را بردار ز خود دست که آسوده شوی

ملا شاه محمد شیرازی

تا جدول آبش شاه کشور نشوی تا آینه میتوان سکندر نشوی

ای قطره که بحر میتوانی گشتن زنهار که هر گز آب گوهر نشوی

کردار پی قول و فعل سنجیده شوی در دیده خلق مردم دیده شوی

با خلق چنان کن که گر فعل ترا هم با تو عمل کنند رنجیده شوی

محمد قاسم کاشی

قاسم ز پی آنکش که جهان را نه شوی سیری که بخانه خدا خوانده شوی

با حلقه شکسته قامت بر در رب چون حلقه در سیا در رانده شوی

میرزا طاهر پسانوی شروان

ای دل چو جرس بهرزه گویا نشوی از موج هوا غنچه صفت وا نشوی

در راه طلب که نخت دل شبنم اوست تا خون نشوی چو نافه بویا نشوی

ملا کامی قمی

تا تو از ما و من جدا نشوی دیده عین مدعا نشوی

ای کام ز خویش بیگانه تا نگردی تو آشنا نشوی

صالیا

تا چند بجستن خویش نازنده شوی در غایت دلبری فزاینده شوی

فردات که همچو ما ز خاک خط تو برون آید و شرمنده شوی

شیخ بهاء الدین محمد

تا از ره رسم و عقل بیرون نشوی یکذره از آنچه هستی افزون نشوی

یکلمعه ز روی لیلیت بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی

میرزا تقی

محروم ز لذت جوانی نشوی پر از غم عمر جاودانی نشوی

تا هست بجوی تیغ آبی زنهار منت کش آب زندگانی نشوی

شهود

تا در سم آشفته چو گیسو نشوی واقف ز سرار گیسو نشوی

محرم راز خوبرویان گردی چون آینه تا بغیر یکرو نشوی

میرزا عبدالله متخلص به رزق

نه حرف سخت وسخن از دین کار چون آینه باش عیب صورت بین کار

شهد سحر زلفی گوش داد دهد یعنی بشنو تلخ سخن شیرین کار

عارف

تا معتکف عالم معنی نشوی چون راست روان منکر دعوی نشوی

تا خلع لباس هستی خود نکنی شایسته خلعت تجلی نشوی

کمال اسمعیل

ای شوخ که در حسن و لطافت بایی هر چند که کوتاه و قدی لغوایی

شاخ گلی از پستی خود دهارمایی عمر من از بهر همین کوتایی

اینکه تو بزم کار خانه نیکا کاهی بر سبیل آتش ما نیکا

کاهی که ز باده نشاء در یابیم زنهار که لعل خوبشتن با ما نیکا

حکمت

از هر دو جهان ذات شاه باحکم قضا اگر نه همراه

القصه نه هر ز بهره ظل اللهی کر آنچه بهانه خواهد بر خواه

محمد امین بن محمد

هرچند که عقل و جنون هراپد چون تو اوان شناخت از یکتا پد

چون صبح که در نور خود شد پنهان این جاده گرد دیده کم از سپاید

شیخ ابو سعید

دنیا راهی بهشت منزل گاهی این هر دو بنزد اهل معنی کاهی

گر عاشق صادقی ز هر دو بگذر تا دوست ترا بخود نماید راهی

میر رستاقی

تعمیر حرم به شکستن ارزانی زنار دو سنم بر همن ارزانی

کفر از بر دین و دین ز کفر ارزانی مرجز تو نخواهم تو بجز ارزانی

سحابی

از هر جانب در نظر پیدایی بنمود جانانه و هبث آن رایی

در یک شعبه بسی تماشا دیدت بتوان دیدن ز تماشای صحرایی

در رو دست کر سرام ز عشق تو بهر زیرا که ز کل قضا ز عالم تو بهر

خرمی بهر دارم و ارزانی سهیل زار توام همیچ نگفتر که بهر

غنی کشمیری

طامع که ز ملک و جوهر کی دارد در سعی عبث میکند کوتاهی

قارون ته خاک رفت از طول امل تا بر دارد درم ز پشت ماهی

حاجی شرف طبسی

رشتم ببر کریم بادت تهی نه حسن عمل بکف نه دولت

مهمان کریم چون گشتی ای دل عیبست کران خویش سفرهای

ابوطالب کلیم در باب کاهلی گفته

اسبی دارم که میکند جان بازی در عرصه شطرنجش اگر میتازی

در نیمره ز کاهلی ایستاده از بازیش اگر بزیر میاندازی

عبید

ای آنکه بیاس در خود سینایی حیف است که با خویش دغل میبازی

چون دست رسی به گوهر یکتایی کاز می بد ولالی ایف ندباری

در چهار جهان شو آزاد بزی از پای خراب کرده آباد بزی

آزنده از هرگ نباشی ایمن یکبار بمیر و تا ابد شاد بزی

حکیم نورالدین

با آن رود کی از قید غم آزاد بزی با خاطر خرم و دل شاد بزی

ویران چو دلم گر آبادی هم ویرانی د هر بین و آزاد بزی

بابا افضل

با داده قناعت کن و با داد بزی در بند هوا مباش و آزاد بزی

در به ز خودی نظر کن غصه مخور در کم ز خودی نگر کن و شاد بزی

خیام

چندین غم بیهوده مخور شاد بزی و ندر پی رو در کار بیداد بزی

چون آخر کار این جهان نیستی است انگار که نیستی و آزاد بزی

زربفش

طالب تو چنین که قول حق شناسی در کتب معرف سستی شناسی

چون نام براعمال بدت تو دوپسند یک حرف بجز از آن ز حق شناسی

سانی

بلور شاهی وادرف هر نای بی زر هر کو گشته شناسی

گمزار محمدی که فضل و هنر است قلبی نخرند بکل عباسی

سعید اسم دلی

آن شوخ بفن ساحری مرتضی شهار دو دارد و دو مژه کشنده بسی

ساحر که گمان دیر فرا یاد کار از موی نه دیدیم و مژه اندیشه کسی

شیخ ابوعلی سینا

ای نفس که بسته هوا هوسی بشتاب که دور رعایت یک نفسی

دنیا مطلب جاه بجو عشوه مخر گر دست برای دو دشمن نرسی

ای آنکه تمام آرزو و هوسی طفلی پستی مختلی خود چه کسی

گر کشتی که به پری چو رسم تو به کنم تر سم که جوان دیگر پیری نرسی

ملا کامیاب

خوابت و خیال عالم هستی بیسی هر چند به تو ای شسته با هم نفسی

در خوابه در خواب گسی می بینی وین طرفه که با خانه توی ونه کسی

میرزا ابراهیم گنابادی

دارم هوسی که تا ز نم نفسی با هم نفسی زیست و لی تر بوسی

از او به شه بلند با بانک جری هر چند دو دیدم بر ده هم کسی

سالم

ما را بجهان چیست اگر هست رسی غم نیست که دهر نیست پاینده کسی

صد سنگ گرفته مهر اگر شاه بر دهر مهر علی از ما نگرفت است کسی

۱۹ شیخ ابوسعید

ای بر سر هر کس از خیال تو بسی   بی یاد تو بر نیاید از دل نفسی
مفروش مرا مبخش آزاد مکن   من خواجه یکی دارم و تو بنده بسی

۲۷ ملا کاهی

هر چند که از عشق برون نیست کسی   راه گذرش نیافت هر بوالهوسی
خورشید بهر طرف کشد دامن سیر   آنا نرسد به دامنش دست کسی

۲۸ ملا کاهی

هر کس شده سرگشته ببانگ جرسی   در دعوی بهتریست هر کم ز خسی
بسیار کمال و فضل حاصل کردم   تا دانستم که نیستم به ز کسی

۳۰

ای خواجه نمانده موسم بوالهوسی   عمر تو همین دمست و آنهم نفسی
امروز که رفت بر نخواهد گردید   فردا که نیامده است شاید نرسی

۳۴ شهود

در عالم توحید حضورست بسی   تجرید درین راه ضرورست بسی
هر چند که نزدیک بود با تو خدا   آن آینه را که راه دورست بسی

۴۲ ملا کاهی

با جمله یکیست اگر او هست بسی   در دعوی بهتریست هر کم ز خسی
بسیار کمال و فضل حاصل کردم   تا دانستم که نیستم به ز خسی

۲۹

همدم نشویم با مسیحا نفسی   خرسند نمی‌شود دل ما بکسی
آتش بهوا و هوس نفس زدیم   جز ترک هوا نمانده ما را هوسی

۳۲ حسن بیگ رفیع

زاهد خواهی اگر بکامی برسی   در دهر به بزم خاص و عامی برسی
اجزای وجود خویش چون ساکو   میباید سوخت تا بکامی برسی

۳۳ ملا محمد

ای دل چو به هر نکته دانی برسی   چیزی تر بخدمت کاملی برسی
از ذات روی که بر لبش جامی کن   البته درین ره بنشانی برسی

۳۴ میر صابر

خواهی بطواف کعبه دل برسی   از خویش برآ که [illegible] منزل برسی
این مرحله با رخودی طی نشود   خود را بگذار تا بمنزل برسی

۳۶ آقا رضی قزوینی

با کشتی ازین بحر بساحل برسی   تا جان ندهی بعالم دل نرسی
راهی است خطرات برزانی   تا ره نشود قطع بمنزل نرسی

۴۱ [illegible]

جانا ز فراغ اگر خبر داشتمی   نقش تو ز لوح سینه برداشتمی
گر این همه جور از تو میدانستمی   نخل تو ز مزرعه [illegible] کاشتمی

۹ میرزا حیدر رضوی

ای آنکه ز سِرّ هر دلی آگاهی   روشن شود از تو هر دل آگاهی
یا بی غم تو هر دلی آگاهی   خواهم که کرم کنی دل آگاهی

۱۱ شیخ ابوسعید [illegible]

آمد بر من قاصد آن سرو سهی   آورد بهی تا نبود دست تهی
نه هم رخ خوبان بهی پالیدم   بی زر ز غم نهاده ام رو [illegible]

۱۰

ای آنکه همیشه آب و نان میخواهی   وز حادثه دهر امان میخواهی
با این همه عجز و ناتوانی که تراست   فرمان بر هر دو جهان میخواهی

۱۳

[illegible] از عشق تو بهی   زیرا که ز کلمه خان عالم تو بهی
[illegible] تو دارم تو بهی   بیمار توام پیشخ نگفتی تو بهی

۱۲ [illegible]

انگشت بشمع و داغ [illegible]   تا لب کنم از پیم چو فانوس بسر
[illegible] امروز بر خوش [illegible]   ایست که حقیقت روز بهی

۱۹ شیخ مغربی

لطف تو دستگیر هر جهد آمد   ای عفو تو پرده پوش هر رسوایی
[illegible] بیمار [illegible]   جز در که تو هیچ ندارد جایی

۲۴ [illegible]

[illegible] آواره هوا پا [illegible]   نه آرام نه منزلی نه جایی
[illegible] عدم کردیم   مانند حباب بر سر دریایی

۲۱ ملا جلال طبیب

در خواب که جان من شیدایی   چشم بگشودم [illegible] چه پایی
دیدم که درو نبود بیدار کسی   من نیز بخواب رفتم از تنهایی

۱۷ ملا سحابی

از هر حالی در نظر بینایی   جود جهانی و جهان آرایی
در ریگ شمر بسی تماشا درهست   بتوان دیدن ز ذره رعنایی

۲۰ بابا افضل

تا دیده دل ز دیده نگشایی   هرگز ندهند دیده را بینایی
امروز ازین شراب جامی در کش   مسکین تو که در امید پس فردایی

۲۶

ای باده [illegible] طرب فزایی   از طوف [illegible]
از کوی که [illegible]   ای کرده بچشم آشنایی

میرزا علی

از اهل سخن نیست مرا ماوایی   مانند قلم بقدر نقش [illegible]
دارند تمام [illegible]   چون معنی [illegible] نیست [illegible]

۱۶ حکیم ظهوری

حیفست که [illegible]   برکف [illegible]
صبح [illegible] شبستان [illegible]   [illegible]

۱۸ فیض

ای حسن تو مجموعه هر زیبایی   در هر دو جهان ز عشق تو شیدایی
بگذاشته داغ تو دلی را [illegible]   سودای تو گرد عالمی [illegible]

۳۷

ای آنکه مرا چو جان به تن می‌آیی   افروخته رنگ و گلبدن می‌آیی
رنگین شده دست و پای تو [illegible]   ای سرو که از سیر چمن می‌آیی

میرزا ابوالحسن

منصور صفت اگر تو بر دار آیی   پیمانه عشق را خریدار آیی
دارای ملک تن توانا گردی   گر زانکه برون ز پرده تن دارا آیی

شیخ سعدی

ای دلبر عیسی صفت ترسا بچه   خواهم که به پیش من تو [illegible] آیی
گر چشم ترم آستین پاک [illegible]   که بر لب خشک من لب تر آیی

شیخ ابوسعید ابوالخیر

[illegible] زین سوی تو ده دل [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

میرزا نصیر

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

میرزا ابوالحسن

گر خاک درش [illegible]   در پیش رخش بدیده تر [illegible]
[illegible]   در دیده حق [illegible]

میرزا ابوالحسن

با جهان بچشم حق [illegible]   تا آنکه ترا رسد بحق [illegible]
[illegible]   از بهر خدا [illegible]

۸ شیخ [illegible]

یا رب چو برازنده جاهات توی   هم قاضی و کافی المهمات توی
من سر دل خویش ترا چه گویم با تو   چون عالم سر و الخفیات توی

[illegible]

ای دل نفس صبح [illegible]   [illegible]
کافر شده [illegible]   [illegible]

ملا کاهی

ای دوست بیا که مهر [illegible]   عالم صور آنچه معنی اوست توی
از هر روش تو جان و دل آساید   دانی ره دوستی تو چون دوست توی

[illegible]

ای نفس [illegible]   [illegible]
خواهی که شوی [illegible]   [illegible]

غیور

خصم شما قاضی محشر چو تویی   [illegible]
این روی سیه را ز شفاعت [illegible]   [illegible]

ظهوری

دی با مجنون اگر سر کنی   [illegible] لب تر کنی
جمال ما اگر تماشا کنی   [illegible] چشم و تماشا کنی

حکیم ظهوری

در ناله و آه چند تقصیر کنی   وقتست که فکر کار تقصیر کنی
باید که در آب گیری از گریه گلی   چون میخواهی که خنده تعمیر کنی

۳

تا چند شراب [illegible] نوش کنی   [illegible] سخن اگر گوش کنی
ای سیلی مرگ اگر بخاطر آری   زود این جبروت را فراموش کنی

۱ شهود

گر قطع نظر ز خویشتن داری کنی   خود را یکسان بکعبه و دیر کنی
مانند نگاه اگر تو پا برجا   در مرکز خود محیط را سیر کنی

قاسم بیگ حالتی

که بر در دل در زدن آغاز کنی   گاهی ز درون خانه آواز کنی
هم بر در دل تویی و هم در دل تو   هم در تو زنی و هم تو در باز کنی

[illegible]

تا چند کنی گناه و [illegible]   با مکر و حیل دست در آغوش کنی
قرآن شنیده را فراموش کنی   شیطان [illegible] در آغوش کنی

شیخ احمد جام

ره ترک وجود غم فزاینده کنی   [illegible] حیات پاینده کنی
آینده عمر را چه خواهی افزود   [illegible] چه گردد کو دماینده کنی

[illegible]

از دور ره تا کی آه [illegible]   [illegible]
یا رب چه شود که برستی خویش   یکدم [illegible] قصه کوتاه کنی

میرزا ابراهیم

تا کی طلب روزی هر روزه کنی   اسباب طرب ز لعل و فیروزه کنی
در چشمه حیوان اگر آید اجلت   مهلت ندهد که آب در کوزه کنی

بابا افضل

تا ترک علایق و عوایق نکنی   یک سجده شایسته لایق نکنی
حقا که ز دام لات و عزی نرهی   تا ترک خود و جمله خلایق نکنی

۲ میرزا ابوالحسن

با سر زنش خار اگر خو نکنی   یک گل ز گلستان جهان بو نکنی
صورت نپذیرد بدلت نقش کسی   چون آینه تا بخلق یک رو نکنی

١

ای دل اگر این خواهش بیجا نکنی	با عمر دو روزه ترک عقبی چکنی
آن نشأه سواد اعظم ملک خداست	در کوزهٔ ده خراب دنیا چکنی

نامه دیگر فرستادی	بهر قدوم دولت فرستادی
دیدهٔ انتظار در ره بود	خوب کردی که خط فرستادی

عبد الدین

از ظلمت خویش اگر سری برنکنی	از چشمهٔ زندگی لبی تر نکنی
چون پیکر سیمیا در دیده‌ام	ما را بکمان راست باور نکنی

٣ اولی
شیخ ابو سعید

گر غمزه ده‌ای ما را تو بسیار نگاه چکنی	در خسته دلی از تو بسیار نگاه چکنی
گر غمزه ده بستی بانگشت دعا	اقبال تو را گوش بسیار نگاه چکنی
ای نامه چه دست بوسی دلدار کنی	نظاره آن صحیفهٔ رخسار کنی
دارم بتو چشم اگر نهان از اغیار	درد دل من بیار اظهار کنی

٥ شهود

تا دم ز محبت فرشته همدم نکنی	خود را بجدای خویش محرم نکنی
تا چشم بطلعتی نسازی روشن	آینه صفت پشت بعالم نکنی

٢ وحی

از خویش چو رستی غم و شادی نکنی	با دوست نشسته فکر وادی چکنی
در عشق رسیدی خبر عشق مپرس	گم کرده چو یافتی منادی چکنی

خواجه قمر الدین جاری

دل گرچه ز پیوند ...	گیرم که ...
آتش چه زند درون ز هجرم نگری	از ... روز در میانش ...

ملا سنجر

در مجلس روزگار افسانه توئی	آن به چه دل ... توئی
کیفیت از او هم از خویش بجو	هر چند که ... توئی

غیاث

کم کردم اگر تو جستجویم نکنی	آینه صفت روی بر ویم نکنی
با خوشیش از لطف تو گفتم بسیار	یارب یارب دروغ گویم نکنی

٣ زاهد

یارب بعیانتم تو رسوا نکنی	این پرده ز روی کار من وا نکنی
با این همه‌ام خلق نکو می‌دانند	شرمنده مردم خدایا نکنی

ساش

تا منع خود از تماشی هستی نکنی	در اوج قبول جا ز پستی نکنی
در آینهٔ وجود نمایندت	تا ترک خودی و خودپرستی نکنی

---

٢ نور غلام ...

دریا نکشی اگر نهنگی نکنی	بر کوه نتازی ار پلنگی نکنی
یک جرعه است موج امکان وجود	ای حوصله خیال تنگی نکنی

١٩ اهلی

ای دل اگر آن عارض دلجو بینی	ذرات جهان را همه نیکو بینی
در آینه کم نگر که خود بین نشوی	خود آینه شو تا همگی او بینی

١

٢٠ شهود

جان ساکن و جسم را روان می‌بینی	چون عکس که در آب روان می‌بینی
چشم که نشد باز نه بیند جائی	هر چیز که دیده همان می‌بینی

١١ محوی

هشدار که هیچ زندگانی نکنی	با خلق هر آنچه می‌توانی نکنی
ای محوی با جهان سبک روح اگر	بر مور کرد گرانی نکنی

١٧ رسمه محمد جابه باف نکری

نهاده قدم بوادی بیکس	از کاشتن مقصود گلی کی چینی
در آینه کم نگر که خود بین نشوی	خود آینه شو تا بری از خود چینی

١٤ شیخ ابو سعید

این سکه که در زبان خود می‌بینی	این سکه بیا نشد از نگار چینی
چسبند بیک گرز بان دوست	هنگام سخن رغایت شیرینی

١٣

ای آنکه ز چند و چون برونی چونی	وی آنکه برون ز چند و چونی چونی
چون هیچ ندانمت چگونی و چه‌ای	چون وصف کنم ترا که چونی چونی

١٢ رانج

زنهار بخلق تند خوئی نکنی	چون آینه شو عیب جوئی نکنی
هر نیک و بدی که بینی از دنیا	زنهار عوض بجز نکوئی نکنی

١٧ یحیی بیک تا بر ابتهاج الدوله

نوّاب عطا کرده بمن تا چیز	در قرض فرو کرده تنم تا چیز
این نکته گرت نبازم از من باور	تا چیز نوّاب کرین تا چیز

١٥ ملا مخاطب

تا نشأه گرفتم از شراب دنیی	شد بیمزه در مذاق هر شیرینی
دنیا چو شناسی شوی مجتنبش	مانند زنی که بعد شهوت بینی

٢١

ای شانه تو آن بخش سوی بیز	که بخش عاشقان ادمی بیز
پیر رویش را دم کوی خوش	ای آینه کافرم که روی بیز

١٦ خواجه حافظ

گفتم که چه خالیست بدان شیرینی	گفتا تو سلیم و ساده و مسکینی
بر آینه جمال خالی کلیست	تو مردم چشم خود در آن می‌بینی

٢٢ میرزا ابو الحسن وهم

گردان همت ز جهان بر چینی	از نخل امید خویشتن بر چینی
بر روم اگر امیر اگر برچینی	هر چیز که گشته همان برچینی

٢٣

ای در هم چو کاکل دل بچو کوی	بر دل به ز خط زنی دل ...
ظاهر که بدست ... تمام	باطن که بدست ... آزادی

هر دو ... غم ...	... آسته ... خانه ...
منظور ... ندانم	وی ... شده ... حیرانی

شهود

چون آب روان فتاده‌ام جوی بجوی	در طلب تو سپیده‌ام کوی بکوی
چون آینه پشت بر دو عالم کردم	نا از تو کسی بیار گشته‌ام روی بروی

از نشأهٔ عشق پیمانه‌ی زنوی	بر دست نباشدت چو دامی نوی
از زیر زمین خاک تا منزل قدست	ره تاریکت بی چراغی زدی

شیخ ابو سعید ابو الخیر

در کوی تو میدهند جانی بجوی	جانا به چه بجو که کاروانی بجوی
از وصل تو یکمو بجهانی ارزد	این جنس که ما ایم جهانی بجوی

ما در اصل کار

ارنیچه ...	در آینه جهان شاهی ... تو
پر ... عالم	از خود بطلب ... که توئی

واعظ

... عاجل چه بری	منزل چه بی جو ... بکل چه بری
گر طالب ... طلب دنیا ایست	حق بطلبی از پی باطل چه روی

شهود

تا کی بهوای نفس مغلوب شوی	خود را بطلب که عین مطلوب شوی
تا بسته صورت و هیولی باشی	چون فلسفی از خدای محجوب شوی

شهود

ای آنکه ز دیدهٔ تر زوی	از دایرهٔ خیال من در زوی
از مهد دیده گر کنی عزم سفر	جز کعبهٔ دل بجای دیگر زوی

گر زانکه ز محرمان اسرار شوی	از عالم بیخودی خبردار شوی
اندر شب جسم صبح جان شو تا	چون صبح شود ز خواب بیدار شوی

بابا طاهر

هر جو مان نصیب جان ... بد و رها و آفت کیمیای	چندانکه با بل کبر مخمور شوی	از رحمت کرد کار خود دور شوی
... بد رهانی ... گس ... که بی ... گر بهی خوری و بعد از آن تو کی	بهتر که کنی نماز و مغرور شوی

بابا طاهر

فلک در قصد آزارم چرائی	گلستانم ز خادم چرائی
تنم گر بار بر دوشم بر نتابی	میان ... آدم چرائی

دانش نظیری

گر در شب تیره ... نرنشی	در درد دم مردن ... سوز ...
از دیده ... اگر ... چوشی	ترسم که بمجلس خویش منزور شوی

چو داری آب ازین ... گیرین را بهار ... خواهی ...

[illegible]

فی رؤیت الهلال

دلی دارد درون سینه مشتاق
که لب ریز تمنای تو باشد

چه نقصان ...
... اگر دل ...

خلق ... کنند ...

چو با او گفت با مجنون دلریش | درین محنت سرای طاقت فرسود | جوابش داد آن شمع چگلی | تو ای لیلی کم از مجنون چرایی
کرای گشته مجنون خود از خویش | عذرا سجده کردن حیث مقصود | ... | چرا با غیر جانان آشنایی

صاف مروارید و به پا بخشند   میشود قطره نیلوفر گوهر   از رشحش سیماب ...

صبح لوح سینه آتش خطر بخشند   در خواب ارزان چو ...   ... چنگ ...

کسی را کس نکل رحب و دام

مرا از دیوان کلکهای بکلدار

خوشا خاک که پیش روی جانان

هر چه مطلبی طلب آید ز عشق

کار ما بر والی آید ز عشق

عشق معراج کمال آدمیست
عشق را تأثیر اسم اعظم است

بیم از آن که بسوز خانه داوند　　　پس از گریزان خندم که جانا　　　تو معشوق کمتر از آن چند باش　　　اینکه که بار کار تو قابل
ترا قصد و او را نه دواند　　　ندیده هیچ در دنیا بتانی　　　که دارم بهر دنیا در تلاش

پریرویان به دورش جمع گشته
چو پروانه به دور شمع گشته

۱۵۴

غلطی از تو بستد وی نهان
یک پسر لرزان بر پیش او

بستد و در بغل نهاد و گذشت
گرد بازار و شهر و کوی بگشت

ناگهانش شیخ شهر دید و گفت
چه بر بود از بغل پنهان نهاد

چون ز نامش پرسش کردند
کز سر غش کنم ز مردم شهر

بغل از ...
...

کایها المسلمون ...
...

۱۵۵

... چون ...
... گذرد

... زیر ...
...

... دیدم ...
...

قوم چون ...
عزم رحلت ...

... گریه ...
... زر ...

... دیدم ...
...

[illegible]

دل ز دین خویشتن آزاد کرد · خمر خوردم بت پرستیدم ز عشق · همچو خورشید یک رو فرد باش

[...] ز لیلی یاد کرد · کس نه بیند آنچه من دیدم ز عشق · جهد کن فرد و آزاد و مرد باش

[illegible]

[illegible]

او حوالت دربر، خود از بحر باز / از زرش بودی براه او درآ / راهزنش گهی بس همره بباش
در حقیقت گوره او گیر باز / چون سیاه آمد تو همراهی مکن / چند از این با گهی اگه بباش

[illegible]

می‌توانست اگه جان نثار / کارش افتاد و خوش همدمی / علمی گنجهانش راه نیست
دیو وی او چه بخشم آورد / دید خود را در عجب عالمی / کنگ پاش زبان کاه نیست

[illegible]

همچو ابروی دو خم ... / ... / عاجز و سرگشته ...
ولی ... / ... / ...

[illegible]

[illegible]

شیخ را در اعلام ... / آشنا ... یافت با درگاه ما
... / کار ... را در این زمان با راه ما

[illegible]

... جان ... / هرکه ...

[illegible]

ابن هوش ... / نه بخوش ...

[illegible]

در سینه‌ام چون گنج رها دادم جان ... در راه ... نسخه مفرح ... روح افزا ...
الطبای حکمت ... مزاج‌شناس ... و عقل و ادراک ... عشق ...
رفته و خسته دلان ناتوان و غمدیده ... فراق ... آرزو ...
مفرح روح افزا ... از اجزای مفرح مذبور است

مروارید ...	پسته خندان دهان	یاقوت لب	سنبل زلف	عنبر اشهب خال	گل رخسار خورشید
...	عدد	... قطعه	...	...	آنچه بنظر درآید
زر او ...	...	...	...	بادام چشم	صندل سفید ...
...	...	یک جفت	یک جفت	...	قطعه
... دل	فندق ...	مرجان ...	...	طلای ...	ورق نقره ...

[illegible]

کوبیده و از دیده چشم ... عاشق ... باعرق ... و شکر خنده ...
... کاه ... وصال ...
شاد ...
مثل که از پستان ... سیب ... بادام ... عناب ... شفتالو ...
و دیگر ...
نشئه و دل ...
...
و از ... تو خواه از ... هلال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرکه دید از رخ تو خرم و خوش جا ...
لطف این پیر دگر باره جوان خواهد شد

حدی از دست تو از پای در آید روزی
طاقت بار ستم تا که و هجران تا چند

چشم از بی گهری ...

شانه آخر ز کجم بود و ...

۱۷۶

۱۷۶